



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی

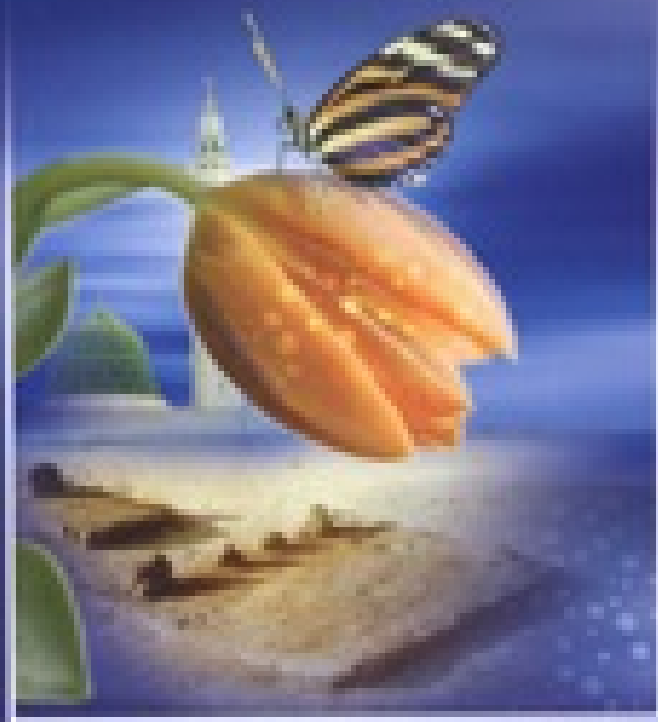


عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

ششم احساس

مناجات و سروده های
درباره شش گوهر مدینه



محمد شجاعی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شب‌نم احساس: مناجات و سروده‌هایی درباره شش گوهر مدینه

نویسنده:

محمد شجاعی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۶	شب‌نم احساس: مناجات و سروده‌هایی درباره شش گوهر مدینه
۲۶	مشخصات کتاب
۲۶	اشاره
۴۸	پیش‌گفتار
۵۰	مناجات
۵۰	اشاره
۵۲	ملکا
۵۳	جلای دل
۵۳	راه باریک
۵۴	آنچه هستی تویی
۵۵	ای همه هستی
۵۶	در توفیق
۵۷	راز نهانی
۵۸	ای گنه آمرز و عذر آموز من!
۵۹	شوق پروانه
۶۰	خوشا
۶۰	چراغ یقین
۶۲	رشحه نور
۶۲	آه سوزناک
۶۳	دلا بسوز
۶۳	حجاب جان
۶۴	نور خدا

- طایر قدس ۶۴
- خدا نگهدارد ۶۵
- مژده وصل ۶۶
- ملک سلیمان ۶۶
- نامه‌سیاه آمده‌ایم ۶۶
- آه شب ۶۷
- مرغ دل ۶۷
- کشور یقین ۶۹
- فروغ جمال ۶۹
- مشعل توفیق ۷۰
- کمال الهی ۷۰
- محرم راز ۷۱
- گلشن ناز ۷۲
- نور حضور ۷۴
- مخزن الاسرار ۷۴
- سینه آتش‌افروز ۷۵
- شربت درد ۷۶
- تمنای وصال ۷۶
- شعله شوق ۷۷
- میخانه وحدت ۷۸
- شهد عبادت ۷۹
- می عشق ۷۹
- ای فدای تو ۸۰
- یا رب ۸۱

۸۱	ببخش
۸۴	چراغ چشم عالم
۸۶	مناجات شوق
۸۷	دل امیدوار
۸۸	مرغزار ندامت
۸۸	خدای تو را
۸۹	چه کنم؟
۹۰	آخر نیافتم
۹۰	سرمست
۹۱	الهی
۹۱	استغفارها
۹۲	آهنگ توکل
۹۲	بخت ناگریز
۹۳	کوچه لطف
۹۳	نجوای شب
۹۴	بندگی
۹۴	شام سیاه
۹۵	سایه لطف او
۹۶	سحر
۹۶	روشنی شب
۹۷	بشکن دگر ای بغض سنگین
۹۷	گلایه
۹۸	قطره اشک
۹۸	دیده خودبین به خدا بگشائیم

۹۹	رباعی‌ها و دوبیتی‌ها
۹۹	محتاج مگردان ما را
۹۹	راز شبانه
۹۹	توشه راه
۱۰۰	بخشایش
۱۰۰	آه شب
۱۰۰	شراب عشق
۱۰۰	لطف و عطا
۱۰۱	بنده‌نواز
۱۰۱	پناه
۱۰۱	لطف
۱۰۱	آرام دل
۱۰۲	دیده بارانی
۱۰۲	عاشق پرواز
۱۰۲	بهترین تقدیر
۱۰۲	روح شکیبایی
۱۰۳	خلوت ربانی
۱۰۳	بر فراز دار
۱۰۳	مردمداری
۱۰۳	شهادت
۱۰۴	کعبه وصل
۱۰۴	دعای ظهور
۱۰۶	پیامبر صلی الله علیه و آله
۱۰۸	گل سروده‌ها

- ۱۰۸ به گفتار پیغمبرت راه جوی
- ۱۰۹ دین محمد صلی الله علیه و آله
- ۱۱۲ عصمت مجسم
- ۱۱۳ روی ماه
- ۱۱۳ دستگیر آدم
- ۱۱۴ سلطان سریر کائنات
- ۱۱۵ ختم نبوت
- ۱۱۶ سایه‌نشین چند بود آفتاب؟!
- ۱۱۷ تاج لولاک
- ۱۱۷ دستگیر نسل آدم
- ۱۱۸ استشفاع رسول صلی الله علیه و آله
- ۱۱۹ جمال محمد
- ۱۱۹ محمد
- ۱۲۰ امام رسل
- ۱۲۱ رهنمای کاروان
- ۱۲۱ هوای آشنایی
- ۱۲۲ ستاره‌ای بدرخشید
- ۱۲۳ ولای محمد
- ۱۲۵ ده ولیعهدی خود مهدی را
- ۱۲۶ گل بستان سرای آفرینش
- ۱۲۷ جمال الله
- ۱۲۸ یا شفیع المذنبین
- ۱۳۰ فضل یزدان
- ۱۳۱ برخیز شتربانا

۱۳۴	صلای رحمت رسید
۱۳۶	فخر بشر
۱۳۷	عنایت ازلی
۱۳۷	بزن چنگ به دامان پیمبر صلی الله علیه و آله
۱۳۹	محشر کرد
۱۴۰	محمد صلی الله علیه و آله
۱۴۱	پیغمبر خورشید و باران
۱۴۱	مهی که بدرش مدام بدر است
۱۴۲	منظور از آفرینش
۱۴۳	ترانه میلاد
۱۴۴	جذبه مهر
۱۴۵	صدای سخن دل
۱۴۶	شب به پایان رسید
۱۴۷	طلوع نگاه
۱۴۹	رباعی‌ها و دوبیتی‌ها
۱۴۹	فروغ ایزدی
۱۴۹	در پناه مصحف
۱۴۹	گنبد خضرا
۱۵۰	صلوات
۱۵۰	فرمان نبوت
۱۵۱	بعثت
۱۵۱	از خواب برخیز!
۱۵۲	بعثت
۱۵۳	لحظه تکوین قرآن

- ۱۵۴ طلوع از حرا
- ۱۵۴ در اوج حرا
- ۱۵۵ آواز پر جبرئیل
- ۱۵۷ گل انسان
- ۱۵۹ آواز
- ۱۶۳ رسول سبز تعهد
- ۱۶۸ خاستگاه نور
- ۱۷۴ جبریل آمده
- ۱۷۶ نام محمد صلی الله علیه و آله
- ۱۷۹ سوگ سروده‌ها
- ۱۷۹ روز نوحه قرآن
- ۱۸۰ غم پیامبر
- ۱۸۱ غربت اسلام
- ۱۸۳ بقیع
- ۱۸۳ اشاره
- ۱۸۵ صحن ویران
- ۱۸۶ راز نهان
- ۱۸۷ اشک‌های منجمد
- ۱۸۸ قبرستان بقیع
- ۱۸۸ بقعه بقیع
- ۱۹۰ مهبط رحمت
- ۱۹۱ خوابیده است
- ۱۹۲ جان جهان
- ۱۹۳ هوای بقیع

- ۱۹۳ شهر مدینه
- ۱۹۴ چند سال داری تو؟!
- ۱۹۵ روایت صبر
- ۱۹۶ مهبط جبرئیل
- ۱۹۶ کبوتر بقیع و کبوتر حرم امام رضا علیه السلام
- ۱۹۷ رباعی‌ها و دوبیتی‌ها
- ۱۹۷ مظلوم‌ترین نگاه
- ۱۹۷ صفای گریه
- ۱۹۸ چلچراغ
- ۱۹۹ حضرت زهرا علیها السلام
- ۲۰۱ گل‌سروده‌ها
- ۲۰۱ بر سر زندهای جهان افسری
- ۲۰۲ اختر برج رسول
- ۲۰۳ دخت پیامبر
- ۲۰۵ چشم رسول
- ۲۰۵ از سه نسبت حضرت زهرا عزیز
- ۲۰۶ خلقت زهرا
- ۲۰۷ فیض نخست
- ۲۰۹ ای خاتون محشرا!
- ۲۱۰ کشتی گوهر
- ۲۱۱ نیکو اختر
- ۲۱۲ کفو علی
- ۲۱۳ رضای تو
- ۲۱۴ نور مقدس

- ۲۱۵ عالمه روزگار
- ۲۱۶ از هر شبی زیباتر است امشب
- ۲۱۷ جان پدر فدای تو!
- ۲۲۰ میلاد کوثر
- ۲۲۱ گل توحید
- ۲۲۵ باغ محمد به گل نشست
- ۲۲۶ بیشه شیرآفرین
- ۲۲۹ مدیحه نور
- ۲۳۰ میلاد کوثر
- ۲۳۱ ترانه امید
- ۲۳۱ نخل نجابت
- ۲۳۲ شکوفه طوبی
- ۲۳۲ گل محمدی
- ۲۳۳ میلاد گل
- ۲۳۴ بهار توحید
- ۲۳۵ آینه حُسن
- ۲۳۵ بانوی آب
- ۲۳۵ زهره چرخ نبوت
- ۲۳۶ ام ابیها
- ۲۳۷ دختر طاها
- ۲۳۹ عطای فاطمه
- ۲۴۱ مادر آینه و لبخند
- ۲۴۲ خورشید جاودانه
- ۲۴۳ وارث آینه و گل

- ۲۴۳ کسی مثل دریا
- ۲۴۴ دختر آواز بال جبرئیل
- ۲۴۵ زُهره برج حیا
- ۲۴۶ گل‌فروش
- ۲۴۶ شور و مستی
- ۲۴۷ قصیده وارہ غریب
- ۲۴۹ میلاد نور
- ۲۵۲ شکیباتر از همه
- ۲۵۳ رباعی‌ها و دوبیتی‌ها
- ۲۵۳ گلوآزه ناب
- ۲۵۳ الگوی نهایی
- ۲۵۳ جشن ولادت
- ۲۵۳ گل محمدی
- ۲۵۴ بهار فیض
- ۲۵۴ لیلہ قدر
- ۲۵۴ تمام عشق
- ۲۵۴ جلوه ذات
- ۲۵۵ گوهر نبوت
- ۲۵۵ گلوآزه آفرینش
- ۲۵۵ جام فلق
- ۲۵۵ آینه عشق
- ۲۵۶ صلوات
- ۲۵۶ کوثر عشق
- ۲۵۶ پیرو زهرا

- ۲۵۶ گل نور
- ۲۵۷ خادم زهرا
- ۲۵۷ جلوه عاشقانه
- ۲۵۷ سرچشمه رحمت
- ۲۵۷ شفیع شیعیان
- ۲۵۸ شمع خوبان
- ۲۵۸ نوشته خدا
- ۲۵۸ گنج اسرار
- ۲۵۸ کوثر خاتم
- ۲۵۹ فروغ ازلی
- ۲۵۹ قدر و شرافت
- ۲۵۹ ام الحسنین علیهما السلام
- ۲۵۹ آفتاب سرمد
- ۲۶۰ دعوت
- ۲۶۰ روز مادر
- ۲۶۰ عید مادر
- ۲۶۰ دولت سرمد
- ۲۶۱ ماه سرمد
- ۲۶۱ بهار صلوات
- ۲۶۱ جشن فرح‌بخش
- ۲۶۱ میلاد گل
- ۲۶۲ عطر گل
- ۲۶۲ دریای کرم
- ۲۶۲ میلاد بتول

- ۲۶۲ جشن زهرا
- ۲۶۳ عید مادر
- ۲۶۳ مادر والاگهر
- ۲۶۳ محور وجود
- ۲۶۳ بوسه
- ۲۶۴ منشور نجات
- ۲۶۴ جانِ مصطفی
- ۲۶۴ نور دل
- ۲۶۴ هدیه قرآن
- ۲۶۵ سوره کوثر
- ۲۶۵ رحمت رحمان
- ۲۶۵ ام احمد
- ۲۶۵ گلوازه پیروزی
- ۲۶۶ آینه رحمت
- ۲۶۷ سوگ سروده‌ها
- ۲۶۷ بهانه دل
- ۲۶۷ آرزوی مدینه
- ۲۶۸ اشک آسمان
- ۲۶۹ یاس نیلوفری
- ۲۶۹ یاس یاسین
- ۲۷۰ بنفشه گفت
- ۲۷۱ اشک فضّه
- ۲۷۲ بی‌نشان
- ۲۷۲ گلزار وحی

۲۷۳	سرود رهایی
۲۷۳	یا فاطمه الزهرا
۲۷۴	در آرزوی مدینه
۲۷۵	یا زهرا!
۲۷۵	داغ زهرا
۲۷۵	کهنکشان نور
۲۷۶	نیمه شب
۲۷۷	آفتاب مدفن او
۲۷۸	در صحن فاطمیه
۲۷۸	قلب کساء
۲۷۹	آشیان درد
۲۸۱	گل محمدی من
۲۸۱	شب‌نم احساس
۲۸۲	احترام نام فاطمه
۲۸۳	مثنوی‌های زهرایی
۲۸۳	تربت زهرا
۲۸۳	خون و اشک
۲۸۴	بُغض بقیعتانی
۲۸۵	مادر نسل عشق
۲۸۶	ضریح گمشده
۲۸۷	عفت سبز
۲۹۱	رباعی‌ها و دوبیتی‌ها
۲۹۱	زیارت
۲۹۱	اندوه تو

- ۲۹۱ چون کوه
- ۲۹۲ مرثیه مجسم
- ۲۹۲ کبود یاس
- ۲۹۲ اشک فلک
- ۲۹۲ جست و جو
- ۲۹۳ بقیع سینه
- ۲۹۳ گریه مکن
- ۲۹۳ تب توفان
- ۲۹۳ عمر گُل
- ۲۹۴ زخم لاله
- ۲۹۴ خانه‌داری
- ۲۹۴ غربت زینب
- ۲۹۴ مدفن ناشناس
- ۲۹۵ عزای زهرا
- ۲۹۵ تشییع جنازه
- ۲۹۵ حال زینب
- ۲۹۷ امام مجتبی علیه السلام
- ۲۹۹ گل سروده‌ها
- ۲۹۹ قره‌العین مصطفی
- ۲۹۹ نور چشم مصطفی
- ۳۰۰ در نعت شاه دین حسن علیه السلام
- ۳۰۳ آیت نور
- ۳۰۴ همای سعادت
- ۳۰۵ بهتر از این

- آیت نور ۳۰۷
- روزگار صلح ۳۰۷
- حجت دیگر ۳۰۹
- کتاب حسن خدا ۳۱۰
- کمال حسن خدا ۳۱۳
- ای گوشواره عرش الهی! ۳۱۴
- صلح قیام‌آفرین ۳۱۵
- بلندای رحمت ۳۱۶
- جشن بزرگ ۳۱۶
- آینه وجه حسن ۳۱۷
- جلوه حُسن حَسَن ۳۲۱
- این حسن کیست ۳۲۳
- یوسف آل محمد صلی الله علیه و آله ۳۲۴
- ودیعہ ماه خدا ۳۲۶
- یوسف گل‌پیرهن ۳۲۸
- آسمان صبر ۳۲۸
- بهبانہ نجات ۳۲۹
- مرد دیگری پرورده است ۳۳۰
- آینه از فرط تجلی شکست ۳۳۱
- اشرف اولاد رسول صلی الله علیه و آله ۳۳۳
- جمال حَسَن ۳۳۵
- رهبر تویی ۳۳۶
- آیت رب ملکوت ۳۳۷
- رباعی‌ها و دوبیتی‌ها ۳۳۹

- ۳۳۹ ولایت حسن
- ۳۳۹ دوست دارد
- ۳۴۰ روح دعا
- ۳۴۰ فروغ دل زهرا علیها السلام
- ۳۴۰ گلشن دین
- ۳۴۰ مه حُسن
- ۳۴۲ سوگ سروده‌ها
- ۳۴۲ مزار حسن
- ۳۴۳ در تاب رفت و ...!
- ۳۴۴ خونابه دل
- ۳۴۵ ماجرای دو طشت
- ۳۴۶ گل خونین دهن
- ۳۴۶ شعله غم
- ۳۴۷ دو طشت
- ۳۴۷ داغ جگر
- ۳۴۷ مگر امروز عزیزی مرده است؟! ..
- ۳۴۸ آینه وحی
- ۳۴۹ داغ حسن
- ۳۵۰ آماج تیر کین
- ۳۵۱ جغد و هما
- ۳۵۳ نخل محرم
- ۳۵۴ در بارش باران بلا
- ۳۵۴ داغ شگفت
- ۳۵۵ زخم کاری

- ۳۵۸ گل ملکوت
- ۳۵۹ باده وصل
- ۳۶۰ یا ابالصبر ...
- ۳۶۳ کریم آل فاطمه
- ۳۶۴ سردار بی سپاه!
- ۳۶۵ می‌وزد بوی کسی ...
- ۳۶۶ هنگامه قیامت
- ۳۶۷ رباعی‌ها و دوبیتی‌ها
- ۳۶۷ تفاوت
- ۳۶۷ آرامش پیش از طوفان
- ۳۶۷ مضمون غریب
- ۳۶۸ هفتاد و دو بار کربلا
- ۳۶۸ تیر و تابوت
- ۳۶۸ مدار پنج تن
- ۳۶۸ غربت
- ۳۶۹ گل داد
- ۳۶۹ خنجر از پشت زدند
- ۳۶۹ کوثر در آتش!
- ۳۶۹ کربلای مدینه
- ۳۷۰ کربلای حسن
- ۳۷۰ درمیان ماندن و رفتن
- ۳۷۰ تیر باران کردند!
- ۳۷۰ شمشیر دودم
- ۳۷۱ گلباران

- ۳۷۱ تخته تابوت
- ۳۷۱ باغ دل تو
- ۳۷۱ تیرباران
- ۳۷۲ امام سجاد علیه السلام
- ۳۷۴ گل سروده‌ها
- ۳۷۴ فَرْزُدَق و منقبت حضرت سجاد
- ۳۷۵ سپهر چارمین
- ۳۷۷ یادگار اهل بیت
- ۳۷۸ فرزند مکه و منا
- ۳۷۹ صاحب علم الیقین
- ۳۸۰ آفتاب کشور عتباد
- ۳۸۳ مجمع‌البحرین دانش
- ۳۸۴ از مهین بانوی ایران
- ۳۸۶ ماه ایرانی نسب
- ۳۸۷ سنگر دعا
- ۳۹۲ آیه‌های مصحف
- ۳۹۵ شاه عالم
- ۳۹۹ بهتر است
- ۴۰۰ دسته گل یاسین
- ۴۰۶ سید سجاد
- ۴۰۶ آیه‌های نور
- ۴۰۸ مهر چارم
- ۴۰۹ گل گلزار توحید
- ۴۱۰ قبله امید

۴۱۱	قلب محراب
۴۱۵	رباعی‌ها و دوبیتی‌ها
۴۱۵	سفیر عشق
۴۱۵	پیام عاشورا
۴۱۵	سجاده
۴۱۶	سوغ سروده‌ها
۴۱۶	ماتم سجاد
۴۱۶	سوز دل
۴۱۷	یاد کربلا
۴۱۸	یعقوب آل عصمت
۴۱۸	زینت سجاده عشق
۴۱۹	اندوه سر به مهر
۴۲۰	این دور رفت و ...
۴۲۰	میراث دار خون و خطبه
۴۲۱	غروب سرخ کبوتر
۴۲۲	نجوای عاشقانه
۴۲۲	آغوش سجاد
۴۲۳	نیمی از کربلا
۴۲۴	دامن خیمه به بالا بزن ...
۴۲۵	یادگار زلال محرم
۴۲۷	صحیفه محرم
۴۲۷	زخمی‌ترین فریاد
۴۲۸	در غروبی نفس‌گیر
۴۲۹	مدینه کربلا را می‌شناسد

- مانده‌ای تا برود عشق به اوج ملکوت ۴۳۱
- آتش فردا ۴۳۳
- شبیبه صبح محمد شب علی ۴۳۷
- حضرت سجّاد ۴۳۸
- رباعی‌ها و دوبیتی‌ها ۴۳۹
- پیغام تو ۴۳۹
- امام عشق ۴۳۹
- آینه باران ۴۳۹
- صحیفه ۴۳۹
- شهیدان تو ۴۴۰
- زمزمه اشک ۴۴۰
- آئینه سجّاد ۴۴۰
- سرگرم شد آتش ...! ۴۴۰
- امام باقر علیه السلام ۴۴۲
- گل سروده‌ها ۴۴۴
- دُرّ دریای حقیقت ۴۴۴
- سپهر دانش ۴۴۵
- دریای دانش ۴۴۷
- شکافنده علوم ۴۴۷
- یا باقرالعلوم ۴۴۹
- یوسف دو فاطمه ۴۵۰
- یور دو علی ۴۵۱
- شکافنده علوم ۴۵۳
- سوگ سروده‌ها ۴۵۴

- ۴۵۴ زانوی غم
- ۴۵۵ کبوتر دل
- ۴۵۶ امام صادق علیه السلام
- ۴۵۸ گل سروده‌ها
- ۴۵۸ صبح صادق
- ۴۶۰ کشف حقایق
- ۴۶۰ نور علی نور
- ۴۶۱ صبح صادق
- ۴۶۴ دانای دقیق
- ۴۶۵ مدح امام صادق علیه السلام
- ۴۶۶ صبح صادق
- ۴۶۸ مصحف گویا
- ۴۷۰ چراغ دانش
- ۴۷۲ جاری‌ترین زلال
- ۴۷۵ سوگ سروده‌ها
- ۴۷۵ بزرگ استاد
- ۴۷۶ حضرت صادق علیه السلام
- ۴۷۶ گلاب عشق
- ۴۷۹ درباره مرکز

شب‌نم احساس: مناجات و سروده‌هایی درباره شش گوهر مدینه

مشخصات کتاب

سرشناسه: شجاعی، محمد، ۱۳۴۳ -، گردآورنده
 عنوان و نام پدیدآور: شب‌نم احساس: مناجات و سروده‌هایی درباره شش گوهر مدینه/ به کوشش محمد شجاعی.
 مشخصات نشر: تهران: مشعر، ۱۳۸۴.
 مشخصات ظاهری: ۴۴۸ ص.
 شابک: ۲۵۰۰۰ ریال: ۹۶۴۷۶۳۵۹۵۸؛ ۴۴۰۰۰ ریال: چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۷۶۳۵-۹۵-۰:
 وضعیت فهرست نویسی: فاپا
 یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۹.
 یادداشت: نمایه.
 موضوع: شعر مذهبی -- مجموعه‌ها
 موضوع: شعر فارسی -- مجموعه‌ها
 رده بندی کنگره: PIR۴۰۷۱/ش ۳ش ۲ ۱۳۸۴
 رده بندی دیویی: ۱/۰۸۳۱۸
 شماره کتابشناسی ملی: م ۸۴-۳۳۶۰۱
 ص: ۱

اشاره

پیش‌گفتار

در یکی از جلسات هفتگی شعر، روزی شاعری در تعجیل فرج حضرت ولی عصر (عج) سروده خود را با آب و تاب خواند، به قدری این شعر، سست و ضعیف بود که استاد جلسه گفت: خدا کند این شعر، ظهور آقا امام زمان علیه السلام را به تأخیر نیندازد. متأسفانه برخی از اشعار مذهبی ما چنین است، بگذریم از «نظم» هایی که نه تنها «دیوان سیاه کن» است که موجب روسیاهی شاعر را نیز فراهم می‌سازد و برخی بی‌مایه نیز با خواندن آن اشعار بی‌پایه، آگاهانه و یا ناآگاهانه به مقام شامخ اهل بیت علیهم السلام اهانت روا می‌دارند و مکتب تربیتی آنان را زیر سؤال می‌برند.

گردآورنده ضمن تنظیم شعرها بر اساس قرن شاعر از گذشته به حال، کوشش کرده اشعاری را انتخاب کند که نه آن‌چنان سست و ضعیف باشد که ارزش شعر دینی را پایین آورد و نه آن‌چنان پیچیده و ناآشنا و یا دارای تصویرهای دور از ذهن باشد که فهم آن را دشوار سازد و به همین جهت گاه بیت‌هایی از یک قصیده یا مثنوی و گاهی غزل را که مناسب با این مجموعه نمی‌دیده حذف کرده و یا برخی از کلمات و تعبیرات آن را به ذوق خود تغییر داده است. و اگر گاهی شعری آورده که از این قاعده پیروی نمی‌کند، به جهت عدم دسترسی وی به شعر بهتر بوده است و از همین روست که فصل‌های کتاب نیز به یک اندازه نیست.

به امید روزی که شعر آیینی ما «هنری» و از قوت، استحکام، روانی، خوش‌آهنگی، خوش‌ترکیبی، شور، احساس، عاطفه، پیام، تعهد، نوآوری، تخیل، تصویرپردازی و مضمون‌آفرینی برخوردار باشد و به عبارت دیگر، هم «نوشتنی» و هم «خواندنی» باشد و بتواند در درون و برون، انقلاب و تحول ایجاد کند، و این نوع «بیت» است که هر که بگوید پاداش آن یک «بیت» بهشتی است. (۱)

محمد شجاعی

۱- . امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ قَالَ فِينَا بَيْتَ شِعْرِ بَنِي اللَّهِ تَعَالَى لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ؛ هر کس یک بیت شعر درباره ما بگوید، خدای تعالی، خانه‌ای در بهشت برای او بنا می‌کند. «سَفِينَةُ الْبَحَارِ، ج ۱، ص ۱۱۶، ذیل کلمه بیت».

ص: ۲۵

مناجات

اشاره

ص: ۲۷

ملکا

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی نروم جز به همان ره که توام راهنمایی
همه درگاه تو جویم، همه از فضل تو پویم همه توحید تو گویم که به توحید سزایی
تو حکیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی تو نماینده فضلی، تو سزاوار ثنایی
بری از رنج و گدازی، بری از درد و نیازی بری از بیم و امیدی، بری از چون و چرایی
بری از خوردن و خفتن، بری از شرک و شبیهی بری از صورت و رنگی، بری از عیب و خطایی
نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی
همه عزّی و جلالی، همه علمی و یقینی همه نوری و سروری، همه جودی و جزایی
همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی همه بیشی تو بکاهی، همه کئی تو فزایی

ص: ۲۸

لب و دندان «سنائی» همه توحید تو گوید مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

سنایی غزنوی (حدود ۴۷۳-۵۲۵ تا ۵۴۵ ه. ق)

جلای دل

ذوالجلالا! جلای دل تو دهی مرهم ریش خستگان تو نهی

تشنگانیم ژاله‌ای برسان و ز نوال نواله‌ای برسان

بس غریبیم، چاره ساز تویی بس گداییم بی نیاز تویی

تا نبخشی ز سینه غم نشود رحمتی کن، خزینه کم نشود

همه بر در گه تو معتکفیم به گناه گذشته معترفیم

کرمت را نگاه می‌داریم دامت را زدست نگذاریم

بر نخیزیم از آستانه تونشینیم جز به خانه تو

جز به درگاه تو ندارم راه نبرم جز به حضرت تو پناه

جرم، بسیار گشت، غفران کو؟ گنه از حد گذشت، احسان کو

بنده گر در گنه گرفتار است نامی از نامها غفار است

من پلید گناه و تو پاکی جز نژندی چه زاید از خاکی

آه! گر لطف تو نگیرد دست کس از این هول چون تواند رست؟!

سنایی غزنوی (حدود ۴۷۳-۵۲۵ تا ۵۴۵ ه. ق)

راه باریک

خدایا تویی بنده را دستگیر بود بنده را از خدا ناگزیر

به بخشایش خویش یاریم ده ز غوغای خود رستگاریم ده

تو را خواهیم از هر مرادی که هست که آید به تو هر مرادی به دست

ص: ۲۹

در آن روضه خوب کن جای ما برب نقش ناخوبی از رای ما
 نه من چاره خویش دانم نه کس تو دانی، چنان کن که دانی و بس
 من آن ذره خردم از دیده دور که نیروی تو بر من افکند نور
 به اول سخن دادی ام دستگاه به آخر قدم نیز، بنمای راه
 صفایی ده این خاک تاریک را که به بیند این راه باریک را
 بر آنم کزین ره بدین تنگنای به خشنودی تو ز نم دست و پای
 حفاظت چنان باد در کار من که خشنود گردی ز گفتار من
 چو از راه خشنودی آیم برت نیچم سر از قول پیغمبرت

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰ - ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق)

آنچه هستی تویی

خدایا جهان پادشایی تو راست ز ما خدمت آید خدایی تو راست
 همه زیر دستیم و فرمان پذیر تویی یاوری ده، تویی دستگیر
 چو اول شب آهنگ خواب آورم به تسبیح نامت شتاب آورم
 چو خواهم ز تو روز و شب یاوری مکن شرمسارم در این داوری
 چو نام توام جان نوازی کند به من دیو کی دست یازی کند؟
 تو گفتی که هر کس که در رنج و تاب دعایی کند من کنم مستجاب
 بلی کار تو بنده پروردن است مرا کار با بندگی کردن است
 در این نیم شب کز تو جویم پناه به مهتاب فضلم بر افروز راه

نگه دارم از رخنه رهنان مکن شاد بر من دل دشمنان
 به هر گوشه کافتم ثنا خوانمت به هر جا که باشم خدا دانمت
 بزرگا! بزرگی ده! بی کسم تویی یاوری بخش و یاری رسم
 نیاوردم از خانه چیزی نخست تو دادی؛ همه چیز من چیز توست
 عقوبت مکن عذر خواه آمدم به درگاه تو روسیاه آمدم

ص: ۳۰

خداوند مایی و ما بنده ایم به نیروی تو یک به یک زنده ایم
 بر آن دارم ای مصلحت خواه من که باشد سوی مصلحت راه من
 رهی پیشم آور که فرجام کار تو خشنود باشنی و من رستگار
 امیدم به تو هست زاندازه بیش مکن ناامیدم ز درگاه خویش
 تو دادی مرا پایگاه بلند توام دستگیر اندرین پای بند
 سری را که بر سر نهادی کلاه مینداز در پای هر خاک راه
 دلی را که شد بر درت رازدار ز در یوزه هر دری بازدار
 نکو کن چو کردار خود، کار من مکن کار با من به کردار من
 «نظامی» بدین بارگاه رفیع نیارد بجز مصطفی را شفیع

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰ - ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق)

ای همه هستی

ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده
 زیر نشین علمت کاینات ما به تو قائم چو تو قائم به ذات
 هستی تو صورت پیوند نی تو به کس و کس به تو مانند نی
 آنچه تغیر نپذیرد تویی و آنکه نمرده است و نمیرد تویی
 ما همه فانی و بقا بس تو راست ملک تعالی و تقدس تو راست
 خاک به فرمان تو دارد سکون قبه خضراتو کنی بی ستون

جز تو فلک را خم چو گان که داد؟ دیگ جسد را نمک جان که داد؟
 هر که نه گویای تو خاموش به هر چه نه یاد تو فراموش به
 ساقی شب دستکش جام توست مرغ سحر دستخوش نام توست
 پرده بر انداز و برون آی فرد گرمم آن پرده به هم درنورد
 عجز فلک را به فلک وانمای عقد جهان را ز جهان واگشای
 نسخ کن این آیت ایام را مسخ کن این صورت اجرام را

ص: ۳۱

آب بریز آتش بیداد رازیرتر از خاک نشان باد را
 دفتر افلاک شناسان بسوزدیده خورشید پرستان بدوز
 تا به تو اقرار خدایی دهندیر عدم خویش گواهی دهند
 ای به ازل بوده و نابوده ماوای به ابد زنده و فرسوده ما
 حلقه‌زن خانه به دوش توایم چون در تو حلقه به گوش توایم
 از پی توست این همه امید و بیم هم تو ببخشای و ببخش ای کریم
 چاره ما ساز که بی‌یاوریم گر تو برانی به که روی آوریم
 دل زکجا وین پر و بال از کجامن که و تعظیم جلال از کجا؟!
 در صفت گنگ فرو مانده‌ایم من عرف الله فرو خوانده‌ایم
 چون خجلیم از سخن خام خویش هم تو بیمارز به انعام خویش
 پیش تو گری سر و پای آمدیم هم به امید تو خدای آمدیم
 یار شو ای مونس غمخوارگان چاره کن ای چاره بیچارگان
 بر که پناهیم تویی بی‌نظیردر که گریزیم تویی دستگیر
 جز در تو قبله نخواهیم ساخت گر نوازی تو که خواهد نواخت؟

دست چنین پیش، که دارد که مازاری از این بیش که دارد که ما؟
 درگذر از جرم که خواننده‌ایم چاره ما کن که پناهنده‌ایم

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰ - ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق)

در توفیق

خداوندا در توفیق بگشای «نظامی» را ره تحقیق بنمای
 دلی ده کو یقینت را بشایدزبانی کافرینت را سراید
 مده ناخوب را برخاطرم راه‌بدار از ناپسندم دست کوتاه
 درونم را به نور خود بر افروززبانم را ثنای خود درآموز
 خداوندی که چون نامش بخوانی نیابی در جوابش «لن ترانی»

ص: ۳۲

مبّرًا حکمش از زودی و دیری منزّه ذاتش از بالا و زیری
 چو دانستی که معبودی تو را هست بدار از جست و جوی چون و چه دست
 زهر شمعی که جویی روشنایی به وحدانیتش یابی گواهی
 که از خاکی چو گل رنگی بر آرد که از آبی چو ما نقشی نگارد
 زهی قدرت که در حیرت فزودن چنین ترتیبا داند نمودن

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰ - ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق)

راز نهانی

خداوندا شبم را روز گردان چو روزم بر جهان پیروز گردان
 شبی دارم سیاه از صبح نومید در این شب روسپیدم کن چو خورشید
 تویی یاری رس فریاد هر کس به فریاد من فریادخوان رس
 ندارم طاقت تیمار چندین اغثنی یا غیاث المستغین
 به آب دیده طفلان محروم به سوز سینه پیران مظلوم
 به بالین غریبان بر سر راه به تسلیم اسیران در بن چاه
 به داور داور فریادخواهان به یا رب یا رب صاحب گناهان
 به دامن پاکی دین پرورانت به صاحب سری پیغمبرانت
 به محتاجان در بر خلق بسته به مجروحان خون بر خون نشسته
 به دورافتادگان از خان و مانها به واپس ماندگان از کاروانها
 به وردی کز نوآموزی بر آید به آهی کز سر سوزی بر آید
 به ریحان نثار اشک ریزان به قرآن و چراغ صبح خیزان
 به نوری کز خلاق در حجاب است به انعامی که بیرون از حساب است
 به مقبولان خلوت برگزیده به معصومان آلاش ندیده
 به هر طاعت که نزدیک صواب است به هر دعوت که پیش مستجاب است
 بدان آه پسین کز عرش پیش است بدان نام مهین کز عرش پیش است

ص: ۳۳

که رحمی بر دل پر خونم آوروزین غرقاب غم بیرونم آور
 اگر هر موی من گردد زبانی شود هر یک تو را تسبیح خوانی
 هنوز از بی‌زبانی خفته باشم ز صد شکر یک ناگفته باشم
 اگر روزی دهی ورجان ستانی تو دانی هر چه خواهی کن تو دانی
 به توفیق توام زین گونه بر پای برین توفیق توفیقی بر افزای
 من رنجور، بی‌طاقت عیارم مده رنجی که من طاقت ندارم
 ز من ناید به واجب هیچ کاری گراز من ناید آید از تو باری
 به انعام خودم دلخوش کن این بار که انعام تو بر من هست بسیار
 ز تو چون پوشم این راز نهانی؟ و گر پوشم تو خود پوشیده دانی

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰ - ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق)

ای گنه آموز و عذر آموز من!

ای گنه آموز و عذر آموز من سوختم صدره چه خواهی سوز من
 خونم از تشویش تو آمد به جوش نا جوانمردی بسی کردم پیش
 من ز غفلت صد گنه را کرده ساز تو عوض صد گونه رحمت داده باز

پادشاه در من مسکین نگر گرز من هر بد بدیدی در گذر
 چون نداستم، خطا کردم ببخش آنچه کردم عذر آوردم ببخش
 چشم من گر می‌نگرید آشکار جان نهان می‌گرید از عشق تو زار
 خالقا گر نیک و گر بد کرده‌ام هر چه کردم جمله با خود کرده‌ام
 عفو کن دون همتی‌های مرا محو کن بی‌حرمتی‌های مرا
 یک نظر سوی دل پر خونم آراز میان این همه بیرونم آر
 مبتلای خویش و حیران توام گر بدم گر نیک هم زان توام
 ای ز لطف ناشده نومید کس حلقه داغ توام جاوید بس

ص: ۳۴

یا رب آگاهی ز زاریهای من ناظری بر ماتم شبهای من
 ماتم از حد بشد سوری فرست در میان ظلمتم نوری فرست
 لذت نور مسلمانیم ده نیستی نفس ظلمانیم ده
 پایمرد من درین ماتم تو باش کس ندارم دستگیرم هم تو باش
 ای خدای بی نهایت جز تو کیست؟ چون تویی بی حد و غایت جز تو کیست؟
 گم شدم در بحر حیرت ناگهان زین همه سرگشتگی بازم رهان
 در میان بحر پر خون مانده ام وز درون پرده بیرون مانده ام
 نفس من بگرفت سر تا پای من گر نگیری دست من ای وای من
 جانم آلوده است از بیهودگی من ندارم طاقت آلودگی
 یا از این آلودگی پاکم بکن یا نه در خونم کش و خاکم بکن
 خلق ترسند از تو، من ترسم ز خود کز تو نیکی دیده ام، از خویش بد
 پادشاهها دل به خون آغشته ایم پای تا سر چون فلک سرگشته ایم

با دلی پر درد و جانی پر دریغ زاشتیاقت اشک می بارم چو میغ
 رهبرم شو زان که گمراه آمدم دولتتم ده گرچه بیگانه آمدم
 هر که در کوی تو دولتیار شد در تو گم گشت و زخود بیزار شد
 نیستم نومید و هستم بی قرار بو که در گیرد یکی از صد هزار

عطار نیشابوری (۵۳۷-۶۲۷ ه. ق)

شوق پروانه

در این دیوان سرای ناموافق چو پروانه نبینی هیچ عاشق
 چنان در جان او شوقی است از دوست که نه از مغز اندیشد نه از پوست
 چو لختی پر زند در کوی معشوق بسوزد در فروغ روی معشوق
 خدایا زین حدیثم ذوق دادی چو پروانه دلم را شوق دادی
 چو من دریای شوق تو کنم نوش ز شوق تو چو دریا می زنم جوش

ص: ۳۵

زشوقت در کفن خفتم بنازم زشوقت در قیامت سرفرازم
 اگر هر ذره من گوش گردد زشوق نام تو مدهوش گردد
 اگر هر موی من گردد زبانی نیابد جز ز نام تو نشانی
 گر از هر جزو من چشمی شود باز نیند جز تو را در پرده راز
 گر از من ذره‌ای ماند و گر هیچ تو را خواند، تو را داند، دگر هیچ

عطار نیشابوری (۵۳۷-۶۲۷ ه. ق)

خوشا

خوشا دردی که درمانش تو باشی خوشا راهی که پایانش تو باشی
 خوشا چشمی که رخسار تو بیند خوشا مُلکی که سلطانش تو باشی
 خوشا آن دل که دلدارش تو گردی خوشا جانی که جانانش تو باشی
 خوشی و خرمی و کامرانی کسی دارد که خواهانش تو باشی
 همه شادی و عشرت باشد ای دوست در آن خانه که مهمانش تو باشی
 چه باک آید ز کس، آن را که او رانگهدار و نگهبانش تو باشی

فخرالدین عراقی (۶۱۰-۶۸۶ ه. ق)

جراغ یقین

بیا تا بر آریم دستی زدل که نتوان بر آورد فردا ز گل
 مپندار از آن در که هرگز نیست که نوید گردد بر آورده دست
 همه طاعت آرند و مسکین نیاز بیا تا به درگاه مسکین نواز
 چو شاخ برهنه بر آریم دست که بی برگ از این بیش نتوان نشست
 خداوند گارا نظر کن به جود که جرم آمد از بندگان در وجود

ص: ۳۶

گناه آید از بنده خاکسار به امید عفو خداوند گار
 کریمما به رزق تو پرورده‌ایم به انعام و لطف تو خو کرده‌ایم
 چو ما را به دنیا تو کردی عزیز به عقبی همین چشم داریم، نیز
 عزیزی و خواری تو بخشی و بس عزیز تو خواری نبیند ز کس
 خدایا به عزت که خواریم مکن به دُلّ گناه شرمسارم مکن
 مسلط مکن چون منی بر سرمز دست توبه گر عقوبت برم
 مرا شرمساری ز روی تو بس دگر شرمسارم مکن پیش کس
 گرم بر سر افتد ز تو سایه‌ای سپهرم بود کهترین پایه‌ای
 تو دانی که مسکین و بیچاره‌ایم فرو مانده نفس اماره‌ایم
 به مردان راحت که راهی بده‌وز این دشمنانم پناهی بده
 خدایا به ذات خداوندی‌ات به اوصاف بی‌مثل و ماندی‌ات
 به لبیک حجاج بیت الحرام به مدفون یثرب علیه السلام
 به تکبیر مردان شمشیرزن که مرد و غا را شمارند زن
 به طاعات پیران آراسته به صدق جوانان نوحاسته
 که ما را در آن ورطه یک نفس زنگ دو گفتن به فریاد رس

امید است از آنان که طاعت کنند که بی‌طاعتان را شفاعت کنند
 به پاکان کز آلاشیم دور دارو گر زلتی رفت معذور دار
 به پیران پشت از عبادت دوتا ز شرم گناه، دیده بر پشت پا
 که چشمم ز روی سعادت مبند زبانم به وقت شهادت مبند
 چراغ یقینم فرا راه دارزید کردنم دست کوتاه دار
 بگردان ز نادیدنی دیده‌ام مده دست بر ناپسندیده‌ام
 خدایا به ذلت مران از درم که صورت نبندد دری دیگرم
 چه عذر آرم از ننگ تر دامنی؟ مگر عجز پیش آورم: کای غنی!
 فقیرم به جرم و گناهم مگیر غنی را ترحم بود بر فقیر

سعدی شیرازی (۶۰۶-۶۹۰ تا ۶۹۴ ه. ق)

ص: ۳۷

رشته نور

ای خرد را تو کارسازنده جان و تن را تو دل نوازنده
 روشنایی ببخش از آن نورم از در خویشتن مکن دورم
 رشته نور در دماغم ریززیت این شیشه در چراغم ریز
 به تو می‌پویم ای پناهم تو مگر آری دگر به راهم تو
 سرم از راه شد، به راه آرش دست من گیر و در پناه آرش
 خجلم من زینوایی خویش شرمسار از گریز پایی خویش
 گشته چندین ورق سیاه از من من کجا می‌روم؟ که آه از من
 بی چراغ تو من به چاه افتم دست من گیر تا به راه افتم
 جز عطای تو پایمردم نیست غیر ازین اشک و روی زردم نیست
 از تو عذر گناه می‌خواهم چون تو گفتی: بخواه، می‌خواهم
 مگرم رحمت تو گیرد دست‌ور نه اسباب ناامیدی هست

گر ببخشی تو، جای آن دارم و بسوزی، سزای آن دارم
 گر چه دانم که نیک بد کردم چه توان کرد؟ چون که خود کردم
 قلمی بر سر گناهم کش راه گم کرده‌ام، به راهم کش
 کردگارا به حرمت نیکان که در آرم به سلک نزدیکان
 ریشه آز برکش از جانم به نیاز و طمع مرنجانم
 از شراب حضور سیرم کن در نفاذ سخن دلیرم کن

اوحدی مراغه‌ای (۶۷۳-۷۳۸ ه. ق)

آه سوزناک

الها! پادشاه! بی‌نیاز! خداوند! کریم! کارساز!
 به صدق سینه پاکان راهت به شوق عاشقان بارگاہت
 به شب نالیدن پا در کمندان به آه سوزناک مستمندان

ص: ۳۸

به حق صبر بی پایان ایوب به آب چشم خون افشان یعقوب
 به حق ره نوردان طریقت به حق نیکمردان حقیقت
 که بر جان من مسکین بیخشای در رحمت بر این بیچاره بگشای
 بده کام دل شوریده من رسان با من بت بگزیده من
 مرا زین بیشتر در هجر میسند به فضل خود بر آور پایم از بند
 بر احوال تباهم رحمت آور به آه صبحگاهم رحمت آور

عبید زاکانی (؟- ۷۷۱ ه. ق)

دلا بسوز

دلا بسوز که سوز تو کارها بکنند نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند
 عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند
 زملک تا ملکوتش حجاب بر گیرند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
 طیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک چو درد در تو نبیند که را دوا بکند
 تو با خدای خود انداز کار و خوش می باش که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

زبخت خفته ملولم مگر که بیداری به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند
 بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد مگر دلالت این دولتش صبا بکند

حافظ شیرازی (۷۲۶- ۷۹۱ ه. ق)

حجاب جان

حجاب چهره جان می شود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
 چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم

ص: ۳۹

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
 چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم
 اگر زخون دلم بوی عشق می آید عجب مدار که هم درد نافه ختنم
 بیا و هستی حافظ زپیش او بردار که با وجود تو کس نشنود زمن که منم

حافظ شیرازی (۷۲۶-۷۹۱ ه. ق)

نور خدا

در خرابات مُغان نور خدا می بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
 جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو خانه می بینی و من خانه خدا می بینم
 خواهم از زلف بُتان نافه گشایی کردن فکر دور است همانا که خطا می بینم
 سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب این همه از نظر لطف شما می بینم
 هر دم از روی تو نقشی زَندم راه خیال با که گویم که در این پرده چه ها می بینم
 کس ندیده است ز مشک ختن و نافه چین آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

حافظ شیرازی (۷۲۶-۷۹۱ ه. ق)

طایر قدس

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم لطف‌ها می کنی ای خاک درت تاج سرم
 دلبرای بنده نوازیت که آموخت بگو که من این ظن به رقیبان تو هرگز نبرم
 همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

ص: ۴۰

ای نسیم سحری بندگی من برسان که فراموش مکن وقت دعای سحرم
 خرم آن روز کزین مرحله بریندم باروز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
 راه خلوتگه خاصم بنما تا پس از این می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم
 حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم

حافظ شیرازی (۷۲۶-۷۹۱ ه. ق)

خدا نگهدار

هرآنکه جانب اهل خدا نگهدارد خدایش در همه حال از بلا نگاه دارد
 حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست که آشنا سخن آشنا نگاه دارد
 دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته‌ات به دو دست دعا نگاه دارد
 گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان نگاه دار سر رشته تا نگاه دارد
 چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت ز دست بنده چه خیز خدا نگاه دارد!
 سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری که حق صحبت مهر و وفا نگاه دارد
 غبار راه گذارت کجاست تا حافظبه یادگار نسیم صبا نگاه دارد

حافظ شیرازی (۷۲۶-۷۹۱ ه. ق)

ص: ۴۱

مژده وصل

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
 به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
 یا رب از ابر هدایت برسان بارانی پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم
 بر سر تربت من با می و مطرب بنشین تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم
 خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات کز سر جان و جهان دستفشان برخیزم
 روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

حافظ شیرازی (۷۲۶-۷۹۱ ه. ق)

ملک سلیمان

خزم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
 گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب من به بوی سر آن زلف پریشان بروم
 دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
 نذر کردم گر ازین غم به در آیم روزی تا در میکده شادان و غزلخوان بروم
 به هواداری او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم
 و چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون همره کوکبه آصف دوران بروم

حافظ شیرازی (۷۲۶-۷۹۱ ه. ق)

نامه سیاه آمده ایم

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

رهرو منزل عشقیم وز سرحدّ عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم
 سبزه خطّ تو دیدیم و ز بستان بهشت به طلب کاری این مهر گیاه آمده ایم
 با چنین گنج که شد خازن او روح امین به گدایی به در خانه شاه آمده ایم

ص: ۴۲

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
 آبِ رو می‌رود ای ابر خطاپوش بیار که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم
 حافظ این خرقة پشمینه بنیداز که ما از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

حافظ شیرازی (۷۲۶-۷۹۱ ه. ق)

آه شب

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
 دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی
 قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید بازورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی
 جهان پیر رعنا را ترخم در جبلت نیست ز مهر او چه می‌پرسی در او همت چه می‌بندی؟
 همایی چون تو عالی‌قدر حرص استخوان تا کی دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی
 در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

حافظ شیرازی (۷۲۶-۷۹۱ ه. ق)

مرغ دل

یا مغیث‌المدنبن، مُعطی‌السؤال یا انیس‌العارفين، یا ذاالجلال
 ای ز عشقت هر دلی را مشکلی‌وای زشوقت در جنون، هر عاقلی
 در تمنای تو دل سودا زده شور عشقت آتش اندر ما زده
 ای جهان عقل و جان حیران تو گوی دلها در خم چوگان تو

ص: ۴۳

مرغ دل در دام عشقت پای بندهر که سودای تو دارد سربلند
شور عشقت شعله در عالم زده‌بی تو در هر گوشه صد ماتم زده
عقل دانا در رهت بی خویشتن بحر عشقت در دل ما موج زن
پادشاهان پیش در گاهت گداز تو بی برگان عالم را نوا

چشم شهباز خرد عشقت بدوخت در هوایت مرغ جان را پر بسوخت
مانده حیران رهت مردان مرداشک عنابی روان بر روی زرد
جان مشتاقان به دردت شادمان‌بندگان خاصت آزاد جهان
راستی را، با تو یک‌دم داغ و دردقاسمی را خوشتر از صد باغ ورد
نزد آن کس، کاین سخن را محرم است نوش نیش آمد، جراحات مرهم است
ای زبانها در ثنایت مانده لال در هوایت مرغ و هم افکنده بال
ای غم عشق تو باجان سازگار از کرمهای تو دل امیدوار
ای خداوند جهاندار کریم لایزال لم یزل، حیّ قدیم
نیست جز لطف تو کس فریاد رس یا اله العالمین، فریاد رس
پادشاهان بندگان خسته‌ایم جمله در بند هوی پایسته‌ایم
در بیابان طلب حیران شده غرقه دریای بی پایان شده
نیست بی فضل تو جان را قوتی یا غیاث المستغیثین، رحمتی
قاسم سرگشته سرگردان توست گر بد است، ار نیک، باری آن توست
جذبه‌ای تا یک زمان طیران کنم در هوای لامکان جولان کنم
خانه دل را به لطف آباد کن جانم از بند جهان آزاد کن
مرغ روحم را به وصلت راه ده دیده بینا، دل آگاه ده
جانم از خلق جهان بیگانه کن یاد خود را با دلم همخانه کن
نفس کرکس را زبازی باز دارد در هوایت مرغ جان را باز دار
با خودم نزدیک کن وز خلق دور دل و جرمم عفو گردان، یا غفور
از محبت جانم اندر شور دارم از خلق جهان مستور دار

قاسم انوار (۷۵۷-۸۳۷ ه. ق)

کشور یقین

ای ظهور تو با بطون دمسازوای بروز تو با کمون همراز
 ظاهری با کمال یکتایی باطنی با وفور پیدایی
 به جوار خودم رهی بنمای در حریم دلم دری بگشای
 غایب از من مرا حضوری بخش به سروری رسان و نوری بخش
 گر چه هستم به قید هستی بندهم به تو بر تو می‌دهم سوگند
 رخت در دار ملک دینم نه‌جای در کشور یقینیم ده
 هر چه غیر از تو زان نفورم کن پای تا فرق غرق نورم کن
 دیده‌ای ده سزای دیدارت جانی آرام جای اسرار
 چند باشم ز خود پرستی خویش بند در تنگنای هستی خویش
 وارهانم ز ننگ این تنگی برسانم به رنگ بیرنگی
 پیش از آن کز جهان بیندم بار زافسر فقر سربلندم دار
 سوی تو بارها شتافته‌ام بار جز بار دل نیافته‌ام
 بهر آزادی‌ام برات نویس و از خطاها خط نجات نویس

عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه. ق)

فروغ جمال

ای فروغ جمال تو خوبان پر تو خوبی تو محبوبان
 جلوه حسن تو کجاست که نیست جذبه عشق تو که راست که نیست
 همه ذرات مست عشق تو اند پایکوبان زدست عشق تو اند
 حسن لیلی که راه مجنون زد گامش از کوی عقل بیرون زد
 زلف عذرا که صبر و امل برددل و جانش به رنج و غصه سپرد
 یک به یک نشئه جمال تو بود که در اطوار مختلف بنمود

ص: ۴۵

زد به هر جا ره اسیر دگر صبرش از دل ربود و هوش زسر
به کمند خودش مقید کرد رویش از هر دو کون در خود کرد

عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه. ق)

مشعل توفیق

ای صفت خاص تو واجب به ذات بسته به تو سلسه ممکنات
گر نرسد قافله بر قافله فیض تو درهم درد این سلسله
کون و مکان شاهد جود تواند حجت اثبات وجود تواند
دایره چرخ مدار از تو یافت مرحله خاک قرار از تو یافت
دُرّ سخن را که گره کرده‌ای در صدف سینه تو پرورده‌ای
رو به تو آریم که قادر تویی نظم کن سلک نوادر تویی
تو همه جا حاضر و من جا به جامی ز من اندر طلبت دست و پا
ای ز کرم چاره گر کارها مرهم راحت نه آزارها
عقده گشاینده هر مشکلی قبله نماینده هر مقبلی
پای طلب راه گذار از تو یافت دست توان قوت کار از تو یافت
تا نکنی تو نتوانیم ماتا ندهی تو چه ستانیم ما
روی عبادت به تو آریم و بس چشم عنایت ز تو داریم و بس
در کف ما مشعل توفیق نهره به نهانخانه تحقیق ده

عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه. ق)

کمال الهی

الهی کمال الهی تو راست جمال جهان، پادشاهی تو راست
جمال تو از وسع بینش برون کمال از حد آفرینش برون

ص: ۴۶

کرم گسترا عاجز و مضطرب بگستر سحاب کرم بر سرم
 به عجز و ضعیفی و پیریم بین زاسباب قوت فقیریم بین
 به بخشایش و لطف دستی گشای بیخشا برین پیر بی دست و پای
 چو شد مویم از نور پیری سفیدمگردان ز نور خودم ناامید

نخواهم ز تو خلعت خسروی کز آن گردد پست دولت قوی
 نخواهم ز تو علم و فضل و هنر کز افضال و احسان شوم بهره‌ور
 دلی خواهم از تو پر از درد و داغ کش از غیر درد تو باشد فراغ
 دلی خواهم از هر غم و درد پاک‌زاندوه نایاب تو دردناک
 که تا کنج نابود منزل کنم ز عالم همه رو در آن دل کنم
 کنم نیست نقش کم و بیش رادر آن نیستی گم کنم خویش را

عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه. ق)

محرّم راز

الهی مرا محرّم راز کن در معرفت بر دلم باز کن
 دلی ده که باشد شناسای توزبانی که بستاید آلائی تو
 چو با من در اول کرم کرده‌ای به فضل خودم محترم کرده‌ای
 در آخر همان کن که کردی نخست که در هر دو حالت امیدم به توست
 چو لطف مرا رایگان آفرید خردمندی ام داد و جان آفرید
 هم آخر به لطف خودم دستگیر به فضل مرا رایگان در پذیر
 چو دانی که بی‌زاد و بی‌توشه‌ام هم از خرمن خویش ده خوشه‌ام
 مبر آیم ای آبرویم به تو امید من و آرزویم به تو
 به روی من از کرده ناپسندداری را که هرگز نبستی میند
 ز رحمت به رویم دری بر گشای مرا قهر منمای و لطفی نمای
 عزیزا! به خواری ز پیشم مران به قهر از در لطف خویشم مران

ص: ۴۷

که برگیردم گر توام بفکنی که بپذیردم گرتوام رد کنی
اگر لطف تو برنگیرد مرا که را زهره کاندرا پذیرد مرا
مخوف است راهم دلیلی فرست گذر آتش آمد خلیلی فرست

من اربی رهم از لثیمی خویش تو مگذار راه کریمی خویش
خط عفو درکش خطای مرا ببخش از کرم کرده‌های مرا
مدر پرده من که بی پرده‌ام به رویم میار آنچه من کرده‌ام
به آب کرم دفترم را بشوی مریز این سیه نامه را آبروی
اگر من گنهکارم ای کردگار تو آمرزگاری و پروردگار
اگر چند بر نفس خود فاسقم به «لاتقنطوا»، همچنان واثقم
ز دستم مده چون تویی دستگیر و گر زلتی رفت بر من مگیر
مگیرم بدان ماجرای که رفت پشیمانم از هر خطایی که رفت
سراپای من گر چه آرایش است امیدم ز عفو تو، بخشایش است
در اول چو پاک آفریدی مرازیک مشت خاک آفریدی مرا
در آخر چو بازم سپاری به خاک کنی پاکم ای دادفرمای پاک
چو باشد گل تیره ماوای من بود تنگنای لحد جای من
در آن دم که با ما تو مانی و بس خدایا به رحمت به فریاد رس
چو زین خاکدان باز خاکم بری به پاکان راهت که پاکم بری

محمد بن حسام خوسفی (۷۸۲-۸۷۵ ه. ق)

گلشن ناز

ای دوی درون خسته دلان مرهم سینه شکسته دلان
مرهمی لطف کن که خسته دلم مرحمت کن که بس شکسته دلم
گر چه من سر به سر گنه کردم نامه خویش را سیه کردم

ص: ۴۸

تو درین نامه سیاه مبین کرم خویش بین، گناه مبین
من خود از کرده‌های خود خجلم تو مکن روز حشر منفعلم
با وجود گناهکاریها از تو دارم امیدواریها

زان که بر توست اعتماد همه‌ای مراد من و مراد همه
تو کریمی و بی‌نوی توام پادشاهی و من گدای توام
نی گدایی که این و آن خواهم کام دل، آرزوی جان خواهم
بلکه باشد گدایی ام دردی اشک سرخی و چهره زردی
تا به راهت زاهل درد شوم برنخیزم، اگر چه گرد شوم
چون به خاک اوفتم به صد خواری تو زخاکم به لطف برداری
گر چه در خورد آتشم چو شرر نظری گر به من رسد چه ضرر؟
من نگویم که لطف و احسان کن بنده‌ام، هر چه شایدت آن کن
عاقبت بگسلد چو بند از بند بند بند مرا به خود پیوند
سوی خود کن رخ نیاز مرا به حقیقت رسان مجاز مرا
گنهم بخش و طاعتم بپذیر که همین دارم از قلیل و کثیر
در شب تیره چون دهم جان راهم هم کن چراغ ایمان را
گر زمن جز گنه نمی آید از تو غیر از کرم نمی شاید
کرد گارا، به بی‌نیازی خویش به کریمی و کارسازی خویش
به سهی قامتان گلشن راز به ملامت کشان کوی نیاز
به صفات جلال و اکرامت نظر خاص و رحمت عامت
به سلاطین مسند تحقیق سالکان مسالک توفیق
به اسیران و زاری ایشان به غریبان و خواری ایشان
به سفر کردگان عالم خاک کز جهان رفته‌اند با دل چاک
به رسولی که نعت اوست کلام سید المرسلین علیه السلام
حشر او با رسول کن، یا رب این دعا را قبول کن، یا رب

هلالی جغتایی (۹۱۲- مقتول ۹۳۶ ه. ق)

ص: ۴۹

نور حضور

خداوندا، به ذات کامل خویش به دریا‌های لطف شامل خویش
 به آن ذاتی که ماندی ندارد جهان جز وی خداوندی ندارد
 به دین پاک جمع پاکدینان در ایوان فلک بالانشینان
 به بانگ «هی هی» رند خرابات به یا رب یا رب پیر مناجات
 به روز کوه ایام شادی به شبهای دراز نامرادی
 به آن رازی که محرم نیست او ربه آن داغی که مرهم نیست او را
 به بیماری که رفت از دست کارش گریبان چاک زد بیمار دارش
 به دردی کز دوا سودی ندارد کس امید بهبودی ندارد
 به طفلی کاو ز مادر دور مانده یتیمی کز پدر مهجور مانده
 به سوز مادری کز داغ فرزند گریبان چاک کرد و سینه بر کند
 به شبهای دراز ناامیدی که در وی نیست امید سفیدی
 به آه دردناک صبحگاهی به فیض رحمت و نور الهی
 که فیضی بخش از نور حضورم کنی مستغرق دریای نورم
 به مهر خویشتن روزش برافروز چو مهر عالم افروزش برافروز

هلالی جغتایی (۹۱۲- مقتول ۹۳۶ ه. ق)

مخزن الاسرار

بود یا رب که از پروانه جو در افروزی دلم را شمع مقصود
 ز توفیقم نمایی راه تحقیق چراغی بخشی ام از نور توفیق
 دلم پروانه جانسوز سازی به شمع دل شب من روز سازی
 چراغ دل که مُرد از ظلمت تن ز برق عشق بازش ساز روشن
 چو شمع گرمی از سوختن ده مرا از سوختن افروختن ده

ص: ۵۰

دل پر سوز من از سوز داغی بر افروزان چو فانوس چراغی
 رهان زین ظلمتم از برق آهی ببخش از بخت سبزم خضر راهی
 دل من مخزن اسرار خود کن چو شمعش روشن از انوار خود کن
 رهی بنمایم از شمع معانی مرا روشن کن اسرار نهانی
 حدیث روشنم عقد گهر کن چراغ مجلس اهل نظر کن
 نی کلک مرا گردان شکرریز چو شمعش ده زبان آتش انگیز

اهلی شیرازی (۸۵۷-۹۴۲ ه. ق)

سینه آتش افروز

الهی سینه‌ای ده آتش افروز در آن سینه دلی و آن دل همه سوز
 هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست
 دلم پرشعله گردان، سینه پردودزبانم کن به گفتن آتش آلود
 کرامت کن درونی درد پرورد دلی در وی درون درد و برون درد
 به سوزی ده کلامم را روایی کز آن گرمی کند آتش گدایی
 دلم را داغ عشقی بر جبین نه‌زبانم را بیانی آتشین ده
 سخن کز سوز دل تابی ندارد چکد گر آب ازو، آبی ندارد

ص: ۵۱

دلی افسرده دارم سخت بی‌نورچراغی زو به غایت روشنی دور
 بده گرمی دل افسرده‌ام رافروزان کن چراغ مرده‌ام را
 به راه این امید پیچ در پیچ مرا لطف تو می‌باید، دگر هیچ

وحشی بافقی (۹۳۹-۹۹۱ ه. ق)

شربت درد

خداوندا دلم بی‌نور تنگ است دل من سنگ و کوه طور سنگ است
 دلم را غوطه ده در چشمه نور تجلی کن که موسی هست در طور
 دلی ده چون محبت پاکدامان دلی پاکیزه گوهرتر زایمان
 برافروز آتشی در سینه من که سوزد راحت دیرینه من

برونم ز آتش دل دار در تب‌درون بحری کن از آتش لبالب
 بپوشان چهره‌ام را خلعت زردبنوشان سینه‌ام را شربت درد

عرفی شیرازی (۹۶۴-۹۹۹ ه. ق)

تمنای وصال

تا کی به تمنای وصال تو یگانه‌اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
 خواهد به سر آید شب هجران تو یا نه‌ای تیر غمت را دل عشاق نشانه

جمعی به تو مشغول و تو غایب ز میانه

رفتم به در صومعه عابد و زاهد دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد
 در میکده رهبانم و در صومعه عابد گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد

یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه

ص: ۵۲

روزی که برفتند حریفان پی هر کارزاهد سوی مسجد شد و من جانب خمار
من یار طلب کردم و او جلوه گه یارحاجی به ره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه
هر در که زخم صاحب آن خانه تویی توهرجا که روم پرتو کاشانه تویی تو
در میکده و دیر که جانانه تویی تو مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو

مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه
بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دید پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید
عارف صفت روی تو در پیر و جوان دید یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه منم من که روم خانه به خانه
عاقل به قوانین خرد راه تو پوید دیوانه برون از همه آیین تو جوید
تا غنچه بشکفته این باغ که بوید هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید

بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه
بیچاره بهایی که دلش زار غم توست هر چند که عاصی است زخیل خدم توست
امید وی از عاطفت دم به دم توست تقصیر خیالی (۱) ۲ به امید کرم توست
یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

شیخ بهایی عاملی (۹۵۳-۱۰۳۱ ه. ق)

شعله شوق

الهی شعله شوقم فزون ساز مرا آتش کن و در عالم انداز
الهی ذره‌ای آگاهی ام بخش رهم بنما و بر گمراهی ام بخش
زدانش گوهر پاکم برافروز چراغ چشم ادراکم برافروز

۱- . خیالی بخارایی، شاعر قرن نهم، در سال ۸۵۰ وفات یافت و پس از وی شیخ بهایی که از دانشمندان دوره صفویه است غزل وی را تضمین کرد.

ص: ۵۳

عطا کن جذبه شوق بلندی که نه دامی به ره ماند نه بندی

خرد را چاشنی بخش از کلامم زبان را چرب و شیرین کن به کامم
 دلم را چشمه نور یقین ساز در این تاریکی باریک بین ساز
 مرا از چنگ هشیاری رها ساز به مدهوشان خویشم آشنا ساز
 پس آن گه بند حیرت نه به پایم که چون از خود روم با خود نیایم
 لباس باطنم را شست و شو ده گل بی رنگی ام را رنگ و بود
 که از می چاشنی گیرد زبانم که آید بوی تسبیح از دهانم
 مرا جز نیت حمدت به دل نیست جز این اندیشه ام در آب و گل نیست

طالب آملی (۴- ۱۰۳۶ ه. ق)

میخانه وحدت

الهی به مستان میخانه‌ات به عقل آفرینان دیوانه‌ات
 به دُردی کش لجه کبریا که آمد به شأنش فرود آنما
 به دُرّی که عرش است او را صدف به ساقی کوثر، به شاه نجف
 به نور دل صبح خیزان عشق زشادی به انده گریزان عشق
 به رندان سرمست آگاه دل که هرگز نرفتند، جز راه دل
 به شام غریبان به جام صبح کز ایشان بود شام ما را فتوح
 که خاکم گل از آب انگور کن سراپای من، آتش طور کن
 خدایا به جان خراباتیان کزین تهمت هستی ام، وارهان
 به میخانه وحدتم راه ده دل زنده و جان آگاه ده
 که از کثرت خلق تنگ آمدم به هر جا شدم، سر به سنگ آمدم

رضی الدین آرتیمانی (۴- ۱۰۳۷ ه. ق)

ص: ۵۴

شهد عبادت

یا رب بریز شهد عبادت به کام ما ما را ز ما مگیر به وقت قیام ما
تکبیر چون کنیم مجال سوی مده در دیده بصیرت والا مقام ما
ابلیس را به بسمله، بسمل کن و بریز زام کتاب جام طهوری به کام ما

وقت رکوع مستی ما را زیاده کن در سجده ساز، ذروه اعلی مقام ما
وقت قنوت، ذره‌ای از ما به ما ممان خود گوی و خود شنو زلب ما پیام ما
در لجه شهود شهادت غریق کن از ما بگیر مایی ما در سلام ما
هستی ز هر تمام، خدایا تمامتر شاید اگر تمام کنی ناتمام ما
فیض است و ذوق بندگی و عشق و معرفت خالی مباد یکدم از این شهد کام ما

فیض کاشانی (۱۰۰۷-۱۰۹۱ ه. ق)

می عشق

یا رب تهی مکن زمی عشق جام ما از معرفت بریز شرابی به کام ما
از بهر بندگیت به دنیا فتاده ایم ای بندگیت دانه و دنیات دام ما

ص: ۵۵

چون بندگی نباشد از زندگی چه سود؟ از باده چون تهی است، چه حاصل ز جام ما؟
 با تو حلال و بی تو حرام است عیشهایا رب حلال ساز به لطف حرام ما
 این جام دل که بهر شراب محبت است بشکست نارسیده شرابی به کام ما
 رفتیم ناچشیده شرابی ز جام عشق در حسرت شراب تو شد خاک، جام ما
 بی صدق بندگی، نرسد معرفت به کام بی ذوق معرفت، نشود عشق رام ما
 از صدق بندگیت به دل دانه‌ای فکن شاید که عشق و معرفت آید به دام ما
 از بندگی به معرفت و معرفت به عشق دل می نواز تا که شود پخته خام ما

فیض کاشانی (۱۰۰۷-۱۰۹۱ ه. ق)

ای فدای تو

ای فدای تو هم دل و هم جان‌وی نثار رهت همین و همان
 دل فدای تو چون تویی دلبرجان نثار تو چون تویی جانان
 دل رهاندن ز دست تو مشکل جان فشاندن به پای تو آسان
 راه وصل تو راه پر آسیب درد عشق تو درد بی درمان
 بند گانیم جان و دل بر کف چشم بر حکم و گوش بر فرمان
 گر دل صلح داری اینک دل‌ور سر جنگ داری اینک جان

هاتف اصفهانی (؟-۱۱۹۸ ه. ق)

ص: ۵۶

یا رب

یا رب مرا به سلسله انبیا ببخش بر شاه اولیا، علی مرتضی ببخش
 یا رب گناه من بود از کوهها فزون جرم مرا به فاطمه، خیر النسا ببخش
 هر کار کرده‌ام، همه بد بوده و غلطیا رب مرا تو بر حسن مجتبی ببخش
 یا رب اگر که جود و سخایی نکرده‌ام ما را تو بر سخاوت اهل سخا ببخش
 یا رب مرا به رحمت بی‌منتها ببخش یعنی به ساحت حرم کبریا ببخش
 یا رب گناهکار و ذلیل و محقرم عصیان من به شوکت عز و علا ببخش
 یا رب تو را به جاه و جلالت دهم قسم جرم گذشته عفو کن و ماجرا ببخش
 یا رب مرا ببخش به اهل صلوات و صوم یعنی به نور صفوت اهل صفا ببخش
 یا رب تو را به نور جمالت دهم قسم کز ظلمت رهان و به نور هدایا ببخش
 یا رب به نور ظلمت خاصان در گهت این بنده را به ختم همه انبیا ببخش
 یا رب از این معاصی بسیار بی‌شمار مستوجب عقوبتم اما مرا ببخش

مفتون همدانی (۱۲۶۸-۱۳۳۴ ه. ش)

ببخش

یا رب! گناه اهل جهان را به ما ببخش ما را سپس به رحمت بی‌منتها ببخش
 هر چند ما نه‌ایم سزاوار رحمت ما را بدانچه نیست سزاوار ما ببخش
 گفتمی که مستجاب کنم گر دعا کنی توفیق هم عطا کن و حال دعا ببخش
 بگذر از آن گناه که سدّ ره دعاست هم بر دعای ما اثری بر ملا ببخش

ص: ۵۷

قصداً از دعا، اجابت امر است، ورنه من خود کیستم که با تو بگویم خطا ببخش
 ما را شبی به باغ پراز نرگس فلک یعنی: بدین کواکب نرگس نما، ببخش
 تا بشکفتد به گلشن دلها گل امید ما را به فیض لطف نسیم صبا ببخش
 ما را امید عفو تو مغرور کرد و بس گر شد خطا، بدین سخن بی‌ریا ببخش
 این اولین گذشت تو نبود زجرم مابخشیده‌ای چنان که به ما بارها ببخش

تا همچو دیگران به نوایی مگر رسیم ما را به سوزسینه هر بینوا ببخش
 دل‌های ما که تیره شد از زنگ معصیت یا رب! به نور معرفت خود، صفا ببخش
 دور از ز کاروان سعادت فتاده‌ایم ما را به رهروان طریق وفا ببخش
 آلوده از نخست نبودیم کامدیم ما را به حسن سابقه، روز جزا ببخش
 اشک ندامتی نفشانندیم اگر ز چشم ما را به چارده گهر پر بها ببخش
 روزی که هر کس به شفیع برد پناه ما را به آبروی شه انبیا ببخش
 گر از خواص امت مرحومه نیستیم ما را به لطف عام شه اولیا ببخش

ص: ۵۸

ما را ز اهل بیت ولایت امیدهاست تقصیر ما به حرمت خیر النسا ببخش
گیرم که نفس سرکش دون چیره شد به ماما را به رأفت حسن مجتبی ببخش
تا بر حسین عقل سلیم اقتدا کنیم عصیان ما به خامس آل عبا ببخش
از شیخ و شاب چون همه بیمار غفلتیم در سایه امام چهارم، شفا ببخش
در راه علم و معرفت از ما قصور شد ما را به علم باقر احمد سخا ببخش
تا جز طریق صدق و صفا راه نسپریم ما را به زهد صادق حیدر عطا ببخش
زین تنگنای محبس تن تا برون رویم ما را به حلم موسی جعفر، بیا ببخش
از قربت ار به غربت دنیا فتاده ایم عصیان ما به ساحت قدس رضایببخش
ما را به آبروی جواد آن سپهر جود یعنی به علم و عمل مرتقی ببخش
یا رب، به سید النقبا شاه دین، نقی ما را به راه دین، نظر کیمیا ببخش
هر چند رحمت تو فزونتر ز جرم ماست ما را به حق عسگری ذو العطا ببخش
عمری ز ما اگر چه ندیدی بجز خطایا ذا الکرّم به مهدی صاحب لوا ببخش

ص: ۵۹

ما را بدان دقیقه که گلگون براق عشق‌بی مصطفی شد از ستم اشقیا ببخش

بر آن دمی که دلدل میدان پر دلی‌بی مرتضی شد از ره جور و جفا ببخش
یا رب، بدان دقیقه که عنقای قاف عشق‌رو کرد در حریم شه کربلا ببخش
یعنی که ذو الجناح فلک سیر شاه دین‌بی شاه شد به سوی حرم بر ملا ببخش
یا رب، بدان دقیقه و ساعت که اهل بیت واقف شدند زان خبر غم‌فزا ببخش

اسدالله صنیعیان «صابر» همدانی (۱۲۸۲-۱۳۳۵ ه. ش)

چراغ چشم عالم

به نام آنکه در جان و روان اوست توانایی ده هر ناتوان اوست
خطا بخشی که در ملک دو عالم بود بخشنده‌گی او را مسلم
از این در گه طلب کن هر چه خواهی توانایی و سالاری و شاهی
از این حیرت‌سرای پیچ در پیچ هم او جاوید می‌ماند دگر هیچ
نمی‌دانم چه گویم در صفاتش که عاجز مانده عقل از کنه ذاتش

ص: ۶۰

نراند او از درش خواهنده‌ای رانخست از ناامیدی بنده‌ای را
اگر از او نباشد رهنمایی به مقصد نیست کس را آشنایی
بهار از او، گل از او، گلشن از اوست چراغ چشم عالم روشن از اوست
خدایا خنگ ما در گل نشسته است هزاران خار غم در دل نشسته است
تویی راحت‌رسان خسته‌جانان زبان‌دان زبان بی‌زبانان
نباید جستن از غیر تو حاجات نشاید جز به در گاهت مناجات
بزرگی کن که سخت آشفته حالیم زدست یاوه پویی پایمالیم
نیمودیم جز راه تباهی نیاوردیم الا روسیاهی
سر از شرمندگی در پیش داریم که آگاهی ز کار خویش داریم
که کاری جز هوای دل نکردم به معنی معرفت حاصل نکردم
نرفتم جز ره بی‌بند و باری ندارم حاصلی جز شرمساری
به لطف خویش حل کن مشکلم رابه ملک جان هدایت کن دلم را

ص: ۶۱

مرا ده با حقیقت آشنایی خدایی کن، خدایی کن، خدایی
 چنان افتاده در کارم تباهی که نشناسم سپیدی از سیاهی
 شناسایی راه هستی ام بخش زجام معرفت سرمستی ام بخش
 زراه عافیت برگشته ام من به تیه گمرهی سرگشته ام من
 ازین سرگشتگی ها وارهانم هدایت کن مرا کز گمرهانم
 برون کن از سرم اندیشه بدبه حق حرمت آل محمد صلی الله علیه و آله

نظمی تبریزی (۱۳۰۶-؟. ه. ق)

مناجات شوق

خداوندا چو دادی گوهر جان عطا کن تاج علم و گنج ایمان
 به جانم پر تو صدق و صفا بخش مقام صبر و تسلیم و رضا بخش
 مرا بخش آن چه زیب جسم و جان است سعادت آن چه در هر دو جهان است
 من از غیر تو بیزارم الهابه درگاه تو زارم پادشاهها
 شد از کف رایگان عمر عزیزم سزد خون دل از چشمان بریزم
 دریغا، حسرتا، نقد جوانی همه رفت از کف من رایگانی
 کنون سرمایه جانم امید است که از لطف تو هر جان رانوید است
 گناهم گر چه بسیار است بسیارچه باشد قطره پیش بحر زخار؟
 تویی یارب طیب دردمندان شفا بخش درون مستمندان

ص: ۶۲

تویی در ملک هستی پادشاهم به درگاه تو، یا رب، عذر خواهم
تویی یا رب حیات جاودانم به یادت زنده ملک جسم و جانم
تویی، یا رب، بهین باغ بهشتم قلم کش بر خط زیبا و زشتم
به راه خویش ما را رهبری کن کرم فرما و لطف و یاوری کن

به ما ای کامبخش دشمن و دوست نگاه مهر فرمایی چه نیکوست

مهدی الهی قمشه‌ای

دل امیدوار

الهی عاشقی شب زنده دارم چو مشتاقان ز عشقت بی قرارم
ز کوی خویش نومیدم مگردان که جز کوی تو امید ندارم
الهی در دلم نوری بیفروز که باشد مونس شبهای تارم
زلطفت جز گل امیدواری نروید از دل امیدوارم
تهی دست و اسیر و دردمندم سیه روز و پریشان روزگارم
الهی گر بخوانی ور برانی تویی مولا و صاحب اختیارم
از آن ترسم به رسوایی کشد کارمبادا پرده برداری ز کارم
الهی اشک عذر از دیده جاری است ترحم کن به چشم اشکبارم
نظر بر حال زارم کن که جز تو مگردان پیش چشم خلق خوارج
الهی گر کند غم بر دلم روی تویی در خلوت دل غمگسارم
یقین دارم کزین گرداب هایل رهاند رحمت پروردگارم
الهی ناتوانم کو توانی؟ که شکر لطف و احسانت گزارم
بیانی کو که الطافت ستایم زبانی کو که انعامت شمارم
الهی تا نسیم رحمت توست زغم بر چهره نشیند غبارم
مگر عفو تو گرداند مرا پاک که سر از شرمساری برنیارم

دکتر قاسم «رسا»

ص: ۶۳

مرغزار ندامت

ای دل، بیا که روی به سوی خدا کنیم توفیق بندگی، طلب از کبریا کنیم
کبر و ریا تو را کند از کبریا جدا پرهیز، از دورویی و کبر و ریا کنیم
ما را رسد به دامن پروردگار دست گردامن هوی و هوس را رها کنیم
در شوره‌زار لهو و بطالت، چرا بس است اکنون به مرغزار ندامت چرا کنیم

افتد فروغ دوست، در آینه ضمیر آینه، پاک اگر زغبار هوی کنیم
خواهی اگر که دوست، به عهدش وفا کند باید به عهد خویشتن اول وفا کنیم
ما را گره زکار فرو بسته، واکنند گر ما گره زکار فرو بسته واکنیم
گردد دل شکسته ما حاجتش رواگر حاجت شکسته دلان را روا کنیم
برخیز، تا که خفته دلان را چو مرغ شب با نغمه محبت خود آشنا کنیم
دل را سوی مدینه فرستیم، با ادب اول سلام، بر حرم مصطفی کنیم
در آستان فاطمه، خرم مشام جان‌زان بوستان عصمت و زهد و حیا کنیم
زان پس کنیم روی به ویرانه بقیع دوم سلام، بر حسن مجتبی کنیم
روشن کنیم جمع، در آن وادی خموش پروانه‌وار در قدمش، جان فدا کنیم
سوم سلام، را به مه آسمان زهدسجاد نور چشم شه کربلا کنیم
چارم سلام را به گل بوستان فضل بر باقرالعلوم، ولی خدا کنیم
ترویج دین، زصادق آل محمد است پنجم سلام، بر ششمین پیشوا کنیم
تقدیم خاک پاک حسن، امشب ای «رسا» دُرهای شاهوار، زطبع رسا کنیم

دکتر قاسم «رسا»

خدای تو را

دلم جواب بلی می‌دهد صلائی تو را صلا بزن که به جان می‌خرم بلای تو را
به زلف گو که ازل تا ابد کشاکش توست نه ابتدای تو دیدم نه انتهای تو را
کشم جفای تو تا عمر باشدم، هر چند وفا نمی‌کند این عمرها وفای تو را

ص: ۶۴

تو از دریچه دل می‌روی و می‌آیی ولی نمی‌شنود کس صدای پای تو را
غبار فقر و فنا توتیای چشمم کن که خضر راه شوم چشمه بقای تو را
هوای سیر گل و ساز بلبلم دادی که بنگرم به گل و سرکنم ثنای تو را
ز جور خلق به پیش تو آورم شکوه‌بگو که با که برم شرح ماجرای تو را

شبانی‌ام هوس است و طواف کعبه طورمگر به گوش دلی بشنوم صدای تو را
بر آستان خود این دلشکستگان دریاب که آستین بفشانند ماسوای تو را
دل شکسته من گفت: شهریارا بس که من به خانه خود یافتم خدای تو را

سید محمدحسین بهجت «شهریار»

چه کنم؟

یارب ار نگذری از جرم و گناهم چه کنم؟ ندهی گر به در خویش پناهم، چه کنم؟
گر برانی و نخوانی و کنی نومیدم به که روی آرم و حاجت ز که خواهم، چه کنم؟
گر ببخشی گنهم، شرم مرا آب کندور نبخشی تو بدین روی سیاهم، چه کنم؟
نتوانم کنم انکار گنه، یک ز هزار که تو بودی به همه حال گواهم، چه کنم؟
بارالها کرمی، مرحمتی، امدادی کاروان رفته و من مانده به راهم، چه کنم؟
دوش می‌گفت «شفق» بار خدایا کرمی که من آشفته دل و نامه سیاهم، چه کنم؟

محمد حسین بهجتی «شفق»

ص: ۶۵

آخر نیافتم

چهل سال بیش با خرد و هوش زیستم آخر نیافتم به حقیقت که چیستم
 عاقل ز هست گوید و عارف ز نیستی من در میان آب و گل هست و نیستم
 من صدر بزم انسم و مجلس نشین قدس لیکن تو چون بزم نشینی بایستم
 زان خنده آمدم به کمالات دیگران کاندرا کمال خویش چو دیدم گریستم

شهید آیه‌الله سید محمدعلی قاضی طباطبایی

سرمست

الهی دلی ده که جای تو باشد لسانی که در آن تنای تو باشد
 الهی بده همّتی آنچنانم که سعیم وصول لقای تو باشد
 الهی چنانم کن از عشق سرمست که خواب و خورم از برای تو باشد
 الهی عطا کن به فکرم تو نوری که محصول فکرم دعای تو باشد
 الهی عطا کن مرا گوش و قلبی که آن گوش، پُر از صدای تو باشد
 الهی چنان کن که این عبد مسکین برای تو خواهد برای تو باشد
 الهی عطا کن بر این بنده چشمی که بینایی اش از ضیای تو باشد
 الهی چنانم کن از فضل و رحمت که دائم سرم را هوای تو باشد

الهی چنانم کن از عیب خالی که هستیم محو و فنای تو باشد
 الهی مرا حفظ کن از مهالک که هر کار کردم رضای تو باشد
 الهی ندانم چه بخشی کسی را که هم عاشق و هم گدای تو باشد
 الهی بر این بنده خود دلی ده که مستغنی از ماسوای تو باشد
 الهی به طوطی عطا کن بیانی که نطقش کلید عطای تو باشد

«طوطی»

ص: ۶۶

الهی

تو بخشنده هر گناهی الهی به جز تو نباشد پناهی الهی
 به این بنده ناتوانت مدد کن که ابلیس دارد سپاهی الهی
 چه درها به رویم ز رأفت گشودی کشیدم چو از سینه آهی الهی
 به نیکی مُبَدَل نمایی بدی را چو خواهی ببخشی گناهی الهی
 زما اسم غَفَّار تو چون درخشد چه باکی از این روسیاهی الهی
 ز یک عمر عصیان نشانی نمائند ز رحمت کنی گر نگاهی الهی
 به جرم خودم داورا چون مُقَرَّم معافم کن از دادخواهی الهی
 به جز حُب حیدر که آن هم تو دادی ندارم دگر تکیه گاهی الهی
 ولی هر که با مرتضی آشنا نیست ندارد به عفو تو راهی الهی

حسب الله چایچیان «حسان»

استغفارها

ای شفای علت بیمارها پیش تو آسان، همه دشوارها
 ای سرور سینه صاحب‌دلان ای فروغ دیده بیدارها
 ای به کنه ذات تو نابرده پی عقلها، اندیشه‌ها، پندارها
 ای رهانیده ز طوفان بلاکستی بی ناخدا را بارها
 ریخته باران رحمت بی دریغ بر سر گلها، به پای خارها
 کرده از ابر کرامت بهره‌مند خشک و تر، گلزارها، نی زارها

با خیال نرگس جادوی تودر ضمیر عارفان گلزارها
 می‌کنم اقرار بر یکتایی ات دور باد از جان من انکارها
 روز رستاخیز چشم پر سرشک با تو و لطف تو دارد کارها
 تا چه خواهی کرد با شرمنده‌ای کز گنه دارد به کف طومارها

ص: ۶۷

گر نگردد دستگیرم عفو تووای بر من، با چنین کردارها
این تو و این لطف بی پایان تواین من و این بانگ استغفارها

علی باقرزاده «بقا»

آهنگ توکل

الهی، حسرتی دیرینه دارم غمی سنگین درون سینه دارم
دلم امشب غمی محسوس داردهوای عشق «یاقدوس» دارد
میان پيله‌های غم، اسیرم خطا کارم، گنه کارم، حقیرم
در این آشفتگی‌های خیالی در این دل‌بستگی‌های وبالی
در این فصل خزان ناامیدی در این زخم زمان ناامیدی
فضایی باز و آهنگ توکل نمازی تازه با قدقامت گل
هوس دارد دلم عاشق شدن رابه عشق آشنا لایق شدن را
خدایا از دلم آوار بردار نگاهم را از این دیوار بردار
برای من فقط، یک آشنا هست که در دل نام او، وقت دعا هست!

سید علی اصغر موسوی «سعا»

بخت ناگزیز

هر لحظه یک قدم به تو نزدیک می‌شوم ای مرگ! دم به دم به تو نزدیک می‌شوم
تو بخت ناگزیزی و من از تو ناگزیر نزدیک می‌شوم به تو نزدیک می‌شوم
هر لحظه از کمین تو غافلترم زپیش هم از تو دور، هم به تو نزدیک می‌شوم
چون حلقه‌های دار، دهان باز کرده‌ای مانند متهم به تو نزدیک می‌شوم
روزی اگر که دور شوم از «من» خودم بی هیچ گونه غم به تو نزدیک می‌شوم

تو لحظه مقرر و من مثل عقربه هر لحظه یک قدم به تو نزدیک می‌شوم

سید محمدجواد شرافت

ص: ۶۸

کوچه لطف

پنجره‌ای باز کن ای مهربان گوشه چشمی به من نیمه‌جان
 زمزمه وقت غروبم تویی یکسره ستارِ عیوبم تویی
 حیفاً اگر بنده ندانی مرا از در این خانه برانی مرا
 جرم که مخصوص من مست نیست کوچه لطف تو که بن بست نیست
 گرچه تو آگه ز گناه منی با خبر از ناله و آه منی
 خیز و عیان کن به من ممتحن رحم تو بیش است، و یا جرم من؟
 رحم تو بیش است، به من گفت دل از همه پیش است، به من گفت دل
 غافل از اصلاح؟ نه این گونه نیست اشک چو تمساح؟ نه این گونه نیست
 از تو چه پنهان که پشیمان شدم خنده به لب بودم و گریان شدم
 وای گر از خویش جدایم کنی با دل پر ریش رهایم کنی
 تو که از این عشق مرا سوختی آتش دوزخ ز چه افروختی
 غرق گناهم به حسینت ببخش روی سیاهم به حسینت ببخش

جواد موسی زاده

نجوای شب

چه خوش است یا رب امشب که خطای ما ببخشی ز کرم کنی نگاهی، به جمیع شرمساران
 تو خدایی و خطاپوش، تو بزرگ و اهل احسان گنه از غلام مسکین، کرم از بزرگواران
 تو انیس خلوت دل، تو پناه قلب خسته تو طیب چاره‌سازی، تو کریم روزگاران

ص: ۶۹

دل دردمند ما را، تو شفایی و تو درمان به تو مبتلا و محتاج، نه منم، که صدهزاران
به خدائیت خدایا، به مقام اولیائت به فرشتگان، رسولان، به خشوع خاکساران!

جواد محدثی

بندگی

دلت را با خداوند آشنا کن ز عمق جان خدایت را صدا کن
دل غفلت زده مانند سنگ است مس دل را ز یاد او طلا کن

شکوه بندگی در خاکساری است خضوع و بندگی پیش خدا کن
تو غرق نعمت پروردگاری بیا و حق نعمت را ادا کن
نشان حق شناسی در نماز است جفا تا کی؟ بیا قدری وفا کن
رکوعی، سجده‌ای، اشکی، خضوعی به پیش آن یکی، قامت دوتا کن
به سوی او گشا دست نیازی به درگاه بلند او دعا کن
به سنگ توبه‌ای بشکن دلت را غرور و سرگرانی را رها کن

جواد محدثی

شام سیاه

تا نرفتی به سفر، راهبری پیدا کن تا اجل نامده زاد سفری پیدا کن
آخر ای بی‌خبر از کشمکش روز حساب از کم و بیش حسابت خبری پیدا کن
هردردی را که زنی پاسخ منفی شنوی تا توانی ز ره توبه دری پیدا کن

ص: ۷۰

نفس اماره تو را بسته به زنجیر هوس بگسل این سلسله و قدر و فری پیدا کن
 ای که روزت شده تاریک تر از شام سیاه‌برو از شهر گناه و سحری پیدا کن
 نیمه‌شب خیز و وضو ساز و به صد سوز و گداز با خدا رابطه خوبتری پیدا کن
 شاخه خشک به جز سوختنش نیست ثمرتا تو را هست طراوت ثمری پیدا کن
 از قناعت هنر مورچه ضرب‌المثل است کمتر از مور مباحش و هنری پیدا کن

ژولیده نیشابوری

سایه لطف او

به ظلمت ز نور خدا می‌گریزی تو لب تشنه ز آب بقا می‌گریزی
 ز مادر بود مهربان‌تر خدایت تو جاهل به قهر از خدا می‌گریزی
 به قرآن ندایت کند ربّ سبحان چرا بی‌جهت زین صدا می‌گریزی
 خدا خواندت تا عطایت نماید تو ای بینوا از عطا می‌گریزی
 فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ فَرُّوا إِلَى اللَّهِ فرموده یزدان‌ولی سوی نفس و هوی می‌گریزی
 به هر جا روی سایه لطف رحمان ز دنبال آید چرا می‌گریزی

اگر می‌گریزی زیگانه بگریز چرا دیگر از آشنا می‌گریزی
 سراپای دردی و محتاج درمان چرا از طیب و دوا می‌گریزی
 بیا ای گناهکار آلوده دامن‌زدریای رحمت چرا می‌گریزی
 دهد مژده کعبه خار مغیلان‌حسانا چرا از بلا می‌گریزی

حبيب‌الله چایچیان «حسان»

ص: ۷۱

سحر

سحر هنگامه راز و نیاز است سحر میخانه دلدار باز است
 سحر جود و کرم بسیار دارد سحر بوی خوش دلدار دارد
 سحر مهمانی خاص الهی است سحر وقت گذار از روسیاهی است
 سحر آمد دلم فریاد دارد کریمی کو که ما را یاد آرد
 کریمی کو که دست ما بگیرد گدا را با همه جرمش پذیرد
 کریمی کو که گردد میزبانم که من مرغ شب بی آشیانم
 کریمی غیر تو یا رب نباشد به جز نام توأم بر لب نباشد
 بزرگی کن کرم بنما به حالم بین افسرده و بشکسته بالم
 بیا جانی بده بر قلب خسته بنه مرهم بر این بال شکسته
 مرا آماده پرواز بنما مرا با دلبرم همراز بنما
 کرم بر مضطری کن یا الهی بیا و دلبری کن یا الهی
 پناهی بر گدا جز این حرم نیست تو که رسمت به جز لطف و کرم نیست
 مرا امشب دگر کن میهمانت مرا ساکن نما در آستانت
 مرا دیگر زغیر خود جدا کن خدایا دیر شد ما را صدا کن

جواد موسی زاده

روشنی شب

ای روشنی شب من از توای تاب من و تب من از تو رحمی کن و دستگیر من باش
 سرباز توام امیر من باش

دستی به دلم بکش در این شام تشویش دل مرا کن آرام
 بگذار شبی در اشک باشم آبی به کویر دل پیاشم
 بگذار که درد دل کنم باز سجاده خاک، گل کنم باز
 تو نیز سخن بگویی با من از کرده من بگویی با من

ص: ۷۲

با من به لب علی سخن گواز جلوه آن ولی سخن گو
 بیمار شدم رطب عطا کن توفیق نماز شب عطا کن
 من بنده این درم ببخشم این توبه آخرم! ببخشم
 من گرچه بدم تو خوب تا کن یک نیمه شبی مرا صدا کن
 با این دل من تعاملی کن جرمم بنگر تجاهلی کن
 از خانه مران که می‌هراسم من جز تو کسی نمی‌شناسم

جواد محمدزمانی

بشکن دگر ای بغض سنگین

می‌خواهم امشب تا خود فردا بگریم دور از نگاه دیگران تنها بگریم
 بر حال و روز این دل هم‌رنگ مرداب این دل که دور افتاده از دریا بگریم
 چون نی به سوگ این من مرده بنالم چون شمع، قدری مردن خود را بگریم
 جاری شو ای آه از دل من تا بنالم بشکن دگر ای بغض سنگین تا بگریم
 می‌خواهم امشب تا سحر بیدار باشم بیدار باشم تا سحر، اما بگریم ...

سید محمدجواد شرافت

کلابه

تو را چه می‌شود دگر مرا صدا نمی‌کنی؟ ز تار و پود بی کسی مرا رها نمی‌کنی؟
 مرا همیشه آرزو که با تو گفت‌وگو کنم به عهد تازه بسته‌ات چرا وفا نمی‌کنی؟
 پری گشوده خواستم زدر گهت ولی هنوز دو بال زخمی دلم، چرا دوا نمی‌کنی؟
 ز بار هر گنه دلم چه زود خسته می‌شود پس از چه رو گناه را، ز من جدا نمی‌کنی؟
 تمام زندگانی ام فدای مهربانی‌ات برای نیک بختی ام چرا دعا نمی‌کنی؟

فاطمه سادات صمدانی

ص: ۷۳

قطره اشک

چرا تو ای شکسته دل، خدا خدا نمی‌کنی خدای بی نیاز را چرا صدا نمی‌کنی؟
 سحر به باغ لاله‌ها، گل مراد می‌دمد به نیمه شب چرا لبی به ناله وا نمی‌کنی؟
 به هر لب دعای تو، فرشته بوسه می‌زند برای درد بی دوا، چرا دعا نمی‌کنی؟
 به قطره قطره اشک تو، خدا نظاره می‌کند چرا میان گریه‌ها خدا خدا نمی‌کنی؟
 دل تو مانده در قفس، جدا از آشیان تو پرنده اسیر را، چرا رها نمی‌کنی؟

دیده خودبین به خدا بگشاییم

همت ای جان که دل از بند هوا بگشاییم بال و پر سوی سعادت چو هما بگشاییم
 فرصتی هست که ما را شده توفیق رفیق مگر این دیده خودبین به خدا بگشاییم
 وقت آن است که بر روی خود از روی خلوص دری از رحمت حق را به دعا بگشاییم
 شسته با خون جگر گرد گناه از رخ دل روی آینه به آیین صفا بگشاییم
 پای بند هوس و غفلت و شهوت تا چند خیز کز پای خود این سلسله را بگشاییم
 حیف باشد که پی لقمه نان، جای خدا سفره دل، بر هر بی سر و پا بگشاییم
 دیده یاد آور داغ است بیا تا که ز دل عقده با یاد امام و شهدا بگشاییم

ص: ۷۴

بزم قرآن بود و بزم تو سل به علی عقده دل اگر این جا نه، کجا بگشاییم

محمد موحدیان «امید»

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

محتاج مگردان ما را

یارب مکن از لطف پریشان ما راهرچند که هست جرم و عصیان ما را
ذات تو غنی بوده و ما محتاجیم محتاج به غیر خود مگردان ما را

ابوسعید ابوالخیر (؟ - ۴۴۰ ه. ق)

راز شبانه

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند گرد در بام دوست پرواز کنند
هرجا که دری بود به شب بریندالاً در عاشقان که شب باز کنند

ابوسعید ابوالخیر (؟ - ۴۴۰ ه. ق)

توشه راه

ای دوست طواف خانهات می خواهم بوسیدن آستانهات می خواهم
بی منت خلق توشه این ره رامی خواهم و از خزانهات می خواهم

ابوسعید ابوالخیر (؟ - ۴۴۰ ه. ق)

ص: ۷۵

بخشایش

یا رب به رسالت رسول ثقلین یا رب به غزاکننده بدر و حنین

عصیان مرا دو حصه کن در عرصاتِ نیمی به حسن ببخش و نیمی به حسین

ابوسعید ابوالخیر (؟- ۴۴۰ ه. ق)

آه شب

یا رب دل پاک و جان آگاهم ده آه شب و گریه سحرگامم ده

در راه خود اول زخودم بیخود کن بیخود چو شدم، زخود به خود راهم ده

خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶- ۴۸۱ ه. ق)

شراب عشق

یا رب ز شراب عشق سرمستم کن در عشق خودت نیست کن و هستم کن

از هر چه جز عشق خود تهی دستم کن یکباره به بند عشق بایستم کن

خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶- ۴۸۱ ه. ق)

لطف و عطا

من بنده عاصی ام رضای تو کجاست؟ تاریک دلم، نور و ضیای تو کجاست؟

ما را تو بهشت اگر به طاعت بخشی آن بیع بود، لطف و عطای تو کجاست؟

خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶- ۴۸۱ ه. ق)

ص: ۷۶

بندهنواز

بارالها سوی تو بهر نیاز آمده‌ایم رو به درگاه تو با سوز و گداز آمده‌ایم
ما گنهکار و سرافکننده، تویی بخشنده به در پادشه بنده‌نواز آمده‌ایم

حبیب‌الله چایچیان «حسان»

پناه

یا رب چه شود به خویش راهم بدهی در ظلمت راه، نور ماهم بدهی
من سوخته هُرم گناهم، از لطف در سایه رحمت پناهم بدهی

سید مهدی حسینی

لطف

از من همه جرم است و خطا یا اللهوز تو همه لطف است و عطا یا الله
با این همه نومید نباشم زیرا من بنده‌ام و تویی خدا یا الله

سید رضا «مؤید»

آرام دل

ای نام تو شهد سخنم یا الله آرام دل و جان و تنم یا الله
ای لطف تو چاره ساز هر بیچاره بیچاره تر از همه منم یا الله

سید رضا «مؤید»

ص: ۷۷

دیده بارانی

الهی دیده بارانی‌ام ده‌دل عاشق، دل طوفانی‌ام ده
من از مردن به بستر در هراسم سری شایسته قربانی‌ام ده

محمد شجاعی

عاشق پرواز

مرا با اهل دل همراز گردان همیشه عاشق پرواز گردان
مرا زین خاکدان فانی و سردبه سوی جنت خود باز گردان

محمد شجاعی

بهترین تقدیر

مرا مست شراب ناب گردان مرا در عشق خود بی‌تاب گردان

الهی بهترین تقدیر من را شهادت در دل محراب گردان

محمد شجاعی

روح شکیبایی

الهی شور شیدایی عطا کن دلی از عشق دریایی، عطا کن
در این غوغای بی‌رنگ زمانه مرا روح شکیبایی عطا کن

محمد شجاعی

ص: ۷۸

خلوت ربانی

الهی باده عرفانی‌ام ده ضمیر روشن روحانی‌ام ده
به سان هدهد کاخ سلیمان رهی در خلوت ربانی‌ام ده

محمد شجاعی

بر فراز دار

مرا مست وصال یار گردان طریق عشق را هموار گردان
مرا در راه خونین ولایت چو میثم بر فراز دار گردان

محمد شجاعی

مردم‌داری

به اشک و آه یا رب، یاری‌ام ده نمازی، در حقیقت جاری‌ام ده
به حق مردم در خون نشسته‌الهی درس مردم‌داری‌ام ده

محمد شجاعی

شهادت

مرا از غیر خود آزاد گردان مرا در عاشقی استاد گردان
خداوندا به حق سینه سرخان‌دلم را با شهادت شاد گردان

محمد شجاعی

ص: ۷۹

کعبه وصل

به آه دل جهان افروختم من جنون و عشق را آموختم من
از این آتش که بر جانم فکندی خدایا ساختم من سوختم من

محمد شجاعی

دعای ظهور

دیار عشق را در این شب تاریکی از آیت خورشید مگذار
الهی آن گل پرده‌نشین رازپشت پرده غیبت برون آر
درودت را بر آن دلدار بفرست بر آن محبوب شیرین کار بفرست
الهی بر نیای سبزپوشش سلام سبز خود بسیار بفرست
زمین را بهر او هموار گردان به زیر گام او رهوار گردان

الهی تا جهان باقی است او راز آن پیوسته برخوردار گردان

محمد شجاعی

ص: ۸۱

پیامبر صلی الله علیه و آله

گل سروده‌ها**به گفتار پیغمبرت راه جوی**

تو را دانش و دین ره‌اند درست در رستگاری ببایدت جست
و گر دل نخواهی که باشد نژندنخواهی که دائم بوی مستمند
به گفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیرگیها بدین آب شوی
منم بنده اهل بیت نبی ستاینده خاک پای وصی
حکیم این جهان را چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو تندباد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی همان اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن کس از غرق بیرون نخواهد شدن
به دل گفت: اگر با نبی و وصی شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی می و انگبین همان چشمه شیر و ماء معین
اگر چشم داری به دیگر سرای به نزد نبی و وصی گیر جای

گرت زین بد آید گناه من است چنین است و این دین و راه من است
بر این زادم و هم بر این بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم
دلت گر به راه خطا مایل است تو را دشمن اندر جهان خود دل است
هر آن کس که در جانش بغض علی است از او زارتر در جهان زار کیست؟
نگر تا نداری به بازی جهان نه برگردی از نیک پی همرهان

حکیم ابوالقاسم فردوسی (۳۲۹-۴۱۱ ه. ق)

دین محمد صلی الله علیه و آله

گزینم قرآن است و دین محمد صلی الله علیه و آله همین بود ازیرا گزین محمد صلی الله علیه و آله
یقینم که من هر دوان را بورزم یقینم شود چون یقین محمد صلی الله علیه و آله
کلید بهشت و دلیل نعیم حصار حصین چیست؟ دین محمد صلی الله علیه و آله
محمد رسول خدای است زی ماهمین بود نقش نگین محمد صلی الله علیه و آله
مکین است دین و قرآن در دل من همین بود در دل مکین محمد صلی الله علیه و آله
به فضل خدای است امیدم که باشم یکی امت کمترین محمد صلی الله علیه و آله
به دریای دین اندرون ای برادر قرآن است در یمین محمد صلی الله علیه و آله
دینی و گنجی بود هر شهی راقرآن است گنج و دفین محمد صلی الله علیه و آله

براین گنج و گوهر یکی نیک بنگر که را بینی امروز امین محمد صلی الله علیه و آله
چو گنج و دفینت به فرزند ماندی به فرزند ماند آن و این محمد صلی الله علیه و آله
نبینی که امت همی گوهر دین نیابد مگر کز بنین محمد صلی الله علیه و آله
محمد بدان داد گنج و دفینش که او بود در خور قرین محمد صلی الله علیه و آله
قرین محمد که بود؟ آنکه جفتش نبودی مگر حور عین محمد صلی الله علیه و آله
ازین حور عین و قرین گشت پیداحسین و حسن سین و شین محمد صلی الله علیه و آله
حسین و حسن را شناسم حقیقت بدو جهان، گل و یاسمین محمد صلی الله علیه و آله
چنین یاسمین و گل اندر دو عالم کجا رست جز در زمین محمد صلی الله علیه و آله
قرآن بود و شمشیر پاکیزه حیدردو بنیاد دین متین محمد صلی الله علیه و آله
که استاد با ذوالفقار مجرد به هر حربگه بریمین محمد صلی الله علیه و آله
چو تیغ علی دادیاری قرآن راعلی بود بی شک معین محمد صلی الله علیه و آله
چو هارون زموسی علی بود در دین هم انباز و هم همنشین محمد صلی الله علیه و آله

به محشر ببوسند هارون و موسی ردای علی و آستین محمد صلی الله علیه و آله
 عرین بود دین محمد ولیکن علی بود شیر عرین محمد صلی الله علیه و آله
 بفرمود جستن به چین علم دین رامحمد، شدم من به چین محمد صلی الله علیه و آله
 شنودم زمیراث دار محمدسخنهای چون انگبین محمد صلی الله علیه و آله
 دلم دید سری که بنمود از اول به حیدر دل پیش بین محمد صلی الله علیه و آله
 زفرزند زهرا و حیدر گرفتم من این سیرت راستین محمد صلی الله علیه و آله
 از آن شهره فرزند کو را رسیده است به قدر بلند برین محمد صلی الله علیه و آله
 جهان آفرین آفرین کرد بر من به حب علی و آفرین محمد صلی الله علیه و آله
 کنون بافرین جهان آفرینم من اندر حصار حصین محمد صلی الله علیه و آله
 اگر من به حب محمد رهینم تو چونی عدوی رهین محمد صلی الله علیه و آله
 منم مستعین محمد به مشرق چه خواهی ازین مستعین محمد صلی الله علیه و آله
 چه داری جواب محمد به محشر چو پیش آیدت هان و هین محمد صلی الله علیه و آله

ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴-۴۸۱ ه. ق)

ص: ۸۷

عصمت مجسم

ای از بر سدره شاهراحت و ای قبه عرش تکیه گاهت
 هم عقل دویده در رکابت هم شرع خزیده در پناهت
 جبریل مقیم آستانت افلاک حریم بارگاهت
 چرخ ار چه رفیع خاک پایت عقل ار چه بزرگ طفل راهت
 خورده است خدا ز روی تعظیم سوگند به روی همچو ماهت
 ایزد که رقیب جان خرد کرد نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستگیر آدم و ای خلق تو پایمرد عالم
 فراش درت کلیم عمران چاووش رخت مسیح مریم

از نام محمدیت میمی حلقه شده این بلند طارم
 در خدمت انبیا مشرف وز حرمت آدمی مکرم
 از امر مبارک تو رفته هم بر سر حرفت خود آدم
 کونین نواله‌ای ز جودت افلاک طفیلی و جودت

ای حجره دل به تو منور و ای عالم جان ز تو معطر
 ای شخص تو عصمت مجسم و ای ذات تو رحمت مصور
 بی‌یاد تو ذکرها مژوربی نام تو وردها مُبتر
 خاک تو نهال شاخ طوبی دست تو زهاب آب کوثر
 از یعصمک الله اینت جوشن وز یغفرک الله آنت مغفر
 طاووس ملائکه بریدت سر خیل مقربان مریدت

هر آدمی که او ثنا گفت هرچ آن نه ثنای تو خطا گفت
 خود خاطر شاعری چه سنجد؟ نعت تو سزای تو خدای گفت

ص: ۸۸

گرچه نه سزای حضرت توست بپذیر هر آنچه این گدا گفت
 هر چند فضول گوی مردی است آخر نه ثنای مصطفی گفت؟
 تو محو کن از جریده اوهر هرزه که از سر هوا گفت
 چون نیست بضاعتی ز طاعت از ما گنه و ز تو شفاعت

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی (؟- ۵۸۸ ه. ق)

روی ماه

ای از بر سدره شاهراحت وی قُبّه عرش تکیه گاهت
 ای طاق نهم رواق بالابشکسته ز گوشه کلاهت
 هم عقل دویده در رکابت هم شرع خزیده در پناهت
 جبریل مقیم آستانت افلاک حریم بارگاهت

چرخ ارچه رفیع خاک پایت عقل ارچه بزرگ طفل راحت
 خورده است خدا ز روی تعظیم سوگند به روی همچو ماهت

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی (؟- ۵۸۸ ه. ق)

دستگیر آدم

ای نام تو دستگیر آدم وی خلق تو پایمرد عالم
 فزّاش درت کلیم عمران چاووش رعت مسیح مریم
 از نام محمدیت میمی حلقه شده این بلند طارم
 تو در عدم و گرفته قدرت اقطاع وجود زیر خاتم

در خدمت انبیا مشرفوز حرمت آدمی مکرم
 از امر مبارک تو رفته‌هم بر سر حرفت خود آدم
 نابوده به وقت خلوت تونه عرش و نه جبرئیل محرم
 نایافته عزّ التفاتی پیش تو زمین و آسمان هم
 کونین نواله‌ای زجودت افلاک طفیلی وجودت

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی (۹- ۵۸۸ ه. ق)

سلطان سریر کائنات

ای شاه سوار ملک هستی سلطان خرد به چیره دستی
 ای بر سر سدره گشته راهت‌وای منظر عرش پایگاهت
 ای خاک تو توتیای بینش روشن به تو چشم آفرینش
 ای کنیت و نام تو مؤید بالقاسم و آنگهی محمد
 اکسیر تو داد خاک را لونوز بهر تو آفریده شد کون
 سر خیل تویی و جمله خیلند مقصود تویی همه طفیلند
 سلطان سریر کایناتی شاهنشاه کشور حیاتی
 چون شب علم سیاه برداشت شبرنگ تو رقص راه برداشت
 خلوتگه عرش گشت جایت پرواز پری گرفت پایت

سر بر زده بر سرای فانی بر اوج سرای ام هانی
 جبریل رسیده طوق در دست کز بهر تو آسمان کمر بست
 بر خیز هلا نه وقت خواب است مه منتظر تو آفتاب است
 امشب شب قدر توست بشتاب قدر شب قدر خویش دریاب
 از حجله عرش بر پریدی هفتاد حجاب را دریدی
 تنها شدی از گرانی رخت هم تاج گذاشتی و هم تخت
 خرگاه برون زدی ز کونین در خیمه خاص قاب قوسین

ص: ۹۰

هم حضرت ذوالجلال دیدی هم سر کلام حق شنیدی
 از قربت حضرت الهی باز آمدی آن چنان که خواهی
 آورده برات رستگاران از بهر چو ما گناهکاران
 ما را چه محل که چون تو شاهی در سایه خود دهد پناهی
 ز آنجا که تو روشن آفتابی بر مانه شگفت اگر بتابی
 زان لوح که خواندی از بدایت در خاطر ما فکن یک آیت
 بنمای به ما که ما چه نامیم وزبتگر و بت شکن کدامیم
 ای کار مرا تمامی از تونیروی دل نظامی از تو
 زین دل به دعا قناعتی کن وز بهر خدا شفاعتی کن

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰ - ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق.)

ختم نبوت

بود در این گنبد فیروزه خشت تازه ترنجی زسرای بهشت
 رسم ترنج است که در روز گارپیش دهد میوه پس آرد بهار
 کنت نیا چو علم پیش بردختم نبوت به محمد سپرد
 گوش جهان حلقه کش میم اوست خود دو جهان حلقه تسلیم اوست

شمع الهی ز دل افروخته درس ازل تا ابد آموخته
 ای تن تو پاک تر از جان پاک روح تو پرورده روحی فداک
 لب بگشا تا همه شکر خورند ز آب دهانت رطب تر خورند
 ای شب گیسوی تو روز نجات آتش سودای تو آب حیات
 عقل شده شیفته روی تو سلسله شیفتگان موی تو
 از اثر خاک تو مشکین غبارپیکر آن بوم شده مشکبار
 خاک تو از باد سلیمان به است روضه چه گویم که ز رضوان به است

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰ - ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق.)

سایه‌نشین چند بود آفتاب؟!

ای مدنی برقع و مکی نقاب! سایه‌نشین چند بود آفتاب؟
 گر مهی از مهر تو مویی بیارور گلی از باغ تو بویی بیار
 منتظران را به لب آمد نفس‌ای ز تو فریاد، به فریاد رس!
 سوی عجم ران، منشین در عرب‌زاده روز اینک و شب‌دیز شب
 ملک بر آرای و جهان تازه کن هر دو جهان را پر از آوازه کن
 سکه تو زن، تا امرا کم ز نند خطبه تو کن، تا خطبا دم زنند
 خاک تو بویی به ولایت سپرد باد نفاق آمد و آن بوی برد
 بازکش این مسند، از آسودگان غسل ده این منبر از آلودگان
 خانه غولند، پیردازشان در غله دان عدم اندازشان
 ما همه جسمیم، بیا جان تو باش ماهمه موریم، سلیمان تو باش
 از طرفی رخنه دین می‌کنندوز دگر اطراف کمین می‌کنند
 شحنه تویی، قافله تنها چراست؟ قلب تو داری؟ علم آنجا چراست؟
 خلوتی پرده اسرار شو ما همه خفتیم، تو بیدار شو

ز آفت این خانه آفت‌پذیر دست بر آور، همه را دست گیر
 هر چه رضای تو، به جز راست نیست با تو کسی را، سر و خواست نیست
 گر نظر از راه عنایت کنی جمله مهمات، کفایت کنی
 دایره بنمای به انگشت دست تا به تو بخشیده شود هر چه هست
 با تو تصرف که کند وقت کاراز پی آمرزش مشتی غبار
 از تو یکی پرده بر انداختن وز دو جهان، خرقة در انداختن
 مغز «نظامی» که خبر جوی توست زنده دل از غالیه بوی توست
 از نفسش، بوی وفایی ببخش ملک فریدون به گدایی ببخش

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰ - ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق)

ص: ۹۲

تاج لولای

محمد که بی دعوی تخت و تاج شاهان به شمشیر بستد خراج
تنش محرم تخت افلاک بود برش صاحب تاج لولاک بود
رساننده ما را به خرم بهشت رهاننده از دوزخ تنگ زشت
ره انجام روحانی او دادمان ره آورد عرش او فرستادمان
درستی ده هر دلی کو شکست شفاعت کن هر گناهی که هست
سر آمدترین همه سروران گزیده تر جمله پیغمبران
گر آدم ز مینو درآمد به خاک شد آن گنج خاکی به مینوی پاک
تویی چشم روشن کن خاکیان نوازنده جان افلاکیان
طراز سخن سکه نام توست بقای ابد جرعه جام توست
کسی کو ز جام تو یک جرعه خورد همه ساله ایمن شد از داغ و درد
مبادا کز آن شربت خوشگوار نباشد چومن خاکی جرعه خوار

نظامی گنجوی (۵۳۳ تا ۵۴۰ - ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه. ق.)

دستگیر نسل آدم

آنچه فرض عین نسل آدم است نعت صدر و بدر هر دو عالم است

آفتاب عالم دین پروران خواجه فرمان ده پیغمبران
پیشوای انبیا و مرسلین مقتدای اولین و آخرین
گوهر دریای تقوا ذات او تا ابد داعی حق دعوات او
پایمرد هر دو عالم آمده دستگیر نسل آدم آمده
جلوه کرده آفتاب روی او آسمان صد سجده برده سوی او
هشت جنت جرعه‌ای از جام او هر دو عالم از دو میم نام او

خواجه اولاد آدم اوست بس شمع جمع هر دو عالم اوست بس
 مایه بخش هر دو عالم نور اوست بر جهان و جان مقدم نور اوست
 چیست «والشمس» آفتاب روی او چیست «واللیل» آیت گیسوی او
 نوشداروی همه دلها از اوست حل و عقد کل مشکها از اوست
 در بر لطفش که جان عالمی است آب حیوان قطره و کوثر نمی‌است
 در بر علمش به دست کبریا هم ملایک خوشه چین هم انبیا
 پادشاهی بود احمد از احدملک او «الفقر فخری» تا ابد
 آفرینش را چو مقصود اوست بس او بود جاوید حق را دوست بس
 تا بود چون مصطفی پیغمبری چون بود در سایه او دیگری
 بشنو از قرآن مشو بیهوده گم حجت «الیوم اکملت لکم»
 هیچ امت این شرف هرگز نیافت هیچ پیغمبر دگر این عز نیافت
 اختلاف امت آمد رحمتش خود چه گویم ز انفاق امتش

عطار نیشابوری (۵۳۷-۶۲۷ ه. ق)

استشفاع رسول صلی الله علیه و آله

خواجگی هر دو عالم تا ابد کرده وقف احمد مرسل احد
 یا رسول الله بس در مانده‌ام باد در کف، خاک بر سر مانده ام

بی کسان را کس تویی در هر نفس من ندارم در دو عالم جز تو کس
 یک نظر سوی من غمخوار کن چاره کار من بیچاره کن
 گرچه ضایع کرده‌ام عمر از گناه توبه کردم عذر من از حق بخواه
 روز و شب بنشسته در صد ماتم تا شفاعت خواه باشی یک دم
 از درد گر یک شفاعت در رسد معصیت را مهر طاعت در رسد
 دیده جان را بقای تو بس است هر دو عالم را رضای تو بس است
 داروی درد دل من مهر توست نور جانم آفتاب چهر توست

ص: ۹۴

هر گهر کان از زبان افشاندۀ ام در رهت از قعر جان افشاندۀ ام
حاجتم آن است ای عالی گهرکز سر فضلی کنی در من نظر

عطار نیشابوری (۵۳۷-۶۲۷ ه. ق)

جمال محمد

ماه فرو مانند از جمال محمد سرو نروید به اعتدال محمد
قدر فلک را کمال و منزلتی نیست در نظر قدر با کمال محمد
وعده دیدار هر کسی به قیامت لیلۀ الاسری شب وصال محمد
آدم و نوح و خلیل و موسی عیسی آمده مجموع در ظلال محمد
عرصه دنیا مجال همت او نیست روز قیامت نگر مجال محمد
شمس و قمر در زمین حشر نتابند نور نتابد مگر جمال محمد
وان همه پیرایه بست جنت فردوس بو، که قبولش کند بلال محمد
شاید اگر آفتاب و ماه نتابد پیش دو ابروی چون هلال محمد
چشم مرا تا به خواب دید جمالش خواب نمی گیرد از خیال محمد
«سعدی» اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد

سعدی شیرازی (۶۰۶-۶۹۰ تا ۶۹۴ ه. ق)

محمد

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان

بَلِّغِ الْعُلَى بِكَمَالِهِ كَشَفِ الدُّجَى بِجَمَالِهِ حَسَنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ

سعدی شیرازی (۶۰۶-۶۹۰ تا ۶۹۴ ه. ق)

ص: ۹۵

امام رسل

كَرِيمُ الشَّجَايَا جَمِيلُ الشَّيْمِ نَبِيُّ الْبُرَايَا شَفِيعُ الْأُمَّمِ
 امام رسل، پیشوای سبیل امین خدا، مهبط جبرئیل
 شفیع الوری، خواجه بعث و نشر امام الهدی، صدر دیوان حشر
 کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست
 یتیمی که ناکرده قرآن درست کتبخانه چند ملت بشست
 چو عزمش بر آهخت شمشیر بیم به معجز میان قمر زد دو نیم
 چو صیثش در افواه دنیا فتاد تزلزل در ایوان کسری فتاد
 به لا قامت لات بشکست خرد به اعزاز دین آب عزی ببرد
 نه از لات و عزی بر آورد گرد که تورات و انجیل منسوخ کرد
 شبی برنشست از فلک بر گذشت به تمکین و جاه از ملک بر گذشت
 چنان گرم در تیه قربت براند که در سدره جبریل از او باز ماند
 بدو گفت سالار بیت الحرام که ای حامل وحی برتر خرام
 چو در دوستی مخلصم یافتی عنانم ز صحبت چرا تافتی؟
 بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند
 اگر یک سر موی برتر پر فروغ تجلی بسوزد پر
 نمانده به عصیان کسی در گرو که دارد چنین سیدی پیشرو
 چه نعت پسندیده گویم تو را؟ علیک السلام ای نبی الوری
 درود ملک بر روان تو باد بر اصحاب و بر پیروان تو باد
 خدایا به حق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه

اگر دعوتم رد کنی و قبول من و دست و دامان آل رسول
 چه کم گردد ای صدر فرخنده پی زقدر رفیعت به درگاه حی
 که باشند مشتی گدایان خیل به مهمان دارالسلامت طفیل
 خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد زمین بوس قدر تو جبریل کرد

ص: ۹۶

بلند آسمان پیش قدرت خجل تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل
 تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هر چه موجود شد فرع تست
 ندانم کدامین سخن گویمت که والاتری زان چه من گویمت
 تو را عز لولاک تمکین بس است ثنای توطه و یس بس است
 چه وصفت کند سعدی ناتمام علیک الصلوٰه ای نبی السلام

سعدی شیرازی (۶۰۶-۶۹۰ تا ۶۹۴ ه. ق)

رهنمای کاروان

در این ره انبیا چون ساربانند دلیل و رهنمای کاروانند
 و از ایشان سید ما گشت سالارهم او اول هم او آخر در این کار
 ز احمد تا احد یک میم فرق است همه عالم در این یک میم غرق است
 احد در میم احمد گشت ظاهر در این میم اول آمد عین آخر
 بدو ختم آمده پایان این راه در او منزل شده ادعو الی الله
 مقام دلگشایش جمع جمع است جمال جانفزایش شمع جمع است
 شده او پیش و دلها جمله در پی گرفته جمله دلها دامن وی
 در این ره اولیا باز از پس و پیش نشانی می دهند از منزل خویش
 زحدّ خویش چون گشتند واقف سخن گفتند از معروف و عارف

شیخ محمود شبستری (۶۸۷-۷۲۰ ه. ق)

هوای آشنایی

تو بحری و هر دو کون خاشاک خاشاک درون بحر خاشاک
 زد معجزه ات شب ولادت بر طاق سرای کسروی چاک
 رفت آتش کفر پارس بر باد شد آب سیاه ساوه، در خاک

ص: ۹۷

در دیده همت نیامد دریای جهان به نیم خاشاک
 تو بحر حقیقتی از آن روی داری لب خشک و چشم نمناک
 تا سیر براق تو چو صخره سنگین شده پای برق چالاک
 از طبع تو زاده است دریاوز نسبت توست گوهر پاک
 یا قول علی النبی صلواتوبوا و تَضَرَّعُوا وَذَلُّوا

عمری بزدیم دست و پایی در بحر هوای آشنایی
 چون بر درت آمدیم امروز داریم امید مرحبایی
 ای گل! چه شود گر از تو یابد این بلبل بینوا نوایی
 از سفره رحمت تو گردد خرم به نواله‌ای گدایی
 درمانده شدیم و هیچ جا نیست غیر از تو رجا و ملتجایی
 آورده و این نثار داریم درخواست ز حضرت دعایی
 هر چند که ما گناهکاریم امید شفاعت تو داریم

سلمان ساوجی (۶۹۲ تا ۷۰۹-۷۳۶ ه. ق)

ستاره‌ای بدرخشید

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد
 نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد
 طربسرای محبت کنون شود معمور که طاق ابروی یار منش مهندس شد
 به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
 کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد

حافظ شیرازی (۷۲۶-۷۹۱ ه. ق)

ولای محمد

ماء معین چیست؟ خاک پای محمد صلی الله علیه و آله جبل متین رشته ولای محمد صلی الله علیه و آله خلقت عالم برای نوع بشر شد خلقت نوع بشر، برای محمد صلی الله علیه و آله

جان گرامی دریغ نیست ز عشقش جان من و صد چومن فدای محمد صلی الله علیه و آله
جای محمد درون خلوت جان است نیست مرا دیگری به جای محمد صلی الله علیه و آله
حد ثنائش بجز خدا که شناسد من که و اندیشه ثنای محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کماله صل الهی علی النبی و اله

نور بقا آمد آفتاب محمد صلی الله علیه و آله پرده آن نور خاک و آب محمد صلی الله علیه و آله
چشم خداین بجز خدای نبیند چون زمین برفتد نقاب محمد صلی الله علیه و آله
چون شب اسری کشید سرمه «مازاغ» نقش سوی کی شود حجاب محمد صلی الله علیه و آله
دولت فردا به هیچ باب نیابد هر که شد امروز رد باب محمد صلی الله علیه و آله
هر چه بود درج در صحیفه هستی منتخبی باشد از کتاب محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کماله صل الهی علی النبی و آله

گر نبود پرده صفات محمد صلی الله علیه و آله خلق بسوزد ز نور ذات محمد صلی الله علیه و آله
ساخته چون زر ناب ناسره مس راپرتو اکسیر التفات محمد صلی الله علیه و آله
مستی او از شراب ساقی باقی مستی باقی ز باقیات محمد صلی الله علیه و آله
در صف هیجا به وقت صولت اعدا کوه خجل ماند از ثبات محمد صلی الله علیه و آله
من که زخم در سخنوری دم اعجاز عاجزم از شرح معجزات محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کماله صل الهی علی النبی و آله

چرخ که خم شد پی سجود محمد صلی الله علیه و آله هست حبابی ز بحر جود محمد صلی الله علیه و آله

ص: ۹۹

مطرب دستانسرای بزم صفارانست سرودی به از درود محمد صلی الله علیه و آله
پایه قدر مقربان ملایک باهمه رفعت بود فرود محمد صلی الله علیه و آله
جز لمعات جمال اقدم اقدس نامده در دیده شهود محمد صلی الله علیه و آله

شیوه صدیقان وفا و محبت عادت بوجهلیان جحود محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کماله صل الهی علی النبی و آله

حق شب اسری چو داد بار محمد صلی الله علیه و آله از همه بالا گرفت کار محمد صلی الله علیه و آله
خواجگی کاینات داد خدایش لیک به فقر آمد افتخار محمد صلی الله علیه و آله
شد دو سه تاری که عنکیوت تنیدش بر در آن غار پرده دار محمد صلی الله علیه و آله
گر پی ارباب شوق باد بهاری خار و خسی آرد از دیار محمد صلی الله علیه و آله
همچو مژه بر دو دیده تا دم محشر جا کنم آن را به یادگار محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کماله صل الهی علی النبی و آله

ماه بود عکسی از جمال محمد صلی الله علیه و آله مشک شیمی ز زلف و خال محمد صلی الله علیه و آله
در چمن «فاستقم» قدم ننهاده سرو روانی به اعتدال محمد صلی الله علیه و آله
چند نشینی در این سراچه ظلمت محتجب از نیر کمال محمد صلی الله علیه و آله
روزنه بگشا که تافت بر همه عالم پرتو خورشید بی زوال محمد صلی الله علیه و آله
دست به دامان آل زن که نباشد جز به محمد مآل آل محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کماله صل الهی علی النبی و آله

حرز امان چیست؟ نعت و نام محمد صلی الله علیه و آله صل علی سید الانام محمد صلی الله علیه و آله
بهره نیابی ز ذوق مشرب مستان تا نجشی جرعه‌ای ز جام محمد صلی الله علیه و آله
چرخ برین با همه مدارج رفعت هست کمین پایه از مقام محمد صلی الله علیه و آله
شرح نما ای نسیم عجز رهی رابا کرم خاص و لطف عام محمد صلی الله علیه و آله

ص: ۱۰۰

بو که در آیم بدین وسیله دولت در کنف ظل اهتمام محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کماله صل الهی علی النبی و آله

مهبط وحی خداست جان محمد صلی الله علیه و آله کاشف سر هدی بیان محمد صلی الله علیه و آله
شاه نشانان بارگاه جلالند خاک نشینان آستان محمد صلی الله علیه و آله
هست به مهمانسرای نعمت هستی عالم و آدم طفیل خوان محمد صلی الله علیه و آله
با همه اشجار، چیست روضه جنت؟ چند نهالی ز بوستان محمد صلی الله علیه و آله
شد صدف گوش وهوش عارف و عامی پر گهر از لعل درفشان محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کماله صل الهی علی النبی و آله

مطلع صبح صفاست روی محمد صلی الله علیه و آله منبع احسان و لطف خوی محمد صلی الله علیه و آله
سلسله کائنات را سببی نیست جز شکن زلف مشکبوی محمد صلی الله علیه و آله
باد صبا، ای رسول یثرب و بطحانیز و قدم نه به جست و جوی محمد صلی الله علیه و آله
بر رخم از خون دل دو رود روان بین تحفه رسان این درود؛ سوی محمد صلی الله علیه و آله
دولت جامی بس این که می گذراند عمر گرامی به گفت و گوی محمد صلی الله علیه و آله
لیس کلامی یفی بنعت کماله صل الهی علی النبی و آله

عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه. ق)

ده ولیعهدی خود مهدی را

تا به خواب اجل ای گوهر پاک! خوابگه ساختی از بستر خاک
فلک از غیرت خاک آشفته است «لیتنی کنت ترابا» گفته است
چند در حجله به تنها خفتن؟ حجره از گرد فنا، نارفتن؟
شانه زن سلسله مشکین راسر مه کش نرگس عالم بین را

ص: ۱۰۱

طاق محراب، تهی کن زخسان سرش از فخر به کیوان برسان
منبر از بی قدمان، خالی ساز قدرش از مقدم خود، عالی ساز
خطبه ملت و دین از سر گیر کشف اسرار یقین از سر گیر
ظالمان را پی کاری بنشان آبشان ریز و غباری بنشان

ور نخواهی که ز اقلیم بقا آوری روی بدین شهر فنا
تازه کن عهد نکو عهدی راده ولیعهدی خود، مهدی را
علمش بر حرم بطحا زن تیغ قهرش به سر اعدا زن
بار دجال و شان بر خرنه به بیابان عدم سر در ده
عاصیان، بی سر و سامان توانددست امید به دامن تواند
خاصه «جامی» که کمین بنده توست چشم گریان به شکر خنده توست

عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه. ق)

گل بستان سرای آفرینش

محمد کیست؟ جان را قره‌العین کمان ابروی بزم قاب قوسین
دو چشم روشن ارباب بینش گل بستان سرای آفرینش
دلش از معرفت بر اوج افلاک زبانش در مقام «ماعرناک»
از آن می‌داشت «آدم» دانه را دوست که از جان خوشه چین خرمن اوست
به کشتی نوح اگر شد صاحب عهدولی نسبت به او طفلی است در مهد
اگر یعقوب ازو بویی شنیدی چو گل پیراهن یوسف دریدی
به جان شد یوسف مصری غلامش عزیز مصر از آن گردید نامش
صد ابراهیم را در آذر انداخت صد اسمعیل را قربان خود ساخت
عصای موسوی را قدر بشکست دم عیسی مریم را فرو بست
چو خاتم در عبادت پشت او خم بدو مهر نبوت مهر خاتم

ص: ۱۰۲

چنان با نفس سرکش بود در جنگ که پیش او حصاری ساخت از سنگ
فتاده سایه ز آن خورشید رخ دور که باهم راست ناید ظلمت و نور
زهی دریای لطف و کان الطاف تعالی الله! چه اخلاق و چه اوصاف؟
چه حلم است این که جان من فدایت سر پاکان عالم خاک پایت

زمین یثرب از فیضت چنان است که او را صد شرف بر آسمان است
علی را هادی راه خدا کن به حق، خلق جهان را رهنا کن
که بی شک هادی راه خدا اوست خلاق را امام و پیشوا اوست
پناه ما گنهکاران همین است که نامت رحمه للعالمین است
ز دست ما نیاید هیچ طاعت همین ماییم و امید شفاعت
شفاعت کن، دری بگشای بر ما گر این در بسته گردد وای بر ما!
الهی تا زمین و آسمان هست وز آن پس آن بهشت جاودان هست
ظلال رحمت ممدود بادامقام عزت محمود بادا

هلالی جغتایی (۹۱۲- مقتول ۹۳۶ ه. ق)

جمال الله

از خدا گر ره خداطلبی مطلب جز محمد عربی
زانکه مطلوب اهل بینش اوست بلکه مقصود آفرینش اوست
شاه ایوان مکه و یثرب ماه تابان مشرق و مغرب
شرف گوهر بنی آدم در شرف، سرور همه عالم
شهریاری که خیل اوست همه عرش و کرسی، طفیل اوست همه
کوی او مقصد است و او مقصود او محمد، مقام او محمود
پنجه آفتاب را برتافت با یک انگشت، قرص مه بشکافت
بود برتر ز انجم و افلاک ز آن نیفتاد سایه اش بر خاک
آنکه بگذشت از سپهر برین سایه او کجا فتد به زمین؟

ص: ۱۰۳

فارغ است از صحیفه و خامه و اصلان را، چه حاجت نامه؟
زیر گیسوی او، رخ چون ماه شب معراج را، جمال الله

هلالی جغتایی (۹۱۲- مقتول ۹۳۶ ه. ق)

یا شفیع المذنبین

تا نگردیده است خورشید قیامت آشکارمشت آبی زن به روی خود ز چشم اشکبار

در بیابان عدم، بی توشه رفتن مشکل است در زمین چهره خود، دانه اشکی بکار
مزرع امید را زین بیشتر میسند خشک بر رگ جان نشتری زن قطره چندی بیار
دیده بیدار می باید ره خوابیده راتا نگردیده است صبح از خواب غفلت سر بر آر
مور از ذوق طلب، آورد بال و پر برون غیرتی داری تو هم پای طلب از گل بر آر
رشته طول امل را باز کن از پای دل از گریبان فلک مانند عیسی سر بر آر
ارمغانی بهر یوسف بهتر از آینه نیست چهره دل را مصفا ساز از گرد و غبار
خانه در بسته، فانوس حضور خاطر است هم زبان را بسته و هم چشم را پوشیده دار
تیره روزان را درین منزل به شمعی دست گیر تا پس از مردن، تو را باشد چراغی بر مزار

ص: ۱۰۴

چون سبکباران ز صحرای قیامت بگذرد هر که از دوش ضعیفان بشر برداشت بار
«ربنا انا ظلمنا» ورد خود کن سالها تا چو آدم، توبه‌ات گردد قبول کردگار
ورد خود کن «لاتذر» یک عمر چون نوح نبی تا ز کفار وجود خود برانگیزی دمار
از صراط المستقیم شرع، پا بیرون منه تا توانی کرد فردا از صراط آسان گذار
دست زن در دامن شرع رسول هاشمی‌زان که بی این بادبان کشتی نیاید بر کنار
باعث ایجاد عالم احمد مرسل که هست آفرینش را به ذات بی مثالش افتخار
کفر شد با خاک یکسان، از فروغ گوهرت سایه خواباند علم، خورشید چون گردد سوار
بود چشم آفرینش در شکر خواب عدم کز صبح باده وحدت، تو بودی کامگار
بوسه‌ها بر دست خود زد خامه نقاش صنع تا شد از نقش تو، لوح آفرینش پرنگار
اندر آن خلوت که جام دوستکامی می‌زدی حلقه بیرون در بود آسمان بی مدار
اهل دنیا را ز راز آخرت دادی خبرخواندی از پشت ورق، روی ورق را آشکار
محو گردیدند در نور تو، یک سر انبیار یزد انجم، چون شود خورشید تابان آشکار

ص: ۱۰۵

رحمت عام تو، جرم خاکیان را شد شفیع موج دریا، سیل را از چهره می شوید غبار
 در ره دین باختی دندان گوهر بار رارخنه این حصن را کردی به گوهر استوار!
 ماه را کردی به انگشت هلال آسا، دو نیم ملک معجز را مسخر ساختی زین ذوالفقار
 کردی اندر گام اول سایه خود را وداع چون سبکباران فرو رفتی از این نیلی حصار
 چون بهار از خلق خوش، کردی معطر خاک رارحمه للعالمینت خواند از آن پروردگار
 چون گذاری روز محشر گیسوی مشکین به کف لشکر عصیان شود چون زلف خوبان تار و مار
 یا شفیع المذنبین «صائب» ز مداحان توست از سر لطف و کرم تقصیر او را درگذار

محمد علی «صائب» تبریزی (۱۰۱۰-۱۰۸۱ ه. ق)

فضل یزدان

در عرصه دو گیتی از آشکار و پنهان زیباترین بدیعی کآمد زفضل یزدان
 از عقلهاست اول وز نفسهاست قدسی از عضوهاست دیده، وز عرقهاست شریان
 از پیکهاست جبریل، وز مژدههاست بعثت از اصلهاست توحید، وز فضلهاست ایمان

ص: ۱۰۶

از خواجه‌هاست احمد، وزبنده‌هاست یوسف‌از اوصیاست حیدر، وز اتقیاست سلمان
از خاصه‌هاست ضاحک، وز فصل‌هاست ناطق‌از جنسهاست جوهر، وز نوع‌هاست انسان
از فرشهاست سبزه، وز قطره‌هاست ژاله‌از ابرهاست آزار وز بحرهاست عمان
از قبله‌هاست کعبه، وز کارهاست طاعت‌از عیده‌هاست اضحی، وز فدیة‌هاست قربان

مجموعه اصفهانی (۱۲۲۰-۹۰ ه. ق)

برخی شتربانا

برخی شتربانا بر بند کجاوه کز چرخ همی گشت عیان رایت کاوه
در شاخ شجر برخاست آوای چکاوه وز طول سفر حسرت من گشت علاوه
بگذر بشتاب اندر از رود سماوه در دیده من بنگر «دریاچه ساوه»

وز سینه‌ام «آتشکده پارس» نمودار
از رود سماوه ز ره نجد و یمامه بشتاب و گذر کن به سوی ارض تهامه
بردار پس آنگه گهر افشان سرخامه این واقعه را زود نما نقش به‌نامه
در ملک عجم بفرست با پَرّ حمامه تا جمله ز سر گیرند دستار و عمامه

جوشند چو بلبل به چمن کبک به کهسار بنویس یکی نامه به شاپور ذوالاکتاف
کز این عربان دست مبر نایژه مشکاف

هشدار که سلطان عرب داور انصاف گسترده به پهنای زمین دامن الطاف
بگرفته همه دهر ز قاف اندر تا قاف اینک بدرد خشمش پشت و جگر و ناف

آن را که درد نامه‌اش از عجب و زیندار

ص: ۱۰۷

با ابرهه گوئید به تعجیل نیاید کاری که تو می خواهی از فیل نیاید
رو تا به سرت جیش ابابیل نیاید بر فرق تو و قوم تو سَجیل نیاید
تا دشمن تو مهبط جبریل نیاید تا کید تو در مورد تضلیل نیاید

تا صاحب خانه نرساند به تو آزار
فخر دو جهان خواجه فرخ رخ اسعد مولای زمان مهتر صاحب دل امجد
آن سید مسعود و خداوند مؤید پیغمبر محمود ابوالقاسم احمد
وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلد این بس که خدا گوید «ما کان محمد»

بر منزلت و قدرش یزدان کند اقرار
ماییم که از پادشهان باج گرفتیم زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم
دیهم و سریر از گهر و عاج گرفتیم اموال و ذخایرشان تاراج گرفتیم
وز پیکرشان دیبه دیباج گرفتیم مائیم که از دریا امواج گرفتیم

واندیشه نکردیم زطوفان و ز تیار
در چین و ختن و لوله از هیبت ما بود در مصر و عدن غلغله از شوکت ما بود
در اندلس و روم عیان قدرت ما بود غرناطه و اشبیلیه در طاعت ما بود
صقلیه نهان در کنف رایت ما بود فرمان همایون قضا آیت ما بود

جاری به زمین و فلک و ثابت و سیار
خاک عرب از مشرق اقصی گذرانندیم وز ناحیه غرب به افریقیه رانندیم
دریای شمالی را بر شرق نشانندیم وز بحر جنوبی به فلک گرد فشانندیم
هند از کف هند و ختن از ترک ستانندیم مائیم که از خاک بر افلاک رسانندیم

نام و هنر و رسم و کرم را به سزاوار
ای مقصد ایجاد سر از خاک به در کن وز مزرع دین این خس و خاشاک به در کن
از کشور جم لشگر ضحاک به در کن از مغز سران نشئه تریاک به در کن
این جوق شغالان را از تاک به در کن زین پاک زمین مردم ناپاک به در کن

وز گله اغنام بران گرگ ستمکار
افسوس که این مزرعه را آب گرفته دهقان مصیبت زده را خواب گرفته

ص: ۱۰۸

خون دل ما رنگ می‌ناب گرفته‌وز شورش تب پیکرمان تاب گرفته
رخسار هنرگونه مهتاب گرفته‌چشمان خرد پرده زخوناب گرفته

ثروت شده بی‌مایه و صحت شده بیمار
ای قاضی مطلق که تو سالار قضایی‌وی قائم بر حق که در این خانه خدایی
تو حافظ ارضی و نگهدار سمایی بر لوح مه و مهر فروغی و ضیایی
در کشور تجرید مهین راهنمایی بر لشکر توحید امیرالامرای

حق را تو ظهیرستی و دین را تو نگهدار
ادیب‌الممالک فراهانی (۱۲۷۷-۱۳۳۶ ه. ش)

صلای رحمت رسید

صبح سعادت دمید، یاد صبحی به خیر! صومعه بر باد رفت، دور بیفتاد دیر
یار غیور است و نیست نام و نشانی زغیردم مزیند از مسیح، عذر بخواه از عزیز
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

وادی بطحای عشق، بارقه طور شد؟ سینه سینای عشق، باز پر از نور شد؟
یا سر سودای عشق، باز پر از شور شد؟ یا که ز صبهای عشق، عاقله مخمور شد؟
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

کشور توحید را، شاه فلک فر رسید عرصه تجرید را، چشمه خاور رسید

ص: ۱۰۹

روضه تفرید را، لاله احمر رسید گلشن امید را، نخل شکر بر رسید
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

شاهد زیبای عشق، شمع دل افروز شد طور تجلای عشق، باز جهانسوز شد
لعل گهر زای عشق، معرفت آموز شد در دل دانای عشق، هر چه شد امروز شد
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

روز عنایت رسید ز مبدأ فیض وجود؟ یا به نهایت رسید قوس نزول و صعود
یا که به غایت رسید حد کمال وجود؟ سر ولایت رسید به منتهای شهود

خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

سکه شاهنشهی، به نام خاتم زدن درایت فرماندهی، به عرش اعظم زدند
کوس رسول الهی، در همه عالم زدند به گوش هر آگهی، ساز دمام زدند
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

از حرم لامکان، عقل نخستین رسید از افق کن فکان، طلعت یاسین رسید

ص: ۱۱۰

ز بهر لب تشنگان، خضر به بالین رسیده گمراهان جهان، جام جهان بین رسید
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

رایت حق شد بلند، سر حقیقت پدیدبه طالعی ارجمند، طالع اسعد دمید
دوای هر دردمند، امید هر ناامیدبه گوش هر مستمند، صلاهی رحمت رسید
خواجه عالم نهاد تاج رسالت به سرعرصه گیتی گرفت از قدمش زیب و فر

آیت‌الله غروی اصفهانی (کمپانی) «مفتقر» (۱۲۶۹-۱۳۶۱ ه.ق)

فخر بشر

ای مام شرف فخر بشر آوردی یکتا پسری رشک قمر آوردی
زین نجم درخشنده ز عرش از ره مهربر فرش جلال و زیب و فر آوردی
نازد دو جهان بدین پسر کز رحمت بر امت اسلام پدر آوردی
از کعبه دهد ندای آزادی را خود یار و معین رنجبر آوردی
یوسف به کمال حسن اگر مشهور است زیباتر از او ملیح‌تر آوردی
خیرالبشر است و رحمتش عالمگیرنازم به تو کاین فخر بشر آوردی
سلطان رسل خلاصه موجودات یعنی که خدیو بحر و بر آوردی
سینای دگر به مکه آمد به وجودیا جلوه طور از شجر آوردی
مجموع صفات انبیا را یکسردر کسوت مصطفی به بر آوردی
در ماه ربیع مهر رخشانی را آدینه به هنگام سحر آوردی

این اختر تابنده زچرخ عزت‌رخشده‌تر از شمس و قمر آوردی

ص: ۱۱۱

این است خدای دادگر در عالم یا مظهر ذات دادگر آوردی
زیبید که «صفا» به خود ببالد زیرا در مدح رسول، شعر تر آوردی

صفا تویسرکانی

عنایت ازلی

بیافرید مقدس، خدا محمد راهزار جان مقدس فدا محمد را
ز نور خویش چو او را بیافرید خدا جدا مدان نفسی از خدا محمد را
چو نور شمس که از وی جدا نمی گردد خدا نمی کند از خود جدا محمد را
که تا ز نور وی ایجاد کاینات کند بیافرید خدا ابتدا محمد را
موخر است و به معنی مقدم از آدم خبر بخوان و بدان مبتدا محمد را
صلای عشق چو در داد شاهد ازلی نخست کرد منادی ندا محمد را
نجات دنیوی و عقبی اگر همی خواهی ز روی صدق بکن اقتدا محمد را
عنایت ازلی آن سفینه‌ای است که کرد در آن سفینه خدا ناخدا محمد را
ببایدش که کند اقتدا به آل علی کسی که کرد به خود مقتدا محمد را

محمد علی مصاحبی نایینی «عبرت»

بزن چنگ به دامان پیمبر صلی الله علیه و آله

بشکست فلک چون دُر دندان پیمبر یا قوت تر افشانند ز مرجان پیمبر
بشکافت چو گل، از اثر سنگ ابو جهل پیشانی نورانی رخشان پیمبر
خاکستر و خارش به سر از بام فشانند ندیا للعجب از صبر فراوان پیمبر

ص: ۱۱۲

هر جا که خداوند قسم خورده به قرآن باشد قسمش بر سر و بر جان پیمبر
تورات و زبور و صحف و مصحف و انجیل نازل شده از حق، همه در شان پیمبر
خورشید و قمر با همه رخسندگی نوریک جلوه بود از رخ تابان پیمبر
در غنچه نهان می‌شدی از شرم دهانش می‌دید چو گل غنچه خندان پیمبر
جبریل به جا ماند به جایی که روان گشت آن برق تک بارقه جولان پیمبر

ز انگشت هلالی، به قمر کرد اشارت بشکافت قمر از پی برهان پیمبر
بد فاطمه و هر دو گل گلشن زهراشمشاد و گل و سنبل و ریحان پیمبر
هر چند نرفتی به دبستان، زازل بود جبریل امین طفل دبستان پیمبر
دل روشنی از نام علی یافت که باشد آن نور هم از شمع شبستان پیمبر
جبریل بود سرور و سالار ملایک ز آن رو که بود چاکر و دربان پیمبر
چون من «طرب» از سوز زخم دم به ثنایش؟ جایی که خدا هست ثنا خوان پیمبر
صبح دوم از شرم شدی سر به گریبان می‌دید اگر چاک گریبان پیمبر

ص: ۱۱۳

جز بحر نماند به جهان، سایل مسکین چون موج زند لجه احسان پیمبر
 شد ختم بدو، مصحف آیات نبوت هین شاهد اگر خواهی: قرآن پیمبر
 تسنیم، زلالی بود از آب دهانش طوبی است، نهالی ز گلستان پیمبر
 سنگین شود از دوستی اش، کفه میزان در حشر شود نصب چو میزان پیمبر
 خواهی اگر آزادی فردای قیامت امروز بزن چنگ به دامان پیمبر

محمد نصیر طرب

(۱) ۳

ممشر کرد

شبی که روی تو، بزم مرا منور کرد به شب، دمیدن خورشید را میسر کرد
 ندیده بود به دامان شب، دمیدن مهر فلک چو روی تو را دوش دید باور کرد
 مگر فروغ جمال تو را به یاد آورد که ماه، دامن خود را به شب، پر اختر کرد
 چو نقشبند ازل، طرح مهر روی تو ریخت سیاهروزی خورشید را مقدر کرد
 ستاره سوخته آفتاب عشق تو دوش به بال نور نشست و ز چرخ سر بر کرد

ص: ۱۱۴

خوشم که اشک من آینه دار روی تو شد اگرچه خاطر آینه را مکدر کرد
تو را به فرش کشاند و ورا به عرش رساند کسی که قدر تو را با فلک برابر کرد
کجا هوای سر و افسر و کمر دارد؟ کسی که بندگی حضرت پیمبر کرد

چه احتیاج نبی را به وصف همچو منی که حق، ثنای ورا در نبی مکرر کرد
حدیث روز قیامت ز خاطر ما بردشبی که با قد و بالای خویش محشر کرد
مگر که شعر تر من پسند خاطر اوست؟ که هر کس این غزل از من شنید، از بر کرد
کمر به خدمت «پروانه» بسته ایم چو شمع چرا که خدمت رندان پاک گوهر کرد

محمد علی مجاهدی «پروانه»

محمد صلی الله علیه و آله

هر چه گل آینه جمال محمد آینه، حیرت کش خیال محمد
از شب معراج مانده بر پر جبریل گرد براق سپید یال محمد
سبزی باغ بهشت چیست اگر نیست رشته نخی از کنار شال محمد
نغمه سرای کدام صبح سپیدند بلبلکان بر لب بلال محمد؟
ماکه فروماندگان حلقه میمیم تا که تواند رسد به دال محمد
هر اثری عاقبت اسیر زوالی است جز اثر عشق لایزال محمد
یعنی «اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد»

حسن دلبری

پیغمبر خورشید و باران

زمین گهواره کابوسهای تلخ انسان بود زمان چون کودکی در کوچه‌های خواب حیران بود
 خدا در ازدحام ناخدایان جهالت گم جهان در اضطراب و ترس در آغوش هدیایان بود
 صدا در کوچه‌های گیج می‌پیچید بی‌حاصل سکوتی هرزه سرگردان صحرا و بیابان بود
 نمی‌روید در چشمی به جز تردید و وهم و اشک یقین، تنها سرابی در شکارستان شیطان بود
 شبی رؤیای دور آسمان در هیأت مردی به رغم فتنه‌های پیش رو در خاک مهمان بود
 جهان با نامش از رنگ و صدا سیراب شد آخر محمد واپسین پیغمبر خورشید و باران بود

سید ضیاءالدین شفیعی

مهی که بدرش مدام بدر است

کسی که دیگر خود خدا هم نیافریند مثال او راچو من حقیری کجا تواند بیان نماید خصال او را
 مهی که بدرش مدام بدر است چو نور مطلق به شام قدر است نه مدح چیزی به او فرایند، نه ذم کند کم کمال او را
 مباد کو را بخوانی از خاک، به خاطر او به پا شد افلاک بیا بخوان از حدیث لو لاک، شکوه جاه و جلال او را

ص: ۱۱۶

چو دید او را خدای مبرور، فراتر از آن که داشت منظوره خاتمیت نمود ممهور رسالت بی‌زوال او را در آن دمی که رسید از یار، پیام «اقرأ» در آن دل غاردل حرا شد چو کاسه تار طنین قال و مقال او را هنوز قال و مقال او از گلوی گلدسته‌ها بلند است هنوز هر جا مؤذنی هست به یاد آرد بلال او را هنوز مافوق معجزات است کلام او در تمام عالم هنوز از یکدگر ربایند چو قند سحر حلال او را مگر حدیث کساء و حوضش به قصد قربت نخوانده باشی که سر سپرده نگشته باشی کتاب او را و آل او را بر آن که دارد خیال بدعت- چه در رسالت چه در امامت- سرود «قصری» بخوان و بنما ز بیخ راحت خیال او را

کیومرث عباسی «قصری»

منظور از آفرینش

ای منتهای خلقت عالم از ابتدا! منظور از آفرینش آدم از ابتدا!
تنها تویی که مقصد غایی خلقتی برپا شد از برای تو عالم از ابتدا
بی‌خلقت تو ختم نمی‌شد پیمبری‌ای بر پیمبران همه، خاتم از ابتدا
از انبیا که رفت به معراج غیر تو؟ ای در حریم دوست تو محرم از ابتدا

ص: ۱۱۷

اسم تو اعظم است و همان اسم اعظم است ای اسم اعظم تو معظم از ابتدا
 وقتی سروش نام تو را مژده خواست دادشکرانه گشته بود فراهم از ابتدا
 آن مژده تا رسید به کسری، زهم شکافت کاخی که بود آن همه محکم از ابتدا
 انگار انتظار تو را می کشید و بس سلمان تبار مملکت جم از ابتدا
 هر جا لوای نام تو اش زیر پر گرفت گفתי که خود نداشته پرچم از ابتدا
 باطل به جز شکست علاجی دگر نداشت پیروزی تو بود مسلم از ابتدا
 «قصری» کجا و مدح چو تو خاتمی کجا! بی جا در این مقال زدم دم از ابتدا

کیومرث عباسی «قصری»

ترانه میلاد

و انسان هر چه ایمان داشت پای آب و نان گم شد زمین با پنج نوبت سجده در هفت آسمان گم شد
 شب میلاد بود و تا سحرگاه آسمان رقصیده زیر دست و پای اختران آن شب زمان گم شد
 همان شب چنگ زد در چین زلفت، چین و غرناطه میان مردم چشم تو یک هندوستان گم شد

ص: ۱۱۸

از آن روزی که جان‌ت را، اذان جبرئیل آکندخروش صور اسرافیل در گوش اذان گم شد
 تو نوح نوحی اما قصه‌ات شوری دگر دارد که در طوفان نامت کشتی پیغمبران گم شد
 شب میلاد در چشم تو خورشیدی تبسم کرد شب معراج زیر پای تو صد کهکشانشان گم شد
 بیخ‌ش - ای محرمان در نقطه خال لب‌ت حیران - خیال از تو گفتن داشتم، اما زبان گم شد

علیرضا قزوه

جذبه مهر

جذبه مهر تو آورد مرا بار دگر غیر عشق تو نبوده است مرا کار دگر
 هر که را نیست به دل شور ولایت برود بفروشد دل بی مهر به بازار دگر
 این دل سوخته و دیده گریان مرانیست جز دست کریم تو خریدار دگر
 یا رسول الله! ای مرقد تو کعبه عشق بر لبم نیست به جز یاد تو گفتار دگر
 من که عمری است به درگاه تو سر می‌سایم نروم از در این خانه به دربار دگر
 زائر کوی رسولیم، خدایا میسند در ره عشق گزینیم جز او یار دگر

جواد محدثی

صدای سخن دل

نام تو را خواندم و شعری سپید در غزلستان خیالم دمید
 در پی نام تو غزل مست مست آمد و در خلوت شعرم نشست
 حرف تو را گفتم و گویی بهار با دل من داشته صدها قرار
 نام تو آغاز شکوفایی است حرف تو لبریز ز گویایی است
 پیش قدم تو افق خم شده سنگ پر از صحبت زمزم شده
 بید اگر خم شده مجنون توست لاله اگر سوخته دل خون توست
 سرو اگر قامتی افراشته رایت سبز تو نگه داشته
 گل چو به توصیف تو پرداخته گونه اش از شوق گل انداخته
 آب ز حرف تو زلال آمده رود از این زمزمه حال آمده
 غنچه به عطر نفست باز شد فصل شکفتن ز تو آغاز شد

شعر اگر عاطفه آموخته چشم به لعل غزلت دوخته
 آینه و آب زلال تو اندر همه جا غرق خیال تواند
 آب گرفته است ز رویت وضو آب به لطف تو پر از آبرو
 هر چه بهار است ز لبخند توست هر چه شکفته است زیوند توست
 بی تو سخن بود تغزل نبود عاطفه و عشق و تخیل نبود
 بی تو سخن ها همه بی بال بود سبب سبدهای غزل کال بود
 عشق و سخن را به هم آمیختی صد غزل تازه در آن ریختی
 حنجره ات تا غزل آغاز کرد بسته ترین پنجره را باز کرد
 نی همه جا از تو حکایت کند ساده صمیمانه صدایت کند
 بی تو صدای سخن دل نبود شعر تر و حافظ و بیدل نبود
 پنجره تا سوی تو وا می شود خانه پر از آینه ها می شود
 دل به سخنهای تو عاشق تر است روی شهید تو شقایق تر است
 آب به لیبیک تو شد آبشار کوه تو را دید که دارد وقار

ص: ۱۲۰

در تو زلالی است که در آب نیست در تو حضوری است که در ناب نیست
 با تو پر از سرو شدم بارهایی تو زمین خوردم و تکرارها
 سرو پر از قامت بالای توسبز پر از منطق والای تو
 بی تو دگر یاس و اقاقی نبود بویی از این قافله باقی نبود
 با تو من و عشق صمیمی شدیم یک شبه یاران قدیمی شدیم
 ای دم گرم تو پر از حرف ناب از سخت گرم شده آفتاب
 سنگ به تسبیح تو لب باز کرد باز دم گرم تو اعجاز کرد

آن که زبان داشت به حاشای عشق چشم گشوده به تماشای عشق
 تازه شدم تا به تو دل باختم هر چه شدم تازه غزل ساختم
 با تو بهاری است گل انگیز تر رود غزل خوان تر و لبریز تر
 هر چه من و شعر قدم می‌زنیم حرف تو را باز رقم می‌زنیم

پرویز بیگی حسن آبادی

شب به پایان رسید

بامداد امید بود و نوید خنده زن سر زرد از افق، خورشید
 با خط نور، در سپهر نوشت: صبح دانش به شام جهل، دمید
 شب به پایان رسید، انسانها! صبح قرآن دمید، انسانها!

قطره‌ها، ذره‌ها، به لحن فصیح ریگ‌ها، سنگ‌ها، به صوت ملیح
 همه بانگ رسایشان: تکبیر همه ذکر مدامشان: تسبیح
 خیزد از دشت و باغ و نخل و گیاه نغمه: لا اله الا الله

عید امید و عید وجد و سرور مردن تیرگی، ولادت نور
 عید مستضعفان وادی ظلم عید مه طلعتان زنده به گور

ص: ۱۲۱

عید رشد جوان و عزت پیرعید آزادی زنان اسیر

عید میلاد سید عرب است شب حق، روز و روز کفر، شب است
تن حَمَالَةُ الحَطَب، در نارعید تبت یدا ابی لهب است
عید وحدت، که در صف توحید عزت مسلمین شود تجدید

تیرگی، از درون هستی رفت دیو کبر و غرور و مستی، رفت
دور بیداد و ظلم، پایان یافت بت، نگون گشت و بت پرستی رفت
اصفر و احمر و سفید و سیاه همه در سایه رسول الله

برقی از مکه، نیمه شب رخسید که فروغ یگانگی بخشید

با خط نور، نقش زد که یکی است ابیض و احمر و سیاه و سفید
مجد کس، در سفید نامی نیست جز به تقوی، کسی گرامی نیست

ای کتاب خدا، کلام خوشت ای نجات بشر، پیام خوشت
وی شعار نجات هر مظلوم پیش ظالم، همیشه نام خوشت
برتر از اوج وهم، سایه تورمز وحدت، به آیه آیه تو

غلامرضا سازگار «میثم»

طلوع نگاه

تا بر بسیط سبز چمن پا گذاشته است چشمش بهار را به تماشا گذاشته است
از بس که دست برده در آغوش آسمان پا بر فراز گنبد مینا گذاشته است

ص: ۱۲۲

می‌بارد از طلوع نگاهش سحر، مگر خورشید را به سینه خود جا گذاشته است
تا مثل کوه ریشه دواند به عمق خاک یک عمر سر به دامن صحرا گذاشته است
دستی لطیف، ساغر سرشار عشق رادر هفت سین سفره دنیا گذاشته است
نوری «امین» نشسته در آغوش «آمنه» دریا قدم به دیده دریا گذاشته است
نوری که از تبلور رخسار او دمید خورشید را به خانه دلها گذاشته است

غلامرضا شکوهی

ص: ۱۲۳

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

فروغ ایزدی

از مکه فروغ ایزدی پیدا شد سرچشمه فیض سرمدی پیدا شد
در هفدهم ربیع از دخت وهب نورسته گل محمدی پیدا شد

دکتر قاسم «رسا»

در پناه مصحف

تا در پناه مصحف و در دین احمدیم بر جمله خلائق عالم سرآمدیم
زیر لوای آل علی صف کشیده‌ایم چشم انتظار مهدی آل محمدیم

محمدعلی پیروی

گنبد خضرا

بر چهره زیبای محمد صلوات بر گنبد خضرای محمد صلوات
سر تا به قدم آینه او زهراست تقدیم به زهرای محمد صلوات

سید رضا «مؤید»

ص: ۱۲۴

صلوات

از ازل بر همه ذرات جهان تا عرصات می‌رسد ز آبروی آل محمد برکات
وہ چه بدبخت و سیه‌روست هر آنکس که ز جهل بشنود نام محمد نفرستد صلوات

سید رضا «مؤید»

فرمان نبوت

بر چشمه دل، نور خدا جاری شد در بحر جهان، آب بقا جاری شد
فرمان نبوت محمد صلی الله علیه و آله آمد باران کرم در همه جا جاری شد

حسن حامد

ص: ۱۲۵

بعثت

از خواب برخیز!

به هجران، زاری دل‌های خونین ز حد بگذشت یا ختم النبیین!
 ز اشک و آه مهجوران بی‌تاب جهانی غوطه زد در آتش و آب
 سیاه درد با جان در ستیز است لب هر زخم دل، خونابه‌ریز است
 جهان از جلوه جان‌پرورت دور به ما شد تنگ‌تر از دیده مور
 شدی تا گنج خلوت‌خانه خاک‌ز داغ اندوخت صد گنجینه، افلاک
 قد محراب زین محنت، دو تا شد که از سرو سرافرازت جدا شد
 ز قدرش، سایه بر عرش برین بود که بر پای تو، منبر پایه می‌سود
 کنون در گوشه‌ای افتاده مدهوش به حسرت، یک دهن خمیازه‌آغوش
 جدا از پرتو آن روی دلکش به دل، قنديل را افتاده آتش
 ز داغ هجرت ای شمع شب‌افروز! به شب‌ها، شمع می‌گرید به صد سوز
 برافروز ای چراغ چشم ایجاد جهان شد بی‌فروغت، ظلمت آباد
 به رخ، آرایش شمس و قمر کن شب تاریک هجران را، سحر کن
 ز خواب ای مهر عالم‌تاب، برخیز! تو بخت عالمی، از خواب برخیز!
 بلندآواز گردان طبل شاهی ز نو، زن نوبت عالم‌پناهی

ص: ۱۲۶

قدم بر تارک کزویان زن علم بر بام هفتم آسمان زن
 مشرف کن بساط خاکیان رامنور، منزل افلاکیان را
 سرای خورشید جان! از خواب برکن کنار خاک را، جیب سحر کن
 چراغ افروز بزم قدسیان شورواج آموز کار انس و جان شو

چو از جا، هول رستاخیز خیزدرخ از شرمندگی‌ها، رنگ ریزد
 نظر بگشا بر احوال تباهم بجناب لب، پی عذر گناهم

شیخ محمدعلی «حزین» لاهیجی

بعثت

از حرا، آیات رحمان و رحیم آمد پدیدیا نخستین حرف قرآن کریم آمد پدید
 صوت «اقرء باسم ربک» می‌رسد بر گوش جان یا که از کوه حرا خلق عظیم آمد پدید
 نغمه «یا ایها المدثر» از جبریل بین یک جهان رحمت به ما از آن گلیم آمد پدید
 بانگ توحید است از هر جا طنین افکن به گوش فانی اصحاب شیطان رجیم آمد پدید
 سید امی لقب بر دست قرآن می‌رسد یا به گمراهان صراط مستقیم آمد پدید
 قصه لولاک باشد شاهد گفتار من یعنی امشب قلب عالم از قدیم آمد پدید
 در حرا بر مصطفی امشب شد از حق جلوه گر آنچه اندر طور سینا بر کلیم آمد پدید

ص: ۱۲۷

نغمه «اللَّهُ اکبر» از حرا تا شد بلندبیت پرستان را به تن لرزش زیبای آمد پدید
 گر قریش او را یتیم خواند، اما در جهان بس شگفتی‌ها از این در یتیم آمد پدید
 منجی نوع بشر دارای آیات مبین صاحب خلق خوش و لطف عمیم آمد پدید
 گفته «ما اوذی مثلی» به عالم روشن است پیشوای خلق با قلب سلیم آمد پدید
 بود اگر باغ جهان پژمرده از طوفان جهل حال بر این بوستان خرم نسیم آمد پدید
 گشت مبعوث آن که عالم زنده شد از کیش افواش گویم محیی عظم رمیم آمد پدید
 حب و بعض او نشانی از بهشت و دوزخ است قصه کوتاه صاحب نار و نعیم آمد پدید
 زد تَفأل ثابت از قرآن به نام مصطفی حرف «بسم الله الرحمن الرحیم» آمد پدید

ثابت

لحظه تکوین قرآن

و آن شب تا سحر غار حرا خورشید باران بود زمان، دل بی‌قرار لحظه تکوین قرآن بود
 سکوت لحظه‌ها را می‌شکست از آه خود، مردی که در هر قطره اشک او غمی دیرین نمایان بود

ص: ۱۲۸

امین مکه را می‌گویم- آن نارفته مکتب را- یتیم خسته، آری او که چندین سال چوپان بود

هَبَل آن سو میان کعبه در آشفته خوابی سرد و عزی- غرق حیرت- از خدا بودن پشیمان بود
حضور عرشیان را در حریم خود حرا حس کرد که «اقرا باسم ربک» یا محمد! ذکر آنان بود

محمود شریفی «کمیل»

طلوع از حرا

بست از وفا جراحت دل‌های خسته را ترمیم کرد آینه‌های شکسته را
از چهره گرفته خورشید پاک کرد با دستمال عاطفه، گرد نشسته را
پهنای آسمان حرا، شب عبور کرد از ارتفاع مکه طلوع خجسته را
ای آسمان! زمان نزول فرشته‌هاست پس باز کن تمامی درهای بسته را

سید فضل الله قدسی

در اوج حرا

دل چراغی از نسیم جست و جو آه اگر با تو نمی‌شد رو به رو
آه اگر منظومه مبعث نبود هر چه بود آن گاه یک لوح کبود
آه اگر بعت نمی‌شد، آه آه من چه می‌کردم گه طغیان راه
آه اگر لب و انمی‌کردی به ناز من کجا و فرق مادون و فراز
تو جدا کردی مرا از آب و گل لحظه‌های کال را از باغ دل
گر نمی‌شستی تو جرم روح من من نمی‌دیدم «من» مشروح من
من نمی‌دیدم کجا جا مانده‌ام در خود آیا یا «خدا» جا مانده‌ام

ص: ۱۲۹

در دهان نور داری تو نشست آسمان نور از دهانت خورده است
 مهر تو مانع ز خاکستر شدن شعله‌ای، آن شعله دائم به تن
 هر سؤالی بی تو تیغ انتقام هر جوابی، زخم خونریز جذام
 بر لب لبخند شیرینی تویی خرقه آئینه و چینی تویی
 جای تو در مؤمنستان دل است دل ز قرآن تو آن هشیار مست
 با تو از اعماق باورهای پوچ ایل جانم می کند هر لحظه کوچ
 نام تو صد خلسه در راهی بلور فرصتی شفاف در بطن عبور

تا هلال فرع و بدر اصلها تو پری از پل برای نسلها
 ای تکلم کرده در اوج حرا آه اگر لب و انمی کردی به جا!

عبدالعظیم صاعدی

آواز پر جبرئیل

بر کند از آغوش مکه خویش را مرد از خود به دور انداخت آن تشویش را مرد
 خود را رهاند از بند مسموم شب شوم از شهوت سنگین مکه مرگ محتوم
 مرگ نشستن، سخت خشکیدن، فسردن مرگی به مرداب تحجر دل سپردن
 از حجم سنگین گناه بت پرستان مانند عنقا پر فرا بگشود یکران
 «باید به راه افتاد»، این را گفت و برخاست کامشب شب عشق و شب فرزند فرداست
 شب در شکوه گامهایش غرق می شد تا گام بر می داشت رعد و برق می شد
 دل را که در آغوش فردا می کشانید شوریدگی را آب دریا می چشانید
 از بستر دلتنگ مکه سوی صحرا پیمود بعد از کوچه اوج قله‌ها را
 شوق حضوری شعله‌ور می گشت در اوشور شگرفی گرم تر می گشت در او
 تا باز یابد مهبط وحی خدا را شوریده بر می داشت هر دم گامها را
 غار حرا را بستر طوفان خود یافت حال نیایش جامه نو بر تنش بافت

ص: ۱۳۰

لوح دلش آینه شد فهم غزل را گل با شکفتن می دهد سهم غزل را
 بگشود پای افزار و پا را بر زمین کوفت در گوش دریا رازهای دلنشین گفت:
 روح مرا لب تشنه در دریا رها کن! آینه‌ات را با دو چشم آشنا کن
 امشب بیا ای حضرت دریا خطر کن روح پر آشوب مرا لب تشنه تر کن
 امشب بیا از آسمان فرمان بیاور مزد عطشهای مرا باران بیاور
 آتش بزنی در خرمن روحم دگر بار دریا دلی فرما بر این نوحم دگر بار
 تفتیده خاک سبز ابراهیم پروراز شرق بطحا می کشد بتخانه‌ها سر

نی بر لب چوپان این دشت و دمن نیست صحرا به جز جولانگه زاغ و زغن نیست
 صندوق عهد از غیرت افتاده است، یا رب موسی به تیه حیرت افتاده است یا رب
 از رنج ابراهیم در آتش گلی نیست در خرمن یکتا پرستی سنبلی نیست
 وادی بر آشفست و شب صحرا دگر شده هفت آسمان از این تلاطم با خبر شد
 گل کرد در جانش به رنگ آشنایی مزد نیایشهای دوران جدایی
 در تار و پودش حس سنگین آشیان کرد انسی به هم زد جلوه‌ها در آسمان کرد
 امشب هیاهوی عجیبی در زمین است امشب زمین جولانگه روح الامین است
 در بستر این مکه خاموش غوغاست آواز گرم جبرئیل از دور پیدا است
 این کوه و دشت امشب چه رمز و راز دارند گویا ملایک نوبت پرواز دارند
 روح الامین پیچیده امشب کوه در کوه پای از کمند غم رهانده مرد بشکوه
 آشوب جان در بر گرفته کهکشان راذوق تغزل رنگ بسته آسمان را
 گم گشته کوه نور در شرق تجلی مانند آن مردی که شد غرق تجلی
 یا احمد «اقرأ باسم ربک» را تو برخوان! آینه را برگیر ای آینه گردان!
 در تشنگی بر خیز ای طوفان نَفَس مَرْدَاز جانب دریا تویی فریادرس مرد
 برخوان به مردی ذوالفقار و «هل اتی» راز بیشه شیران او شیر خدا را
 ای لایق لطف و تغزلهای شیرین شد خوشه چین خرمن تو ماه و پروین
 ای احمد مرسل خدا را یاد کردی بی شیر دیدی بیشه را فریاد کردی

ص: ۱۳۱

از عرش چیدی سبب لبخند خدا را دریافتی فصل قشنگ کربلا را
بر حلقه در کوفتن اصرار کردی با چشم خود آینه را بیدار کردی
با گامهای استوار مرد بشکوه جست آخرین راز شگفت از سینه کوه

در صبغه توحید باغ مکه گل کرد صبح معطر جام خود را پر زمل کرد
جان زمین شد زنده از آن لطف سرمد تا سکه زد عرش برین با نام احمد
احمد همیشه یک صدا در آسمان است راز شگفت این جهان و آن جهان است
ای در گلیم عاشقی پیچیده ما را در آب و آتش سالها سنجیده ما را
اکنون که بی تشویش دل را وام دادم گفתי که: «در آتش برو» انجام دادم
در آب و آتش تا به گل پیوند خوردم دیرینه عهدی بستم و سوگند خوردم
در آب و آتش هر که از جان مایه داده است چون کوه، سر بر دامن دریا نهاده است
انسان به لطف تو چراغ خود برافروخت آینه وش هفت آسمان را بر زمین دوخت
ای در گلیم عاشقی پیچیده ما را در آب آتش سالها سنجیده ما را
وقتی که کاریز است جاری بر تن خاک سر می کشد روح تغزل از رگ تا ک
در بیشه با حال تغزل شب قشنگ است این بیشه را گاهی شب گرگ و پلنگ است

سید نادر احمدی

گل انسان

امشب زمین حرف بزرگی را به لب دارد امشب زمین خورشید بر لبهای شب دارد
امشب زمین حرفی به لب دارد غرور انگیز حرفی که خواهد گفت و خواهد بود شور انگیز
حرفی که شب از التهابش آب خواهد شد مثل شهابی از گلو پرتاب خواهد شد

ص: ۱۳۲

از دور دست مکه امشب در غباری سرخ با کاروانی سبز می‌آید سواری سرخ
دروازه‌ها را می‌گشاید آسمان مردی می‌آید از دروازه انسان جوانمردی
مردی می‌آید با گل خورشید در دستش با یک کتاب آسمانی گل، به پیوستش
امشب زمین حرف بزرگی را به لب دارد امشب زمین خورشید بر لبهای شب دارد
امشب زمین با بی‌کران پیوند خواهد خورد بر پای ابری تیره امشب بند خواهد خورد
از سایه روشن‌ها کسی رد می‌شود امشب گل می‌کند انسان و احمد می‌شود امشب

در مکه امشب مردم از خوبی خبر دارند در مکه امشب باید از گل پرده بردارند
در مکه امشب یک چمن گل باز خواهد شد در مکه امشب گل طنین‌انداز خواهد شد
امشب حرا یعنی دهانی سنگی و خاموش بر روی نوزاد صدا وا می‌کند آغوش
امشب بلوغ کوه نور آغاز می‌یابد این کوه امشب قلعه‌اش را باز می‌یابد
او خواهد آمد در سیاهی نور خواهد ریخت از دستهای مکه شب را دور خواهد ریخت
مردی که آن سوی ستایش می‌تواند بود مردی که پیش از فرصت بودن «محمد» بود

علیرضا سپاهی لائین

ص: ۱۳۳

آواز

شب

شب وادی امشب شب تشنه‌ای است شب این سان نبوده است، این تشنه کیست؟
شب امشب شعور است، بیداری است شب از جان من تا خدا جاری است
شبی پشت دروازه‌های طلوع چو شبنم پر از تازه‌های طلوع
شبی از تب لاله سرشارترز چشمان خورشید بیمارتر
شبی مثل گل پر ز بوی خدایشی جرعه‌نوش از سبوی خدا
شبی از دل غنچه مرموزترشبی از همه روزها روزتر
شبی بغض آینه‌ها در گلویشی مانده در حسرت گفت و گو
شب امشب شب می‌فروشان مست شب وجد آینه پوشان مست
شب امشب به سوی حرا می‌رود به دیدار آینه‌ها می‌رود
حرا بود و دل بود و شب بود و اوشی آتش افروز، تب بود و او
شب از نور لبریز، از نشوه پرشب از شور لبریز، از نشوه پر

ص: ۱۳۴

حرا دامن از مکیان چیده است دلش را به یک لاله بخشیده است
حرا سنگ، هم صحبت آینه‌اش دلی مثل خورشید در سینه‌اش

صحرا

از این دامنه دشت بی حاصل است به شعر و شراب و شتر شامل است

چه خاموش خواندم در این شوره زار فراموش ماندم در این شوره زار
جهنم در این دشت اردو زده است به صحرا شرار هیاهو زده است
جهنم بر این دشت باریده است گل آرزوی مرا چیده است
جهنم به رنگ دل و دشنه است به خون من و دوستان تشنه است
چه شبها که از خیمه بیرون زدیم به اردوی دشمن شیخون زدیم
سبکبال شمشیرها آختمیم به بیگانه و آشنا تاختمیم
من آن شمس رخشان چه دانم چه بود؟ دو بال درخشان چه دانم چه بود؟

کعبه

دل سخت دیوانه پر می کشد به بتخانه کعبه سر می کشد

ص: ۱۳۵

خدایان چه خاموش خوابیده‌اند غریب و فراموش خوابیده‌اند
 خدایان باران، خدایان جنگ خدایان شب پوش آینه رنگ
 خدایان خرما، خدایان چوب خدایان شاعر، خدایان خوب
 خدایان خضوع مرا عاشقند سجود و رکوع مرا عاشقند
 خدایان زاعراب عاشق ترند و از چشم مهتاب عاشق ترند
 چه مرموز و ساکت چه کم صحبتند تو گویی که با خویش هم صحبتند
 اگر چه دلم را نفهمیده‌اند و لیکن صمیمانه خندیده‌اند
 چه عمری که بر پایشان ریختم چه شبها به اینان در آویختم
 چه معصوم و سردند بیچاره‌اند مریضند، دردند، بیچاره‌اند
 اسیرانه بر پایم افتاده‌اند به زیر قدمهایم افتاده‌اند
 گدایان دیرینه، اف بر شما! خدایان سنگینه، اف بر شما!
 زمن شیره زندگی خورده‌اید دلم را ندانم کجا برده‌اید

رویش

شب امشب شب رویش رحمت است شب گل، شب دل، شب بعثت است
 هلا عشق، ای آشنای قدیم ندیم من و سالهای قدیم
 شب وادی امشب شب تشنه‌ای است شب این سان نبوده است، این تشنه کیست؟

دیدار

فضای بیابان دل آلود شد به مرز دو لبخند محدود شد
 در اثنای رویدن فصل سبز دلم ماند و بوییدن فصل سبز
 حرا از دل از لاله لبریز شد و آماده فتح پاییز شد
 کسانی که از لات می‌گفته‌اند کنون زیر پای حرا خفته‌اند
 کسی التهاب حرا را ندید گل آفتاب حرا را نچید
 ندیدند لرزیدن مکه را و بیدار خوابیدن مکه را
 چو خورشید یک لحظه چشم افق درخشید یک لحظه چشم افق
 به روی حرا کعبه لبخند زد دلش را به آینه پیوند زد

ص: ۱۳۷

چه حال آفرینند این لحظه‌ها تمامی یقینند این لحظه‌ها
گلستان نور است امشب حرامتین و صبور است امشب حرا
چنان نفعه زندگی می‌دمد که مرگ از حریم حرا می‌رمد
زمین و زمان میهمان حراست تمام جهان میهمان حراست
حرا محفل باشکوهی ز عشق حرا میهماندار کوهی ز عشق

آشنایی

در اثنای بوسیدن آفتاب حرا ماند و جانی پر از اضطراب
محمد در این بزم محض دعاست مهیای همصحبتی با خداست
چنان لحظه‌ها با دلش محرمند که گویی ز قبل آشنای همنند
کران تا کران نور بود و خدانبود این حرا، طور بود و خدا

حرا مانده در التهایی عمیق میان دو دریای جوشان غریق
چو صحرا هوای رسیدن گرفت حرا بار دیگر تپیدن گرفت

آواز

از آن قاصد نور آمد در «بخوان ای محمد صلی الله علیه و آله به نام خدا»
بخوان ای بهار، ای شکوفاترین ز گلهای اندیشه زیباترین
به نام خداوند هستی بخوان به مرگ بت و بت پرستی بخوان
دل من توان تماشا نداشت برای شنیدن دگر نداشت
من آغاز پرواز را دیده‌ام نهفته‌ترین راز را دیده‌ام
حرا جامه عشق پوشیده است و از خنده وحی نوشیده است

هادی سعیدی کیاسری

رسول سبز تعهد

گلوی بادیه هر لحظه تشنه‌تر می‌گشت چو تاولی ز عطش از سراب بر می‌گشت
هبل نشسته به تاراج بینوایی‌ها منات و لات و عزری خسته از خدایی‌ها
به روح بادیه هر ناخدا خدایی داشت خدای بادیه از ناخدا گدایی داشت
تو خواب بودی و خورشید جمعه داد نوید که با طلوعه خورشید زاده شد خورشید

ص: ۱۳۹

رسید و پشت ابوجهل دشت جهل شکست بنای بتکده با یک اشاره سهل شکست
فقط نه هر چه بتی بود بر زمین افتاد که بر جبین مداین هزار چین افتاد
نشست بر لب دریای ساوه تاول آب که دیده است که دریا بدل شود به سراب؟
سماوه با لب تشنه نوید آب شنید نوید آب ز آینه سراب شنید
مجوسیان همه بعد از هزار سال آتش به ماتی که چه شد مثل پارسال آتش؟
بیا به کومه وادی القری طواف کنیم به یاد او سفر از قاف تا به قاف کنیم
کسی ز گستره آسمان به زیر آمد رسول سبز تعهد چقدر دیر آمد
کسی که غار حرا خلوت حضورش بود هزار زخم زبان بر دل صبورش بود

کسی که مهر نبوت به روی ناصیه داشت که بود؟ خصمی هر ناخدا که داعیه داشت
کسی که پرچم «لولاک» بر جبینش بود جواز کشتن بتها در آستینش بود
پیمبری که به درگاه حق مقیم شود به یک اشاره دستش قمر دو نیم شود
نبی ز هیبت جبریل سوخت در تب عشق نوا رسید: «بخوان ای رسول مکتب عشق!

ص: ۱۴۰

بخوان به نام خدا ای پیام آور صبح! بخوان، همیشه بخوان، ای رسول دفتر صبح!»
 نبی مخاطب «یا ایها المدثر» گشت رسول بادیه مأمور «قم فانذر» گشت
 بسیط بادیه را رزمگاه ایمان کرد تمام هستی خود را فدای قرآن کرد
 به کوه گفتم: از او استوارتر؟ گفت: او به موج گفتم: از او بی‌قرارتر؟ گفت: او
 به ابر گفتم: از او چشم مهربان‌تر کیست؟ ز شرم صاعقه زد، هر کجا رسید، گریست
 تو ای حماسه راهی که اولش کوچ است! زمان بدون حضورت تصویری پوچ است
 بیا که بادیه لم داده بر تمامت جهل مگر به عزم تو افتد به خاک، قامت جهل
 صدای سبز تو جاری است در میان حرا بخوان، همیشه بخوان، ای ترانه‌خوان حرا؟
 به کوهسار دلت آبشار تنهایی است حکایتی به بلندای شام یلدایی است
 عصای معجزه صد کلیم در دستت کمند محکم عزمی عظیم در دستت
 به یمن بعثت تو سقف آسمان وا شد حضور فوج ملایک ز غار پیدا شد
 چو دست بادیه در دست با سخاوت عطر تو آمدی و فضا پر شد از طراوت عطر

ص: ۱۴۱

تو سر رسیدی و از عدل، پشت ظلم شکست به دستهای تو مشت درشت ظلم شکست
 ز حجم بسته کجا بی تو آب می جوشید؟ فقط سراب ز پشت سراب می جوشید
 به بال معجزه معراج نور عادت توست کنار کوثر وحی خدا عبادت توست
 مگر ز مشرق اشراق می رسد سخت که شط شوکت تو حید خفته در دهن

حرا سکوت وداع تو را نمی پنداشت حضور نبض تو را جاودانه می پنداشت
 دل حرا شده از غصه تنگ می گرید بین ز داغ وداع تو سنگ می گرید
 تو در گلوی عطشناک جهل، ادراکی تو مثل آیه باران مقدسی، پاکی
 به حرف حرف کلامت حضور تو پیدا است در آیه های تو عطر عبور تو پیدا است
 ز چشمه چشمه الهام هر چه نوشیدی به کام تشنه دلان مثل چشمه جوشیدی
 زمین که کشته ترین بغض بوسه های تو بود چو فرشی از عطش بوسه زیر پای تو بود
 سفیر نام تو وقتی سفر کند با باد همیشه می وزد از لابه لای گلها باد
 همیشه نام تو جاری است در صحاری عشق همواره با منی ای عطر یادگاری عشق!

ص: ۱۴۲

بدان، به ذهن من ای یاد سبز بودن من! قلم قناری گنگی است در سرودن من
 بگو چگونه سراید سراب، دریا را؟ مگر به واژه توان ریخت آب دریا را؟
 تو ای رسول تعهد، رسالت موعود! قدم مقدم پاکت مبارک و مسعود
 خدابه دست تو داد ای سخاوت آگاه! الوای «اشهد ان لا اله الا الله»
 کنون که نبض زمان در مسیر هستی توست بگیر دست دلم را، اسیر هستی توست

غلامرضا شکوهی

خاستگاه نور

غروبی سخت دلگیر است
 و من، بنشسته‌ام این جا، کنار غار پرت و ساکتی، تنها
 که می‌گویند: روزی، روزگاری، مهبط وحی خدا بوده است
 و نام آن «حری» بوده است
 و این جا سرزمین کعبه و بطحاست ...
 و روز، از روزهای حج پاک ما مسلمانهاست.
 برون از غار:
 زپیش روی و زیر پای من، تا هر کجا، سنگ و بیابان است.
 هوا گرم است و تبار است، اما می‌گراید سوی سردی، سوی خاموشی.
 و خورشید از پس یک روز تب، در بستر غرب افق، آهسته می‌میرد.

ص: ۱۴۳

و در اطراف من از هیچ سویی، رد پای نیست.
فضا خالی است

و ذهن خسته و تنهای من، چون مرغ نو بالی،

- که هر دم شوق پروازی به دل دارد-

کنار غار، از هر سنگ، هر صخره

پرد بر صخره‌ای دیگر ...

و می‌جوید به کاوشهای پی‌گیری، نشانیهای مردی را

- نشانیها که شاید مانده بر جا، دیر دیر: از سالیانی پیش -

و من همراه مرغ ذهن خود، در غار می‌گردم.

و پیدا می‌کنم گویی نشانیها که می‌جویم

همان است، اوست!

کنار غار، اینجا جای پای اوست، می‌بینم

و می‌بویم تو گویی بوی او را نیز ...

همان است، اوست:

یتیم مکه، چوپانک، جوانک نوجوانی از بنی‌هاشم

و بازرگان راه مکه و شامات

امین، آن راستین، آن پاکدل، آن مرد

و شوی برترین بانو: خدیجه

نیز، آن کس کو سخن جز حق نمی‌گوید

و غیر از حق نمی‌جوید

و بتها را ستایشگر نمی‌باشد

و اینک: این همان مرد ابرمرد است

محمد اوست

پلاسی بر تن است او را

و می‌بینم که بنشسته است، چونان چون همان ایام

ص: ۱۴۴

همان ایام کاین ره را بسا، بسیار می پیمود
و شاید نازنین پایش زسنگ راه می فرسود
ولی او همچنان هر روز می آمد
و می آمد ... و می آمد
و تنها می نشست این جا
غمان مکه مشؤوم آن ایام را با غار می نالید
غم بی همزمانیهای خود را نیز ...
و من، اکنون، به هر سنگی که در این غار می بینم،
به روشن تر خطی می خوانم آن فریادهای خامش او را ...
و اکنون نیز گویی آمده است او ... آمده است این جا،
و می گوید غم آن روزگاران را:
«عجب شبهای سنگینی!
همه بی نور!

نه از بام فلک، قندیل اخترها بود آویز
نه این جا- وادی گسترده دشت حجاز- از شعله نوری، سراغی هست.
زمین تاریک تاریک است و برج آسمانها نیز
نه حتی در همه «امّ القری» یک روزن روشن
تمام شهر بی نور است ...
نه تنها شب، که این جا روز هم بسیار شبرنگ است.
فروغی هست اگر، از آتش جنگ است
فروزان مهر، این جا سخت بی نور است، بی رنگ است.
تو گویی راه خود را هرزه می پوید
و نهر نور آن، زانسوی این دنیا بود جاری
مه، اندر گور شب خفته است و ناپید است ... پیدانیست.
سیه رگهای شهر- این کوچه‌ها- از خون مه خالیست.

ص: ۱۴۵

در آنها می‌دود چرکاب تند و ننگ و بد نامی، بد اندیشی
و در رگهای مردم هم.

سیه بازارهای «روسی نامردمان» گرم است.

تمام شهر گردابی است پر گنداب

تمام سرزمینها نیز

دنیا هم

و گویی قرن، قرن ننگ و بد نامی است.

فضیلتها لجن آلوده، انسانها سیه فکر و سیه کارند ...

و «انسان» نام اشرافی و زیبایی است از معنی تهی مانده ...

محمد گرم گفتاری غم‌آلود است.

غار تاریک است

و من چیزی نمی‌بینم

ولی گوشم به گفتار است ...

و می‌بینم: تو گویی رنگ غمگین کلامش را:

«خدای کعبه، ای یکتا!

درودم را پذیرا باش، ای برتر

و بشنو آنچه می‌گویم:

پیام درد انسانهای قرنم را، زمن بشنو

پیام تلخ دختر بیچگان خفته اندر گور

پیام آن که افتاده است در گرداب

و فریادش بلند است، «آی آدمها ...»

پیام من، پیام او، پیام ما ...

محمد غمگانه ناله‌ای سرمی‌دهد، آن گاه می‌گوید:

خدای کعبه، ای یکتا!

درون سینه‌ها یاد تو متروک است

ص: ۱۴۶

و از بی‌دانشی و از بزهکاری:

مقام برترین مخلوق تو، انسان،

بسی پایین‌تر از حد سگ و خوک است.

خدای کعبه، ای یکتا!

فروغی جاودان بفرست، کاین شبها بسی تار است.

و دست اهرمنها سخت در کار است

و دستی را به مهر از آستینی باز، بیرون کن

که: بر دارد به نیروی خدایی شاید این افتاده پرچمهای انسان را

فرو شوید نفاق و کینه‌های کهنه از دلها

در اندازد به بام کهنه گیتی بلند آواز

بر آرد نغمه‌ای همساز

فرو پیچد به هم، طومار قانونهای جنگل را

و می‌گوید: ای انسانها!

فرا گرد هم آید و فراز آید

باز آید

صدا بر دارد انسان را

و می‌گوید: های، ای انسان!

برابر آفریدندت، برابر باش!

و زین پس با برابره‌های خود، از جان برادر باش!

صدا بر دارد اندر پارس، در ایران

و با آن کفشگر گوید:

پسر را رو، به هر مکتب که خواهی نه!

سیاهی زاده را با کفشگر: دیگر، تفاوت‌های خونی نیست

سیاهی و سپیدی نیز، حتی، موجب نقص و فزونی نیست

خدای کعبه ... ای ... یکتا ...

ص: ۱۴۷

بدین هنگام،

کسی آهسته گویی چون نسیمی می‌خزد در غار

محمد را صدا آهسته می‌آید فرود از اوج

و نجوا گونه می‌گردد

پس آن‌گه می‌شود خاموش.

سکوتی ژرف و وهم‌آلود، ناگه چون درخت جادو اندر غار می‌روید.

و شاخ و برگ خود را در فضای قیرگون غار می‌شوید

و من در فکر آنم کاین چه کس بود، از کجا آمد؟!

که ناگه این صدا آمد:

«بخوان!» ... اما جوابی بر نمی‌خیزد

محمد سخت مبهوت است گویا، کاش می‌دیدم!

صدا با گرمتر آوا و شیرین‌تر بیانی باز می‌گوید:

«بخوان!» ... اما محمد همچنان خاموش

دل اندر سینه من باز می‌ماند ز کار خویش، گفتمی می‌روم از هوش

زمان، در اضطراب و انتظار پاسخش، گویی فرو می‌ماند از رفتار-

و «هستی» می‌سپارد گوش

پس از لختی سکوت- اما که عمری بود گویی- گفت:

«من خواندن نمی‌دانم»

همان کس باز پاسخ داد:

«بخوان! اینک به نام پرورنده ایزدت کو آفریننده است ...»

و او می‌خواند، اما لحن آوایش ...

به دیگر گونه آهنگ است

صدا گویی خدا رنگ است

می‌خواند! ...

«بخوان اینک به نام پرورنده ایزدت، که آفریننده است ...»

ص: ۱۴۸

درودی می‌تراود از لبم بر او

درودی گرم

غروب است و افق گلگون و خوشرنگ است

و من بنشسته‌ام این جا، کنار غار پرت و ساکتی، تنها

که می‌گویند روزی، روزگاری مهبط وحی خدا بوده است،

و نام آن «حری» بوده است

و در اطراف من، از هیچ سویی ردپایی نیست

و دور من، صدایی نیست ...

سیدعلی موسوی گرمارودی

جبریل آمده

نور «اقرأ»، تابد از آینه‌ام کیست در غار حرای سینه‌ام؟!

رگ رگم، پیغام احمد می‌دهد سینه‌ام، بوی محمد می‌دهد

گل دمد از آتش تاب و تبم معجز روح القدس دارد لبم

من سخن گویم، ولی من نیستم این منم یا او؟! ندانم کیستم؟!

جبریل امشب دمد در نای من قدسیان، خوانند با آوای من

ای بتان کعبه! در هم بشکنید با من امشب از محمد دم زنید

دم زنید از دوست، خاموشی چرا؟! ای فراموشان! فراموشی چرا؟

از حرا، گلبانگ تهلیل آمده دیده بگشاید، جبریل آمده

اینک از بیدادها، یاد آورید با امین وحی، فریاد آورید

بردگان برده بار ظلم و زور! دختران رفته زنده زیر گور!

کعبه! ای بیت خدا عز وجل تا به کی در دامنت لات و هبل؟!

مکه، تا کی مرکز نااهل‌ها؟ پایمال چکمه بوجهل‌ها؟

کارون نور را، بانگ دراست یک جهان خورشید در غار خراست

ص: ۱۴۹

دوست می‌خواند شما را، بشنوید! بشنوید! اینک خدا را، بشنوید!

یا محمد! منجی عالم تویی این مبارک نامه را، خاتم تویی
مردگان را گو که: صبح زندگی است بردگان را گو که: روز بندگی است
ای به شام جهل و ظلمت، آفتاب از حرا بر قله هستی بتاب
جسم بی جان بشر را، جان تویی این پریشان گله را، چوپان تویی
کعبه را، ز آرایش بت پاک کن بتگران را، همنشین خاک کن
بر همه اعلام کن: زن، برده نیست برده مردان تن پرورده نیست
باغ زیبایی کجا و زاغ زشت؟ دیو شهوت را برون کن از بهشت
ای تو را هم مهر و هم قهر خداتا به کی ابلیس در شهر خدا؟!
با علی، بت‌های چوبین را بکش وین خدایان دروغین را بکش
تیر از ما و کمان در دست توست اختیار آسمان، در دست توست
مکتب تو، مکتب عمارهاست این کلاس میثم تمارهاست
ما تو را داریم در بین همه یک خدیجه، یک علی، یک فاطمه
تا قیامت جاودان، آیین توست فاطمه رمز بقای دین توست

ای زمام آسمان، در مشت تومه دو نیمه از سر انگشت تو
جای تو، دیگر نه در غار حراست در دل امواج توفان بلاست
دست رحمت از سر عالم، مدار! گر تو را خوانند ساحر، غم مدار!
یا محمد! ای خرد پابست توای چراغ مهر و مه در دست تو
ابر رحمت! رحمتی بر ما بیار بار دیگر! از حرا بانگی بر آر
ما کویر تشنه، تو آب حیات ما غریقیم و تو کشتی نجات
ما به قرآن، دست بیعت داده‌ایم از ازل، با مهر عزت زاده‌ایم
عترت و قرآن، چراغ راه ماست روشنی بخش دل آگاه ماست
عترت و قرآن، نجات عالمند چون دو انگشت محمد باهمند

غلامرضا سازگار «میثم»

نام محمد صلی الله علیه و آله

آغاز یک اندیشه، یک فکر جهانی است آغاز یک شعر لطیف آسمانی است
 تابید نور ایزدی بر صفحه خاک از ماورای این جهان زان سوی افلاک
 بهر هدایت تا محمد صلی الله علیه و آله گشت مأمور شد پهنشد این جهان یک معبد نور
 عصر جهالت بود و شب بیداد می کرد عشق و محبت صبح را فریاد می کرد
 داس جهالت ساقه را از ریشه می زد بر اصل بودن، در حقیقت، تیشه می زد
 هر بامدادی خنده‌ای خاموش می شد هر شامگاهی جام دوشین، نوش می شد
 هر مادری اندیشناک از بارداری می کرد بر آینده خود سوگواری
 از دست می شد عاطفه، می مرد پاکی در زیر گام کبر، شیطان‌های خاکی
 ناگاه باغ آفرینش برگ و بر دادستان هستی را خداوندش ثمر داد
 بر پیکر بی جان عالم روح آمد بهر نجات آدمیت، نوح آمد
 از کوه جاری، چشمه‌ای از نور گردید قلب بشر از جلوه‌اش مسرور گردید

ص: ۱۵۱

رود محبت بود و دریا بود و باران ابر کرامت بود، در فصل زمستان
آهسته می آمد، چو از سوی یگانه می گفت، او یکتا بود، او جاودانه
آهنگ زیبای کلامش دلنشین بود از دل چو بر می خاست، با دل ها قرین بود
جان های عاشق تا از او فرمان گرفتند بر دوش همت، پرچم قرآن گرفتند
امروز این پرچم به بام کشور ماست نام محمد صلی الله علیه و آله، سایه گستر بر سر ماست
پاک ایزدا، نام محمد صلی الله علیه و آله زنده باد ابا بی نهایت مکتبش، پاینده بادا

حسن حامد

ص: ۱۵۳

سوگ سروده‌ها**روز نوحه قرآن**

ماتم جهانسوز خاتم النبیین است؟ یا که آخرین روز صادر نخستین است؟
روز نوحه قرآن در مصیبت طاهاست روز ناله فرقان از فراق یاسین است؟
خاطری نباشد شاد در قلمرو ایجاد آه و ناله و فریاد در محیط تکوین است؟
کعبه را سزد امروز، رو نهد به ویرانی زانکه چشم زمزم را سیل اشک خونین است
صبح آفرینش را، شام تار باز آمد تیره، اهل بینش را دیده جهان بین است
رایت شریعت را، نوبت نگونساری است روز غربت اسلام، روز وحشت دین است
شاهد حقیقت را، هر دو چشم حق بین خفت آه بانوی کبری همچو شمع بالین است

ص: ۱۵۴

هادی طریقت را، زندگی به سر آمد گمرهان امت را سینه‌ای پر از کین است
 شاهباز وحدت را، بند غم به گردن شد کرس طبیعت را، دست و پنجه رنگین است
 شد همای فرخ فر، بسته بال و بی شهپر عرصه جهان یکسر، صید گاه شاهین است
 خاتم سلیمان را اهرمن به جادو بردمسند سلیمانی، مرکز شیاطین است
 شب ز غم نگیرد خواب، چشم نرگس شاداب لیک چشم هر خاری، شب به خواب نوشین است
 پشت آسمان خم شد زیر بار این ماتم چشم ابر پر نم شد در مصیبت خاتم

آیت‌الله غروی اصفهانی (کمپانی) «مفتقر» (۱۲۶۹-۱۳۶۱ ه. ق)

غم پیامبر

در و دیوار را امشب سیه پوشید ای مردم که غم در سینه اهل ولا جوشید ای مردم

تمام لاله‌ها سر در گریباند از این غم که زهرا از غم بابا سیه پوشید ای مردم
 مدینه زین غم عظمی فضایش درد آلود است در آن وادی شمیم درد و غم پیچید ای مردم
 برای گلفشانی روی خاک قبر پیغمبر گل اشک از دو چشم خویش زهرا چید ای مردم

ص: ۱۵۵

وفایی زین غم جانسوز با سوز غم خود گفت در و دیوار را امشب سیه پوشید ای مردم

سید هاشم وفایی

غربت اسلام

باز از آتش غم جان جهان می سوزد شمع می گیرد و پروانه جان می سوزد
آفتاب نبوی چهره نهان ساخت مگر؟ که ز حسرت دل ذرات جهان می سوزد
از غم رحلت پیغمبر اسلام هنوز در تن امت مرحومه روان می سوزد
در میان جسم نبی مانده و تنهاست علی دل مولاست کز این داغ گران می سوزد
جسم بی جان پدر بیند و حال شوهرزین مصیبت دل زهرای جوان می سوزد

سید رضا «مؤید»

ص: ۱۵۷

بقیع

اشاره

ص: ۱۵۹

صحن ویران

وه چه خوش آرامگاهی پرضیا دارد بقیع کز ضیائش پرضیا ارض و سما دارد بقیع
ظاهراً گر ارض ویران گشته‌ای آید به چشم باطناً در سینه گنجی پربها دارد بقیع
چارقبر از چار سرور بی ضریح و بی حرم صحن ویران گشته‌ای در آن سرا دارد بقیع
نیست آثاری زقبر مخفی زهرا ولی بیت‌الاحزانی در آن محنت‌فزا دارد بقیع
لمعه لمعه نور می‌خیزد از آن سوی سما چون نهان در خود جمال مجتبی دارد بقیع
زهد خیزد از ترابش با خضوع و با خشوع سید سجاد فخرالأوصیا دارد بقیع
سرور دریا شکاف علم خوابیده در اوبافر بحر العلوم ذوالعطا دارد بقیع

ص: ۱۶۰

نور مذهب تابناک از روضه‌اش در شرق و غرب جعفر صادق سلیل مصطفی دارد بقیع خود غریب و قبرشان باشد غریب اندر جهان بر غریبان بزم غم صبح و مسا دارد بقیع بیت‌الاحزانی خروشان دارم از ام‌البین کز خروشش عالمی را در نوا دارد بقیع «آذر» از دیده بریز اشک و بگو بار دگروه چه خوش آرامگاهی پرضیا دارد بقیع

غلامرضا آذر حقیقی

راز نهان

بر گشا مهر خموشی از زبانت ای بقیع جای زهرا را بگو با زائرانت ای بقیع دیده گریان ما را بنگر و با ما بگودر کجا خوابیده آن آرام جانت ای بقیع لطف کن گم کرده ما را نشان ما بده بشکن این مهر خموشی از زبانت ای بقیع گر دهی بر من نشان از قبر زهرا تا ابد بر ندارم سر زخاک آستانت ای بقیع گفت مولا راز این مطلب مگو با هیچ کس خوب بیرون آمدی از امتحانت ای بقیع گر نداری اذن از مولا که سازی بر ملادست کم با ما بگو از داستانت ای بقیع

ص: ۱۶۱

فاطمه با پهلوی بشکسته شد مهمان توده خبر ما را زحال میهمانت ای بقیع
آرزو دارد به دل «خسرو» که تا صاحب زمان بر ملا سازد مگر راز نهانت ای بقیع

سید محمد خسرو نژاد «خسرو»

اشک‌های منجمد

نگاه، آینه اشک و آستین دیوار دلم پیاله درد است پشت این دیوار
غبارها به خدا اشک‌های منجمد ندیبین چه سان شده با اشک‌ها عجین دیوار
چه ماجرای عجیبی چه بهت سنگینی سکوت آینه سرشار و شرمگین دیوار
اگر چه قصه دیوارها غم‌انگیز است چقدر حک شده بر شانه زمین دیوار
میان این همه داغ و کنار این همه رنج شده است با من دلخسته همنشین دیوار
به خون ریخته از چشم لاله می‌ماند میان مردم مشتاق چون نگین دیوار
به سوی عرش خداوند تا ابد باز است چهار پنجره آن سوی آخرین دیوار

محسن حسن زاده ليله كوهی

ص: ۱۶۲

قبرستان بقیع

صحنه‌ای بس جان‌فزا و دل‌نشین دارد بقیع‌رنگ و بو از لاله‌های باغ دین دارد بقیع گشته دامانش زیارتگاه قرص آفتاب‌سایه از بال و پر روح الامین دارد بقیع ز آسمان وحی دارد در بغل خورشیدها گرچه جا در دامن خاک زمین دارد بقیع تا چراغش قبر بی‌شمع و چراغ مجتبی است روشنی در دیده اهل یقین دارد بقیع خرمنی از مشک جنت بر سر هر تلّ خاک از غبار قبر زین العابدین دارد بقیع

تا توسل بر مزار حضرت باقر برندیک جهان دل در یسار و در یمین دارد بقیع لاله عباسی از دامان پاکش سرزند خرمی از تربت امّ البنین دارد بقیع قبر ابراهیم را بگرفته در آغوش جان‌فیض‌ها از پیکر آن نازنین دارد بقیع خاک آن صحرا صدف، در فاطمه بنت اسد گوهری چون مادر حبل‌المتین دارد بقیع پیکری گم‌گشته در اشک امیرالمؤمنین لاله‌ای از رحمة للعالمین دارد بقیع برمشام «میثم» آید بوی قبر فاطمه‌سینه‌ای خوش‌بوتر از خلد برین دارد بقیع

غلامرضا سازگار «میثم»

بقعه بقیع

جلوه جنت به چشم خاکیان دارد بقیع یا صفای خلوت افلاکیان دارد بقیع گرچه با شمع و چراغ این آستان بیگانه است الفتی با مهر و ماه آسمان دارد بقیع گرچه محصولش به‌ظاهر یک نیستان ناله است یک چمن گل نیز در آغوش جان دارد بقیع گرچه می‌تابد بر او خورشید سوزان حجاز از پر و بال ملائک سایبان دارد بقیع

ص: ۱۶۳

می‌توان گفت از گلاب گریه اهل نظری نهایت چشمه اشک روان دارد بقیع بشکند بار امانت گرچه پشت کوه راقدرت حمل چنین بار گران دارد بقیع تا سر و کارش بود با عترت پاک رسول کی عنایت با کم و کیف جهان دارد بقیع این مبارک بقعه را حاجت به نور ماه نیست در دل هر ذره خورشیدی نهان دارد بقیع این که ریزد از در و دیوار او گرد ملال هر وجب خاکش هزاران داستان دارد بقیع چون شد ابراهیم قربان حسین فاطمه پاس حفظ این امانت را به جان دارد بقیع فاطمه بنت اسد، عباس عم، ام‌البنین این همه همسایه عرش آستان دارد بقیع در پناه مجتبی در ظل زین العابدین ارتباط معنوی با قدسیان دارد بقیع باقر علم نبی و صادق آل رسول خفته‌اند آن‌جا که عمر جاودان دارد بقیع قرن‌ها بگذشته بر این ماجرا اما هنوز داغ هجده‌ساله زهرای جوان دارد بقیع

کس نمی‌داند چرا یا قره عین الرسول منظره فصل غم‌انگیز خزان دارد بقیع آخر این جا قصه گوی رنج بی‌پایان توست غصه و غم کاروان در کاروان دارد بقیع

ص: ۱۶۴

خفته بین منبر و محرابی اما باز هم از تو ای انسیه حورا نشان دارد بقیع
 راز مخفی بودن قبر تو را با ما نگفت تا به کی مهر خموشی بر دهان دارد بقیع؟
 شب که تنها می‌شود با خلوت روحانی‌اش ای مدینه انتظار میهمان دارد بقیع
 شب که تاریک است و در بر روی مردم بسته‌اندزائری چون مهدی صاحب‌زمان دارد بقیع
 کاش باشد قبضه خاکم در آن وادی «شفق» چون ز فیض فاطمه خط امان دارد بقیع

محمدجواد غفورزاده کاشانی «شفق»

مهبط رحمت

بس که از دل کشیده آه بقیع به حریم تو یافت راه بقیع
 از تو رونق گرفت و فرّ و شکوه‌وز تو دارد جلال و جاه بقیع
 از طفیل وجود توست که هست مهبط رحمت اله بقیع
 اینک از فیض همجواری توست جای آمرزش گناه بقیع
 از چه قبرت به خاک یکسان است؟ ای به مظلومیت گواه بقیع
 به مثل شد مدینه چون کنعان مجتبی یوسف است و چاه بقیع
 روز از تاب آفتاب حجاز به خدا می‌برد پناه بقیع
 در میان سکوت و ظلمت شب‌راز دل می‌کند به ماه بقیع
 قتلگاه حسین، کرب و بلاست مجتبی راست قتل‌گاه بقیع
 پی دلجویی دو گل، زهراگاه در کربلاست گاه بقیع

ص: ۱۶۵

به امید زیارت مهدی است که به در دوخته نگاه بقیع
با تو هستم ز داغ و حسرت دل من مسکین روسیاه بقیع

محمدجواد غفورزاده کاشانی «شفق»

خوابیده است

زیر این خاک از فضیلت گنج‌ها خوابیده است آسمان‌هایی به زیر این ثری خوابیده است

چار رکن دین و ایمان چار مصباح هدی هریکی شمع بساط کبریا خوابیده است
سبط اکبر مجتبی دوم امام دین حسن با دل صد پاره از زهر جفا خوابیده است
آنکه جسم نازنینش را ز بعد مردنش تیرباران کرد خصم بی وفا خوابیده است
آنکه شد آزرده از زنجیر اعدا گردنش تا به شام از کربلای پر بلا خوابیده است
باقر علم نبی پنجم امام شیعیان دیده از اعدای قرآن رنج‌ها خوابیده است
صادق آل محمد با دلی لبریز خون از جفا و ظلم منصور دغا خوابیده است
پهلوی بشکسته روی نیلگون بازو کبوداندر اینجا حضرت خیرالنسا خوابیده است

فراهی

ص: ۱۶۶

جان جهان

چون شرف نزد خدای ذوالمنن دارد بقیع نام خود ورد زبان مرد و زن دارد بقیع
 من نمی‌دانم چرا حزن آورد نام بقیع گوئیا در جنب خود بیت‌الحزن دارد بقیع
 این که صابر بی‌حریم و صحن و ایوان مانده است بحر حلم حق امام ممتحن دارد بقیع
 نیست قبرستان، بود این پیکر جان جهان پنج جان پاک را اندر بدن دارد بقیع
 جان عالم احمد است و جان احمد فاطمه‌فاش گویم جان عالم را به تن دارد بقیع
 سید سجاد و زهرا تا در آن جا خفته‌اند تا ابد آه و غم و رنج و محن دارد بقیع
 باقر علم نبی آن جا دفین و بی‌حرم بس حوادث زان گروه پر فتن دارد بقیع
 از غم و داغ رئیس مذهب شیعه هنوز ماجرای پر بلائی دل‌شکن دارد بقیع
 گوهر یکدانه ابراهیم پور احمد است قرص ماهی را که اندر پیرهن دارد بقیع
 فاطمه بند اسد عباس با ام‌البنین آن چنان گل‌های در طرف چمن دارد بقیع

حسین نیک

ص: ۱۶۷

هوای بقیع

در سر من بود هوای بقیع بر لب من بود ثنای بقیع
دل شوریده را قراری نیست مرغ دل پر زند برای بقیع
آرزویی نباشدم در دل به جز از شوق و جز لقای بقیع

بشود بوی عشق ز آن وادی هر کسی باشد آشنای بقیع
پاره‌های تن رسول خداخفته در خاک با صفای بقیع
حضرت باقر و امام ششم عابدین است و مجتبای بقیع
ناله‌های علی طنین انداز باشد از غصه در فضای بقیع
داستان علی و آن دل شب‌هست شرحی زماجرای بقیع

سید عبدالحسین رضایی

شهر مدینه

شهر مدینه، شهر رسول مکرم است آنجا اگر که سر بسپارد ملک، کم است
شهر مدینه، آینه‌دار پیمبر است کز خیل انبیا به فضیلت، مقدم است
شهر مدینه، مهبط وحی و نبوت است چشم و چراغ عالم و مسجود آدم است
شهر مدینه، منظره‌هایی که دیده است بعد از هزار سال، حدیث مجسم است
شهر مدینه، سنگ صبور است در حجاز هم ترجمان زمزمه، هم روح زمزم است

ص: ۱۶۸

شهر مدینه، شاهد راز شب علی است با چاه‌های کوفه، هم آواز و همدم است
 شهر مدینه، سوخته از داغ مجتبی بر گ و برش ملال و گُلش حسرت و غم است
 شهر مدینه، انس گرفته است با حسین بعد از حسین، آینه گردان ماتم است
 شهر مدینه، گریه سجاد را چو دید چشم انتظار ریزش باران نم‌نم است
 شهر مدینه، شاهد بر گشت زینب است گویا هنوز بر لب او خیر مقدم است
 شهر مدینه، هدیه فرستد به قدسیان از تربت بقیع، که اکسیر اعظم است
 شهر مدینه، رنگ «شفق» یافت از ملال گیسوی نخل هاش پریشان و درهم است
 شهر مدینه، شاهد غم‌های فاطمه است این خاک پاک، جای قدم‌های فاطمه است

محمد جواد غفورزاده «شفق»

چند سال داری تو؟!

شنیده‌ام که دلی پر ملال داری تو مگر چه خاطره‌ای در خیال، داری تو؟
 مدینه! هیچ گلی از تو گلنفس تر نیست که بوی احمد و زهرا و آل داری تو

هنوز عطر دعا، در فضای تو جاری است هنوز بوی اذان بلال داری تو
 مدینه! بوسه به خاک تو می‌زند افلاک زبس که فز و شکوه و جلال داری تو!
 دوام دولت تو، در حضور حضرت اوست بمان! که منزلتی لا یزال داری تو

ص: ۱۶۹

مگر که منحنی قامت که را دیدی که شب اشاره به نقش هلال داری تو؟!
 به یاد خاطره تلخ آن در و دیوار درون سینه، دلی پرملال داری تو
 بیا که نوبت کوچ کبوتر حرم است برای بال گشودن، مجال داری تو
 ولی چگونه پر خویش، واتوانی کرد؟ که زخم تیر ملامت به بال داری تو
 نسیم از آن گل پرپر همیشه می پرسد: مگر بهارترین! چند سال داری تو؟!!

محمدعلی مجاهدی «پروانه»

روایت صبر

بقیع وسعت بی انتهای غربت من بقیع گستره غم، فضای غربت من
 بقیع خیمه همسایه با مصیبت‌ها بقیع بقعه ماتم سرای غربت من
 بقیع بغض گره خورده در گلوی سکوت غم نهان شده در لابه‌لای غربت من
 بقیع صفحه‌ای از دفتر روایت صبر خلاصه‌نامه‌ای از ماجرای غربت من
 مدینه است و بقیع است و یک نیستان داغ که روید از دل هر نی نوای غربت من
 سکوت سبز بروید ز خشم سرخ این جا که صبر گریه کند خون برای غربت من
 در این خرابه نهان است گنج تنهایی که شیعه راست امانت، بهای غربت من
 زبس که شعله آهم به چرخ برخیزد پرنده پر نزنند در هوای غربت من
 مناره‌ای به بلندای چارده قرن است که بر سپهر رساند صدای غربت من
 هجوم و غارت و تخریب این حریم خداست غریب خاطره ماجرای غربت من
 هنوز نیش قلم‌هاست زخمی تردید که عقده باز کنند از کجای غربت من
 حریم گمشده مادرم اگر خواهی پرس از من و از کوچه‌های غربت من

به برگ برگ شقایق به لاله‌ها سوگند که می رسد به اجابت دعای غربت من
 برون ز عزلت این چارسنگ امید است به سنگ فرش حرم جای پای غربت من

محمد موحدیان قمی «امید»

ص: ۱۷۰

مهبط جبرئیل

سلام ای خفتگان در مدینه سلام ای عاشقان بی قرینه
 سلام ای هادیان وادی طور سلام ای رهروان خطّه طور
 سلام ای باب جبریل مُکرم سلام ای عشق و عقل، اندر تو مُدغم
 سلام ای قُبّه خضرای احمد سلام ای خفته در خاکت محمّد
 مدینه جای جای تربت تو گواهی می دهد بر غربت تو
 مدینه مهبط جبریل اینجاست هم اینجا باب ارباب تقاضاست
 سلام ای مصطفی را بر گرفته به دامن جسم آن سرور گرفته
 هر آن کس بشنود درد و غم تو بسوزد تا ابد در ماتم تو
 سلام ای تربت زهرای اطهر سلام ای محسن نشکفته پرپر
 سلام ای رازها در تو نهفته به چاه اندر علی اسرار گفته
 سلام ای اشک زهرا در تو جاری به فقدان پدر در سوگواری

سید مهدی میرآفتاب «حسام»

کبوتر بقیع و کبوتر حرم امام رضا علیه السلام

آی کبوتر که نشستی روی گنبد طلاتو که پرواز می کنی تو حرم امام رضا
 من کبوتر بقیع با تو خیلی فرق دارم سرم به جای گنبد روی خاکها می دارم
 خونه قشنگ تو کجا و این خونه کجا گنبد طلا کجا قبرهای ویرونه کجا
 اونجا هر کی می پره طائر افلاکی می شه اینجا هر کی می پره بال و پرش خاکی میشه

ص: ۱۷۱

اونجا خادما با زائر آقا مهربونن اینجا زائرا رو از کنار قبرها می‌روندن
 تو که هرشب می‌سوزه چلچراغ‌ها دور و برت به امام رضا بگو غریب تویی یا مادرت
 کی می‌گه که تو غریبی غریب عاشق نداره روز و شب اینهمه عاشق روی خاک سر می‌ذاره
 غریب اونه تو بقیع شمع و چراغی نداره نه ضریح و نه حرم حتی رواقی نداره

سهیل محمودی

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

مظلوم‌ترین نگاه

ای خفته تو پناه تاریخ، بقیع آئینه‌نمای آه تاریخ، بقیع
 مصداق تمام غصه‌ها مان، هستی مظلوم‌ترین نگاه تاریخ، بقیع

سیدعلی اصغر موسوی «سعا»

صفای گریه

دلدم دارد هوای گریه امشب صفا دارد، صفای گریه امشب
 اگر ریزم ز چشمم خون، چه زیباست غریبانه، به جای گریه امشب

سیدعلی اصغر موسوی «سعا»

ص: ۱۷۲

چلچراغ

غریبانه، بگیریم من به داغ بگیرم از دل تنگم سراغت
تویی مهتاب شب‌های غریبی که رشک کهکشان شد چلچراغ

سیدعلی اصغر موسوی «سعا»

ص: ۱۷۳

حضرت زهرا عليها السلام

ص: ۱۷۵

گل سروده‌ها**بر سر زنه‌ای جهان افسری**

فاطمه‌ای همسر شیر خدادخت نبی، شافع روز جزا
ای که تو بر آل کسا محوری بر سر زنه‌ای جهان افسری
جان جهان نفس مسیح‌ای توست نون و قلم نطق شکر خای توست
مبدأ قانون شریعت تویی نیر مشکات حقیقت تویی
سر تو شیرازه قالوا بلی است قائمه عرش، ز نامت پیاست
بضعه پاک تن احمد تویی طور لقا، جلوه سرمد تویی
شأن تو این بس که تو را داده اب‌ام‌ایها لقب ای منتخب
نخل نبوت ز تو شد بارورباغ امامت ز تو شد پر شجر
مهر تو رخشان زبلندای عرش سفره تو گستره عرش و فرش
علت غائی به دو عالم تویی جوهره عالم و آدم تویی
خلق، تو را، امر تو را جان تو راست جلوه گه صورت جانان تو راست
انس پیمبر به وجود تو بود سینه او طور شهود تو بود
شمعی و خوبان همه پروانه‌ات کعبه دلها، رخ جانان‌ات
پردگیان حرم کبریا بسته کمر خدمت امر تو را

ص: ۱۷۶

سیر رسل اوج به معراج توست کعبه دلدار ز منهاج توست
 کوثری و چشمه فیض خدا از تو زند جوش زلال بقا
 دور فلک تابع فرمان تو خیل ملائک همه دربان تو
 هستی ات آینه «الله نور» مهر درخشنده «یوم النشور»
 زهره و انسیه و حورا تویی نور دل سید بطحا تویی
 جام حیا مست ز صهبای توست واژه‌ای از دفتر معنای توست
 صبر و رضا طفل دبستان توست ریزه خور سفره احسان توست
 دهر ندیده است چو تو دختری هر چه بدیده است تو زان بهتری
 گلشن رضوان طرب افزا ز توست چهره مهتاب دل آرا ز توست
 گر تو نمی آمدی اندر وجود کی اثر از عالم ایجاد بود
 گشت نهان بر همه کس تربت تا بشناسند غم غربت

محمد جان قدسی مشهدی (۹۸۹-۱۰۵۶ ه. ق)

اختر برج رسول

ای به گوهر ذات پاکت بضعه خیر الانام وی مهینه بانوی جنت ز روی احترام
 مایه آرام دل نور دو چشم روشنی پیشوایی هر دو عالم را، هزارانت سلام
 اختر برج رسولی زهره زهرالقبوز طفیل کوکبت این مهد علیا را خرام
 بر سپهر عزت اولاد مانند نجوم آسمان عصمتی رخساره‌ات ماه تمام
 قره العین رسولی و آن دو نور دیده‌ات هم ملائک را امین و هم خلائق را امام

ص: ۱۷۷

مصطفی و مرتضی را قره العین و انیس آن به رویت شادمان و این به وصلت شادکام
 مهتر خلق خدا را دختری و از شرف ذکر تو خوشتر حدیث و مدح تو بهتر کلام
 قاسم جنت تو را زوج و نعیم آخرت دوستانت را حلال و دشمنانت را حرام
 وصف ایمانت چه گویم اصل ایمان چون تویی کز شما باشد به عالم دین یزدان را قوام

کی به خوان نعمت دنیا گشاید روزه را آنکه از جنت ملک می آورد او را طعام
 بر سر آنم که باشد گر امان از روزگار مدحتت باشد مرا یک چند ورد صبح و شام
 رحمت حق بر دو عالم بسته بر مهر شماسست و آنکه او را احتیاجی نیست با رحمت کدام
 من چه گویم در ثنایت ای ثنا خوانت خدامدحتت گیرم تو انم گفت عمری بر دوام
 رحمتی فرما درین درماندگی بر من که شد عاجز از تدبیر کارم چرخ با این احتشام

عاشق اصفهانی (۱۱۱۱-۱۱۸۱ ه. ق)

دخت پیامبر

ختم رسل چو فاطمه گر دختری نداشت بی شبهه آسمان حیا اختری نداشت
 گر خلقت بتول نمی کرد، کردگار در روزگار، شیر خدا همسری نداشت

ص: ۱۷۸

از این دو گر یکی نه به هستی قدم زدی این یک به راستی زنی، آن شوهری نداشت
بی دختر پیمبر ما عرصه وجود مانند امتی است که پیغمبری نداشت
بی دختر پیمبر ما نوعروس دهر خوش دلفریب بود ولی زیوری نداشت
خاتون هفت پرده که در هشت باغ خلد عصمت هر آنچه گشت چو او خواهری نداشت
الا که آن شفیعه محشر به راستی تاب سخا و فقر علی دیگری نداشت
جان‌ها فدای او و دو پور گرامی‌اش و آن شوی تاجدار وی و باب نامی‌اش
ای بانوی حریم شهنشاه لافتی‌ای معجز تو عصمت و ای حجله‌ات حیا
ای گوشواره تو در اشک بی کسان گلگونه تو خون شهیدان کربلا
ای مریم دو عیسی و چرخ دو آفتاب‌ای معدن دو گوهر و مام دو مقتدا (۱) ۴
ای همسر علی و جگر گوشه نبی مخدومه خلائق و محبوبه خدا
کابین تو فرات و عیال تو تشنه لب میراث تو فدک، حسنین تو بی نوا

وصال شیرازی (۱۱۹۷-۱۲۶۲ ه. ق)

۱- ای مریم دو عیسی ...: یعنی مادر امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و مادر زینب علیها السلام و امّ کلثوم علیها السلام.

ص: ۱۷۹

چشم رسول

خدای را نتوان دید جز به چشم رسول رسول را نبود نور چشم غیر بتول
اگر بتول به چشم رسول نور نبود ندیده بود خدا را کسی به چشم رسول
بلی به دیده بود نور علت دیدن محال باشد تفکیک علت از معلول
نتیجه‌ای که مزین قضیه منظور است رواست اینکه به موضوع پی برد محمول

سپس بیاید از نور دیده احمد خدای را نظر آری به دیدگان عقول
اگر معاینه خواهی جمال حق دیدن به مهر فاطمه مرآت دل نما مصقول
تو را گرفت و جهان را طلاق گفت علی از آن شده است جهان بر هلاکت تو عجول

غافل مازندرانی (۱۲۴۵-؟ ه. ق)

از سه نسبت حضرت زهرا عزیز

مریم از یک نسبت عیسی عزیز از سه نسبت حضرت زهرا عزیز
نور چشم رحمه للعالمین آن امام اولین و آخرین
آنکه جان در پیکر گیتی دمید روزگار تازه آیین آفرید
بانوی آن تا جدار هل اتی مرتضی مشکل گشا شیر خدا

ص: ۱۸۰

پادشاه و کلبه‌ای ایوان او یک حسام و یک زره سامان او
 مادر آن مرکز پرگار عشق مادر آن کاروان سالار عشق
 آن یکی شمع شبستان حرم حافظ جمعیت خیر الامم
 تا نشیند آتش پیکار و کین پشت پا زد بر سر تاج و نگین
 و آن دگر مولای ابرار جهان قوت بازوی احرار جهان
 در نوای زندگی سوز از حسین اهل حق حریت آموز از حسین
 سیرت فرزندها از امهات جوهر صدق و صفا از امهات
 مزرع تسلیم را حاصل بتول مادران را اسوه کامل بتول
 بهر محتاجی دلش آن گونه سوخت با یهودی چادر خود را فروخت
 نوری و هم آتشی فرمانبرش گم رضایش در رضای شوهرش
 آن ادب پرورده صبر و رضا آسیا گردان و لب قرآن سرا
 گریه‌های او ز بالین بی‌نیاز گوهر افشاندی به دامان نماز
 طینت پاک تو ما را رحمت است قوت دین و اساس ملت است

اقبال لاهوری (۱۲۸۵-؟ ه. ق)

خلقت زهرا

شنید گوش دلم مژده از ولادت زهرا گشود بلبل طبعم زبان به مدحت زهرا
 فضای کعبه منور شد از فروغ جمالش صفا گرفت صفا از صفای صورت زهرا
 خدای اکبر و اعظم نکرده خلق به عالم زنسل حضرت آدم زنی به شوکت زهرا
 بجز خدیجه کبرا که هست مظهر عصمت نژاد مادر دیگر زنی به عصمت زهرا

ص: ۱۸۱

بخوان حدیث کسا و ببین که خالق یکتانموده خلقت دنیا برای خلقت زهرا
چو اوست نور حق و حق در او نموده تجلی بغیر حق شناسد کسی حقیقت زهرا

سید عباس جوهری

فیض نخست

دختر فکر بکر من غنچه لب چو وا کنداز نمکین کلام خود حق نمک ادا کند
طوطی طبع شوخ من، گر که شکرشکن شود کام زمانه را پر از شکر جانفزا کند
خامه مشکسای من، گر بنگارد این رقم صفحه روزگار را، مملکت ختا کند
نظم برد بدین نسق، از دم عیسوی سبق خاصه دمی که از، مسیحا نفسی ثنا کند
وهم به اوج قدس ناموس اله کی رسد؟ فهم که نعت بانوی خلوت کبریا کند؟
ناطقه مرا مگر روح قدس کند مدد تا که ثنای حضرت سیده نسا کند
فیض نخست و خاتمه، نور جمال فاطمه چشم دل از نظاره در، مبدأ و منتهی کند
صورت شاهد ازل، معنی حسن لم یزل وهم چگونه وصف آئینه حق نما کند
مطلع نور ایزدی، مبدأ فیض سرمدی جلوه او حکایت از خاتم انبیا کند

ص: ۱۸۲

بسمله صحیفه فضل و کمال و معرفت بلکه گه‌گی تجلی از نقطه تحت «با» کند
 دائره شهود را، نقطه ملتقی بود بلکه سزد که دعوی لو کشف الغطا کند
 عین معارف و حکم، بحر مکارم و کرم گاه سخا محیط را، قطره بی بها کند
 لیله قدر اولیاء، نور نهار اصفیاء صبح جمال او طلوع از افق علا کند
 بضعه سید بشر، ام ائمه غرر کیست جز او که همسری با شه لا فتی کند

وحی نبوتش نسب، جود و فتوتش حسب قصه‌ای از مروتش سوره «هی آتی» کند
 دامن کبریای او، دسترس خیال نی پایه قدر او بسی، پایه به زیر پا کند
 لوح قدر به دست او، کلک قضا به شست او تا که مشیت الهیه چه اقتضا کند
 عصمت او حجاب او، عفت او نقاب او سرّ قدم حدیث از آن ستر و از آن حیا کند
 نفعه قدس بوی او، جذبه انس خوی او منطق او خیر ز «لا ینطق عن هوی» کند
 قبله خلق روی او کعبه عشق کوی او چشم امید سوی او تا به که اعتنا کند
 «مفتقرا» متاب رو از در او به هیچ سوزانکه مس وجود را، فضه او طلا کند

آیت‌الله غروی اصفهانی (کمپانی) «مفتقر» (۱۲۶۹-۱۳۶۱ ه. ق)

ص: ۱۸۳

ای فاطون محشرا!

چه خرم می‌وزد باد بهار از دامن صحرا عبیر آمیز و نکهت بیز و عشرت خیز و بهجت زا
کنار جویباران، رسته هر سو نو گلی از گل سپید و آبی و زرد و بنفش و نیلی و حمرا
عجب نبود اگر لاف کلیمی می‌زند بلبل که گلبن، آتش طور است و گلشن، سینه سینا
درین فرخنده فصل بهجت افزا، به که بگذارم قدم از گلشن صورت به سیر گلشن معنا
مصفا گلبن باغ رسالت، دوحه عفت ضیا افزای افلاک جلال، زهره زهرا
خدیجه دختر پاک خویلد را، جگر گوشه که شد از یمن مولودش جهان مرده دل، احیا
صفای قلب احمد، روشنی بخش دل حیدر شفیعه روز محشر، فاطمه، صدیقه کبری
زفیض مقدم این آیت قدسیه تا محشر بنازد بر فلک یثرب، بیالد بر سمک بطحا
نبی، صدیقه و خیر النساء فرمود در شأنش زهی ز آن منطق شیرین، خهی ز آن گفته شیوا
زکیه، مطمئنه، راضیه، مرضیه، قدسیه که حیدر گفت در وصفش: بتول و نجمه و عذرا
به هنگام عبادت، آستانش قبله آدم به وقت عرض حاجت، آستینش در کف حوا

ص: ۱۸۴

صبا، از دور باش عصمتش، همواره سرگردان‌سها، از کور باش عفتش در روز ناپیدا
وجودش رابط وحدت، میان احمد و حیدرچو حسن سرمدی مابین عقل و عشق بی پروا

بیخشا بر من ای خاتون محشر! گر که نتوانم زنوک خامه سازم در ثنایت چامه‌ای انشا
مگر مدحی که باشد در خور شأنت، کسی داند؟! مگر عقل بشر پی بر مقامت می‌برد؟ حاشا!
من و مدح تو؟ خاکم بر دهان ای بضعه احمد! من و وصف تو؟ مَهرم بر زبان ای نوگل طاها!
سزاوارت اگر مدحی ندانستم، دعا دانم دعا از من، اجابت از خدای عالی‌اعلی
بود نام و نشان تا از نظام حسن در عالم بود تا حکمفرما امر حق، بر عالم اشیا
بود تا فرض بر حجاج، طوف کعبه در گیتی بود تا آیت معراج: «سبحان الذی اسری»
بهار عمر انصار تو ز آسیب خزان، ایمن نهار بخت اغیار تو، هم‌رنگ شب یلدا

اسدالله صنیعیان «صابر» همدانی (۱۲۸۲-۱۳۳۵ ه. ش)

کشتی گوهر

خیزد و ریزد به مدح دخت پیمبر کشتی کشتی زبهر طبعم گوهر
بحری کان را بود دو رخشان لؤلؤچرخ کنان را بود دو تابان اختر

ص: ۱۸۵

نی نی کاین چرخ راست یازده کوکب نی نی کاین بحر راست یازده گوهر
 دو حسن و یک حسین با سه محمد صلی الله علیه و آله سه علی و جعفر است و موسی جعفر
 هر یک از این اخترانش، خورشید آن راهر یک از این گوهرانش دریا پرور
 تو گهر و درج توست جان محمد صلی الله علیه و آله از حق صد مرحبا به درج و به گوهر
 ذات نبی مصدر است و نور تو صادراز حق صد مرحبا به صادر و مصدر

واعظ گلپایگانی

نیکو اختر

دوباره نخل بستان پیمبر نوبر آورده خدیجه در حریم قدس احمد، دختر آورده
 چه دختر؟ دختری نیکو چو نیکو روضه مینو خدا در شأن این بانو زجنت کوثر آورده
 جهان را نور باران کرده اینک زهره الزهرامه از بهر تماشا از گریبان سر بر آورده
 زخورشید زمین گردون نماید کسب نور اکنون که افلاک رسالت نیز نیکو اختر آورده
 نه تنها لؤلؤ و مرجان به دامان آورد زهرا که بحر عصمت و عفت هزاران گوهر آورده

ص: ۱۸۶

به وصف دشمنان آل پیغمبر چه گویم من کتاب الله به دم آن جماعت ابتر آورده

خباز کاشانی

کفو علی

باد بهار کار مسیحا کند همی کاشجار مرده را دمش احیا کند همی
گلزار، پر ز سنبل مشکین همی کند گلگشت، پر زلاله حمرا کند همی
ام الائمه النُّجبا بضعه الرسول آن را که مدح، خالق یکتا کند همی
امروز پا نهد به جهان آنکه از شرف او را خدا شفیع فردا کند همی
این فخر بس که احمدش از امر کردگار کفو علی شهنشه والا کند همی
تزویح وی به عرش برین رب العالمین بهر علی عالی آعلی کند همی
دستاس وی که بوسه به دستان وی ز ندبر آسیای چرخ مباحا کند همی
ایثار بین که جامه خود در شب زفاف از تن برون نماید و اعطا کند همی
انصاف بین که بین خود و فضه کار راقسمت ز روی عدل و مساوا کند همی

علی اکبر «خوشدل» تهرانی

ص: ۱۸۷

رضای تو

ای افتخار عالم هستی لقای تو پاینده چون بقای حقیقت بقای تو
اسلام سرفراز به ایمانت از نخست خورشید پرتوی زفروزنده رای تو
من هیچ کس دگر نشناسم به روزگار بانوی خاندان فضیلت، سوای تو
الحق که هر چه فخر و شرف بود در جهان می‌خواست خاص شخص تو باشد خدای تو
فرزند مصطفایی و زهرای پاکدلای مصطفای تو همه محو صفای تو
شوی تو مرتضی و رضایت رضای اوزین رو بود رضای خدا در رضای تو
دخت خدیجه بودی و در خانه علی چشم زمانه خیره بماند از وفای تو
فرزند، چون حسین و حسن خود که آورد؟ آورده‌ای تو جان دو عالم فدای تو
حلم حسن که پایه دین استوار داشت کرد آشکار تربیت جانفزای تو
در خانه تو درس شهادت فراگرفت آن پاکباز خسرو گلگون قیای تو
پرورده‌ای چو زینب کبری تو دختری دختر نه، بلکه ضیغم دختر نمای تو

ص: ۱۸۸

هر کس تو را شناخت به حق اعتراف کرد بیگانه با خدا نشود آشنای تو

ناظرزاده کرمانی

نور مقدس

آن زهره‌ای که مهر به نورش منور است دُر دانه پیمبر زهرای اطهر است
بر تارک زنان جهان، تاج افتخار بر گردن عروس فلک عقد گوهر است
بانوی بانوان جهان سرور زنان دُر ج عفاف و عصمت کبرای داور است
بحری است پر زدر و گهرهای شاهوار یزدان ورا ستوده به قرآن که کوثر است
خونی که داد سرور آزادگان حسین مرهون حسن تربیت و شیر مادر است
خواندش پدر به امّ اییها که نور اوفیض نخست و صادر اول ز مصدر است
زین روز جمع اهل کسا، نام فاطمه در گفته خدای تعالی مکرر است
تا روزگار بوده و تا هست پایدار عرش خدا ز زهره زهرا منور است
نور مقدسی که به گرداب حادثات کشتی نوح را وسط موج لنگر است

ص: ۱۸۹

پیراهن عروسی خود را به مستمندبخشد شب زفاف که مهمان شوهر است
 شهبانوی حجاز، ولی کارِ خانه را با فضّه کنیز، شریک و برابر است
 از رنج کار، آبله می‌زد به دست اودستی که بوسه‌گاه لبان پیمبر است
 در منتهای اوج فصاحت خطابه‌اش آهنگ چون پیمبر و منطق چو حیدر است

ریاضی یزدی

عالمه روزگار

ای حرم خاص خداوند گاردست خداوند تو را پرده‌دار
 مهره جبین، زهره زهرا تویی روشنی ماه و ثریا تویی
 از همه زنهای جهان برتری آن همگان دیگر و تو دیگری
 امّ اب و بضعه خیر الانام مادر دو رهبر صلح و قیام
 همسر محبوب امیر عرب خلقت پیدا و نهان را سبب
 خوانده خدا عصمت کبری تو را گفته نبی امّ ابیها تو را

ابن و ابّت تاج سر عالمند نسل تو سادات بنی آدمند
 مادر تو اشرف زنهاستی دختر تو زینب کبراستی
 چیست حیا؟ ریشه دامن تو کیست ادب؟ بنده فرمان تو
 پاک بود دامن از هر گناه آیه تطهیر زقرآن گواه
 عالمه و نابغه روزگار هاجر و مریم را، آموزگار
 مانده زعلم تو علی در شگفت آنکه کمالش همه عالم گرفت

ص: ۱۹۰

شرم و ادب از ادبت شرمسار گوش تو را عقل و خرد گوشوار
 رشته تو رشته نظم جهان سینه تو مخزن راز نهان
 وقت خوشت وقت مناجات توشاد پیمبر زملاقات تو
 کس نبرد راه به سامان توجز پدر و شوهر و یزدان تو
 هم زپی عرض ادب گاه گاه یافته جبریل در آن خانه راه
 خانه تو گلشن مهر و وفامکتب تو مکتب صدق و صفا
 نیست عجب گر به چنین مکتبی تربیت آموخته چون زینبی
 ای یکمین بانوی کاخ عفاف جان به فدایت که به شام زفاف
 پیرهن خویش به مسکین دهی خاطر آن غمزده تسکین دهی
 زین ملکات و ملکوتی صفات فاطمه جان عقل و خرد مانده مات
 باد فدایت پدر و مادرم خاک ره فضّه تو افسرم
 مهر تو سرمایه ایمان من یاد تو باغ گل و ریحان من
 ای پدرت رحمه للعالمین مرحمتی کن به من دل غمین
 من که ز احسان تو شرمنده ام دست به دامان تو افکنده ام

سید رضا «مؤید»

از هر شبی زیباتر است امشب

جهان آفرینش را، شکوه دیگر است امشب زمین و آسمان، از هر شبی زیباتر است امشب
 فلک، آراسته بزمی زماه و زهره و پروین عطارد باده گردان مشتری رامشگر است امشب
 زمین گلشن، فلک روشن، بشر شادان، ملک خندان فضا خرم، هوا دلکش، صبا جانپرو راست امشب

ص: ۱۹۱

بگوش دل شنو آوای مرغ حق، که می گوید: شب میلاد زهرا، دختری مه پیکر است امشب
 چه دختر؟ بضعه خاتم، چه دختر؟ مفخر آدم که میلادش بشر را سوی رحمان رهبر است امشب
 ازین مهر جهان آرا که تا باید از سپهر دین دل هر ذره تابان، همچو مهر خاور است امشب
 بپوش ای آسمان! رخسار ماه و زهره و پروین که رویش، روشنایی بخش عرش اکبر است امشب
 شبی از لیلۃ القدر است بهتر، بهر پیغمبر که نازل در برش قرآن به وجه دیگر است امشب
 بهشت شرع و حکمت، خرم از این غنچه عصمت سپهر شرم و عفت، روشن از این اختر است امشب
 بیار ای ابر رحمت! رحمت را بر گنهکاران که رحمت، رحمه للعالمین را در بر است امشب

سید رضا «مؤید»

جان پدر فدای تو!

باز، دل شکسته‌ام، نوای دیگر آورد پرده بهتری زند، سرود خوشتر آورد
 لثالی کلام را ز طبع من، بر آورد مگر ثنای فاطمه، دخت پیمبر آورد
 که آگه از مقام او کسی به جز اله نیست نسیم درک و عقل را درین حریم، راه نیست
 خدیجه! ای ز درد و غم به جان رسیده! غم مخور خدیجه! ای ز دشمنان، طعنه شنیده! غم مخور
 خدیجه! گر قبیله‌ات از تو بریده، غم مخور خداست یار و مونس به هر پدیده غم مخور
 لطف خداست یاورت، محمد است همسرت بهتر از این چه می شود؟ که فاطمه است دخترت

خدیجه، ای که از خدا، فاطمه را گرفته ای چه کرده ای که این مقام را فرا گرفته ای!
 ز هست و نیست چون که دل بهر خدا گرفته ای هزارها برابر از خدا، جزا گرفته ای
 خدیجه، دیده روشن از فروغ نور دیده‌ات باد مبارک از خدا، مقدم نور رسیده‌ات

دایره وجود را، مرکز و محور آمده محیط لطف و جود را، جوهر و گوهر آمده

ولی ممکنات را، محرم و همسر آمده رسول کاینات را، دختر و مادر آمده
 چه دختری! که هستی جهان بود ز هست اورسول حق به امر حق، بوسه زنده دست او

فاطمه ای که حق بر او عرض سلام می کند ادای ذکر نام او، به احترام می کند
 کسی که پیش پای او، پدر قیام می کند بر در خانه اش سلام، به صبح و شام می کند
 دریغ، از جواب ما به خاطر خدا مکن! دست تو سل مرا ز دامت، جدا مکن!

سید رضا «مؤید»

ص: ۱۹۳

میلاد کوثر

بر عاصیان ز راز تو لا خبر دهید از رحمت خدای تعالی، خبر دهید
از تابش طلوعه زهرا خبر دهید میلاد کوثر است به طوبی خبر دهید
تا گل کند نثار قدمهای فاطمه آیند حوریان به تماشای فاطمه
این است لامکان به امکان بر آمده گلدسته‌ای ز حکمت و عرفان بر آمده
صدیقه‌ای ز دامن پاکان بر آمده حوریه‌ای به صورت انسان بر آمده
طوبی نشانده دُرّ و گهر بر عروسی اش احمد شده است مفتخر از دست بوسی اش
ای عصمت خدا! که خدایی است یاد تو ای عصمت نهاده خدا، در نهاد تو!
عشق و محبت است و ادب، خانه زاد تو در خانه‌داری است، کمال جهاد تو
پیدا است حسن تربیت از زینب تو صلح حسن گواه و قیام حسین تو

سید رضا «مؤید»

ص: ۱۹۴

گل توحید

برخیز! که بر هودج «اسری» بنشینیم در مکه فرود آمده آنجا بنشینیم
در بزم «اطعنا» و «سمعنا» بنشینیم پای سخن سید بطحا بنشینیم
بر درگه لطفش، به تمنا بنشینیم انوار خدا را، به تماشا بنشینیم

کز طلعت زهرا کند امروز تجلی
ای بنت خویلد! گل زیبای بهشتی! اوی مادر انسیه حورای بهشتی!
آیند به امداد تو زنهای بهشتی با جامه استبرق و دیبای بهشتی
طوبی لک ازین نخله طوبای بهشتی کامروز کند جلوه به سیمای بهشتی

در مرکز ایمان و حرمانه تقوا
احمد که به معراج بسی راز نهران دیدز آن راز نهران در رخ این طفل نشان دید
در فاطمه‌اش نور خداوند جهان دید دید آنچه به چشم بشریت نتوان دید
آن جلوه که در «سدره» بر او تافت عیان دیدو آن نور که در «غارحرا» دید همان دید

آیات خداوند درین چهره زیبا
دریای نبوت بخروشید و گهر دادنخل احدیت گل توحید، ثمر داد
آمد به جهان، آنکه شرافت به بشر داد عزت به پسر داد و کرامت به پدر داد
در خلقت این طفل، خداوند نظر داد جبریل به هر عصر، ازین طفل خبر داد

شد خلقت او، معجزه ام‌اینها
این است نهالی که شفاعت ثمر اوست پروردن گل‌های شهادت هنر اوست
بحر شرف و لؤلؤ و مرجان گهر اوست درعالم هستی نظر حق نظر اوست
ما کان محمد به مدیح پدر اوست و آن منتقم آل محمد پسر اوست

مهدی که بود مصلح کل، منجی دنیا
ای اهل قلم! وصف نگویید ستم رادر سر و علن، مدح کنید اهل کرم را
در جای صمد، چند گزینید صنم را آلوده به اصنام نسازید حرم را
بر خون شهیدان، مگذارید قدم را با اشک ندامت، همه شوید قلم را

و آن گاه بسازید رقم، مدحت زهرا

منظومه عصمت که کشد ناز رسالت احسان الوهیت و اعجاز رسالت
در بحر شرف، گوهر ممتاز رسالت دلسوز رسول الله و دمساز رسالت

ص: ۱۹۶

همگام ولی الله و همراز رسالت بوسیدن دستش، پر پرواز رسالت

در بارگه قرب خداوند تعالی

ای دایره گردش ایام به دست! زد بوسه رسول الله از اکرام به دست
در حشر که اجرا شود احکام به دست دارند همه، دیده انعام به دست
آزادی ما هست سرانجام، به دست ای مصلحت ملت اسلام به دست

کن لطف به ما، آنچه بود مصلحت ما

بر ملت ما بار دگر، یک نظر انداز پیروزی ما را، هله طرح دگر انداز
سجاده حاجت، سر قبر پدر انداز پیراهن احمد پدرت را به سر انداز

در محکمه عدل خدا، چنگ در انداز آهی کش و بر هستی دشمن، شرر انداز

ای آه تو، توفانی و اشک تو چو دریا

ای نام تو بسم الله دیوان شفاعت پیش از تو، نباشد به کس امکان شفاعت
بی اذن تو آن روز به فرمان شفاعت کس را نرسد دست به دامان شفاعت
ای از بر حق یافته پیمان شفاعت روزی که کنی روی به میدان شفاعت
حاشا که «مویّد» رود از یاد تو، حاشا!

سید رضا «مویّد»

ص: ۱۹۷

باغ محمد به گل نشست

چون جبرئیل، حکم خدای مبین گرفت در زیر پر بساط زمان و زمین گرفت
احمد ازو، پیام جهان آفرین گرفت یعنی برای فاطمه یک اربعین گرفت
شکر خدا که گلبن احمد به گل نشست زانفاس دوست، باغ محمد به گل نشست

روزی که مکه، عطر پر جبرئیل داشت در سر امین وحی هوای خلیل داشت
بهر خدیجه، مژده رب جلیل داشت صبر جمیل، وه که چه اجری جزیل داشت!
بر خاتم رسل سخن از سلسبیل گفت بس تهنیت ز جانب حق، جبرئیل گفت

گفتا که حق، دعای تو را مستجاب کردشام تو را، جنیبه کش آفتاب کرد
نامی برای دختر تو، انتخاب کردو آنرا ز لطف، زیور و زیب کتاب کرد
ز آن در نبی، خدای تو نامید کوثرش تا بی وضو کسی نبرد نام اطهرش

ای گلبنی که یاس تو عطر بهشت داشت سر بر خط مدام، خط سر نوشت داشت
مریم، کمی ز مهر تو را در سرشت داشت کان قدر اعتبار به دیر و کنشت داشت
تو عصمت خدا و بهشت محمدی تو مفتخر به ام ایبهای احمدی

با قلب تو که آینه‌ای روشناس بود پیوسته جبرئیل امین در تماس بود
در حضرت تو، کار ملک التماس بود ذات تو، آفرینش ما را اساس بود
چندی اگر چه همنفس خاکیان شدی اما به رتبه، برتر از افلاکیان شدی

نجمه، زکیه، صالحه، عالیّه جز تو کیست؟ ساره، صفیّه، طاهره، آسیه جز تو کیست؟

طره، تقیّه، آمنه، راضیّه جز تو کیست؟ حورا و شمسه، باهره، مرضیّه جز تو کیست؟
دست تو بوسه گاه لبان محمد است جان تو نیز بسته به جان محمد است

ای اسوه محبت وای مظهر عفاف! ای روز و شب فرشته به کوی تو در طواف!
ای بوده با صفات خدایی در اتصاف نامی اگر به جاست ز سیمرخ و کوه قاف
درک مقام توست که امکان پذیر نیست ورنه تو را به عالم امکان، نظیر نیست

تو گلبن همیشه بهار ولایتی زیباترین شکوفه باغ رسالتی

تو رابط نبوت و خط امامتی تو اولین فدایی قرآن و عترتی
 بوده است محو و مات دل حق پرست تو خم شد اگر محمد و بوسید دست تو

شادابی حیات، ز انفاس فاطمه است از گل لطیف‌تر، دل حساس فاطمه است
 دور فلک، ز گردش دستاس فاطمه است فضا، خجل ز دست پر آماس فاطمه است
 قلب رسول شیفته زندگانی‌اش جان علی فریفته مهربانی‌اش

محمد علی مجاهدی «پروانه»

بیشه شیرآفرین

روشنی بخش دل اهل یقین گردیده است نام آن بانو که زینت بخش دین گردیده است
 فاطمه، امّ الائمه، او ز عالی همتی شیر حق را بیشه‌ای شیرآفرین گردیده است
 کیست زهرا؟ آن که شادی نبی، شادی اوست و آنکه پیغمبر ز حزن او، حزن گردیده است
 کیست زهرا؟ آن که مولانا علی را از شرف همسر و همداستان و هم‌نشین گردیده است
 کیست زهرا؟ آن که بهر خاکروبی درش بارها بر گرد آن، روح‌الامین گردیده است
 کیست زهرا؟ مطهر؟ آن که عیسی مسیح از ولای او، چو خور گردون نشین گردیده است
 کیست زهرا؟ آن که فخر مریم این بس کز نیاز خرم تقوای او را، خوشه‌چین گردیده است

ص: ۲۰۰

کیست زهرا؟ آن که هاجر با همه فکر و شکوه بر در قدرش، گدایی ره نشین گردیده است
کیست زهرا؟ آن که خاک در گه او از شرف مردم آزاده را، نقش جبین گردیده است

هست اقیانوس هستی احمد و زهرای پاک این یم پرفیض را، درّی ثمین گردیده است
آن که هنگام عبادت‌های او، می گفت عشق: پای تا سر محور ربّ العالمین گردیده است
آن که گاه دادخواهی‌های او، می گفت عقل: دست حق بیرون مگر از آستین گردیده است
وصف او در حد طبع ما نباشد، بارها حق ثنا گویش به قرآن مبین گردیده است
با ولای او «مجاهد» از عذاب آسوده است ز آن که برخوردار، از حصنی حصین گردیده است

محمد علی مجاهدی «پروانه»

مدیحه نور

ای گل! زباغ جنت اعلی خوش آمدی خوش باد مقدمت که به دنیا خوش آمدی
دریای زندگی، گُهری این چنین نداشت بر ساحل ای کرامت دریا! خوش آمدی
مست از شمیم ناب تو شد جان عالمی ای بهتر از تمامی گل‌ها! خوش آمدی

ص: ۲۰۱

بر دامن یتیم قریش، آن امین حق نور دو دیده! ام ایها! خوش آمدی
 جان علی ز عشق تو شد پر فروغ تر مهتاب سبز وادی بطحا! خوش آمدی
 هر چند سهم گل همه پژمردن است و بس ای لاله همیشه شکوفا! خوش آمدی
 ای گنج معرفت! که زمین شرمسار توست ویرانه مرا به تماشا خوش آمدی
 گهواره‌ات زبال لطیف فرشته‌هاست لطف خدا! ز عالم بالا خوش آمدی
 ای مادر مقدس منظومه‌های عشق! خورشید باستانی دل‌ها! خوش آمدی

بهمن صالحی

میلاد کوثر

امشب رواق منظر هستی منور است امشب زمین و هفت فلک، نور گستر است
 امشب به رگم کوردلان جاودانه است نسل پیمبری که عدو گفت ابتر است
 ای دل! سرود صف به صف قدسیان شنو میلاد با سعادت زهرای اطهر است
 یا رب! چه الفتی است میان سما و ارض ماه فلک ز ماه زمینی منور است
 بنگر کنون به سوره کوثر که ذات حق زهرا عیان نمود که تفسیر کوثر است
 خورشید، احمد است و علی ماه و فاطمه بر آسمان وحی فروزنده اختر است

نادیده چشم دهر چنین دختری که او بهر پدر ز راه محبت چو مادر است
 دختری که از عفاف به دامان روزگار رخسار زبور است و گرانمایه گوهر است
 آن دختری که آیه تطهیر بهر اودر مُصحف شریف، گواهی زداور است

ص: ۲۰۲

او را سفارشی است زنان را که از عفاف حفظ حجاب زینت و ارزنده زیور است چون او مقام و مرتبه‌ای نیست در زنان او همسر ولایت و دخت پیمبر است کوتاه کن «وحیده» سخن را که مدح او در آیه‌های سوره کوثر مقرر است

وحیده مهدویان

ترانه امید

ای دختر یگانه خورشید، فاطمه! ای مهربان ترانه امید، فاطمه!
بانوی با وقار من، ای دختر رسول! ای در دلم هوای تو جاوید، فاطمه!
سرشاری از تکامل و الهام؛ می شود صد خوشه از کلام تو برچید، فاطمه!
تنها تو را الهه ایثار می توان در نور دل به صورت گل دید، فاطمه!
ای سینه‌ات تلاطم امواج سرخ دردای دختر یگانه خورشید، فاطمه!

بتول مهدی زاده همت آبادی

نخل نجابت

ای رتبه مقام تو بالاتر از همه آینه جلال تو گیراتر از همه
از سلسیل و زمزم و از آب زندگی کوثر کنار نام تو زیباتر از همه
ای دختر رسالت و ای همسر علی! ای مادر امامت و والاتر از همه!
از دامن تو نخل نجابت گرفت پاسرسبز و باطراوت و رعنا تر از همه
بت‌های سیم وزر به کلامی شکسته شد آن جا که بود حرف تو گویاتر از همه
تنها به روزگار، علی را تو بوده‌ای همسنگری عقیق و شکیباتر از همه
همراه و هم‌نوا به فراز و نشیب‌ها وقتی که بود خسته و تنهاتر از همه
ماییم راهیان طریقت به پای جان در امتداد راه تو پویاتر از همه
داریم چشم مرحمت از آستان توای در حریم دوست، پذیراتر از همه

عبدالعلی صادقی «صادقی»

ص: ۲۰۳

شکوفه طوبی

نه لاله بوی خوش مستی از سبوی تو دارد هزار کاسه از این باغ، رو به سوی تو دارد
چه حُسن یوسف و داوودی و چه مریم و نرگس محمدی است برایم گلی که بوی تو دارد
چو بی غدیر تو تقدیر نیست، کوثر مستی! چگونه دم نزنم از خُمی که بوی تو دارد
شود ز عشق تو گفتن که مشکل است نهفتن بهار، شوق شکفتن به آرزوی تو دارد
نظر به خاک تو داری، که باز مُشک فشان است طهارت آب، اگر دارد از وضوی تو دارد

مجتبی مهدوی سعیدی

گل محمدی

امشب در این کویر، گلی زاده می شود دنیا به خاک بوسی اش آماده می شود
امشب هزار دسته گل نور از بهشت بر خانه خدیجه فرستاده می شود
می آید او که نوگل پاک محمد است زهرا که مقتدای هر آزاده می شود
محبوبه‌ای که هر که به عشقش گداخت دل از جان و دل گذشته و دل داده می شود

ص: ۲۰۴

بوی گلاب می‌دهد امشب تمام خاک‌امشب درین کویر گلی زاده می‌شود

منصوره عرب سرهنگی

میلااد گل

خدا ناظر، محمد نور، علی منظور و همسر گل جهان گردید از پیدایش زهرای اطهر گل
شب میلااد بانوی گل است، امشب سُرایم گل مرکب گل، قلم گل، چامه گل، اوراق دفتر گل
بر اوصاف تو محبوب پیمبر گشته‌ام حیران که ظاهر می‌شوی یک بار نور و بار دیگر گل
عرق بنشسته از شوق تماشای تو بر گل‌ها نباشد مثل و مانند تو گل، این کرده باور گل
همان دستی تو را بین در و دیوار شد یاور که روزی بر خلیش کرد، کوه سرخ آذر گل
تو ای گل زاده، گل پرورده‌ای باغ نبوت راحسینت گل، حسن گل، مثل مادر، زوج دختر گل
وجود یازده گل از تو فخر عالم و آدم گل از گل می‌شود پیدا، تو گل هستی و حیدر گل
تویی بانوی آن مردی که عطر آگین از او مسجد به زیر پای او سجاده گل، محراب و منبر گل
تویی از هر طرف آل عبا را مرکز پرگار تویی ام ابیها، ای به چشمان پیمبر گل

غلامعلی مهدی‌خانی

ص: ۲۰۵

بهار توحید

(۱) ۵

چه گویم در مقام تو، تو ای روح اهورایی! تو نور چشم خورشیدی، تو زهرایی، تو زهرایی

بهار سبز توحیدی، شمیم یاس امیدی شب ما را تو خورشیدی، بشیر صبح فردایی
بتاب ای زهره زهرا! چراغان کن شب ما را تو ماه عالم افروزی، تو مهر عالم آرای
تو عطر ناب مهتابی، تو روح روشن آبی تو مانند غزل نابی، تو رؤیایی، تو رؤیایی
پُر از ایهام و ایجازی، پر از رمزی، پر از رازی سؤال بی جوابی تو، معمایی معمایی
بهشتی سیرتی ای گل! محمد صورتی ای گل! تو جمع عصمت و عشقی، تو سبب باغ مولایی
نبوت را تویی دختر، ولایت را تویی همسر امامت را تویی مادر، شفاعت را تو شایایی
تو مرز ناکجا هستی، غمی بی انتها هستی تو از جنس خدا هستی، تو والایی، تو یکتایی
تو بوی غربتستانی، نسیمی از نیستانی فدک، گویاترین شاهد، تو مظلومی، تو تنهایی
ز فهمت ناتوانم من، به وصف بی زبانم من خیالی نازک و تُردی، به وصف من نمی آیی
به وصف ای زُگل برتر! ندارم واژه‌ای دیگر چه توصیفی از این بهتر، تو زهرایی، تو زهرایی

رضا اسماعیلی

ص: ۲۰۶

آینه حُسن

آفرید از گل و آئینه و لبخند تو راسپس از عطر نفس‌های خود آکند تو را
 مصحف رازی و در صبح نخستین جهان بر افق با قلم نور نوشتند تو را
 بشر و این همه آیینگی و شفافگی از چه خاکی، مگر ای پاک! سرشتند تو را؟
 گسترش یافت افق تا افق آن زیبایی وقتی ای آینه حُسن! شکستند تو را
 آسمان هرچه بلا بود، نثار تو نموددید با این همه، دریادل و خرسند تو را
 یازده سرخ گل و سبزی هستی از توست گدک نیست، درختان همه هستند تو را
 همه او هستی و لال است زبانه، لال است می ستاید به زبان تو خداوند تو را

قربان ولیئی

بانوی آب

این روز را در شادی‌ات، امروز و فردا کرده‌ام تا بشکفد گل از گلت، گلخانه را وا کرده‌ام
 ای آبی سبز نجیب! ای آسمانی فام دل! امروز را با قطره‌ای، از شوق فردا کرده‌ام
 ای خوب! ای آبی‌ترین! صافی، زلالی، ساده‌ای روح بلند شیعه را، من در تو پیدا کرده‌ام

امروز، روز خوب توست، ای فاطمه، بانوی آب! آئینه عشق تو را در شب تماشا کرده‌ام
 آن‌جا که از سهم دعا، دست دلم پُر می شود هر نیمه شب یاد تو را، در دل شکوفا کرده‌ام
 نامت کلید روشن درهای تلخ بسته است قفل بزرگ بسته را با دست تو وا کرده‌ام

زهرا اکافان «ندا»

زهرة چرخ نبوت

می‌لاد فرخجسته زهرای اطهر است روزی خوش است زانکه همین روز مادر است

ص: ۲۰۷

نیک اخترى که زهره چرخ نبوت است خورشید و ماه در برش از ذره کمتر است
امُ الائمه امُ نبی امُ زینبین زوج ولی و همسر و همتای حیدر است
سر تا به پاست آینه ذات مصطفی در خُلق و خُلق ختم رسل را چو مظهر است
خواندش نبی چو مادر و هم روح و جان خویش حکمش بما سوا همه یکسر مقرر است
قدرش اگرچه آمده مجهول در جهان ظاهر جلال و قدرت وی روز محشر است
میلااد مام حضرت صاحب‌زمان بودروزی چنین خوش است و زهر عید خوشتر است
بادا «صفا» خجسته به مهدی فاطمه این عید بی نظیر که خود روز مادر است

صفا تویسرکانی

ام ایها

گر که زهرا همسری چون حیدر صفدر نداشت دیگر آن فرخنده بانو در جهان همسر نداشت
گر نمی شد خلقت زهرای اطهر در جهان نخل باغ آفرینش هیچ بار و بر نداشت
سید ام‌القری شاه رسل آمد به حق گر نبودی فاطمه تاج و نگین و فر نداشت

ص: ۲۰۸

ساقی کوثر علی، معنای کوثر فاطمه غیر از این معنای دیگر سوره کوثر نداشت
راضیه، مرضیه، زهرا، سیده، عذرا، بتول هیچ زن القاب چون صدیقه اطهر نداشت
رو بخوان امایبها از بیان مصطفی مام خود خواندش نبی حجت از این بهتر نداشت

صفا تو یسرکانی

دختر طاها

بشارت نخله ختم رسولان نوبر آورده چه نوبر، نوبری کز نوبرش طوبی بر آورده
به باغ و کوه و صحرا و چمن از نغمه مرغان تو گویی دست قدرت یک جهان رامشگر آورده
دریده پیرهن بر تن ز شادی سوسن و لاله چو زلف نوعروسان چتر گل نیلوفر آورده

به دستور خدای حی دانا خازن جنت تمام جنت الفردوس را در زیور آورده
مهی از برج عصمت آشکارا شد که از نورش خداوند جهان رخشنده شمس خاور آورده
زبام نیلگون مهتاب چون پیران خم گشته پی تحقیق این مولود رو در معبر آورده
سما دیگر نمی‌بالد به اخترهای تابانش چو می‌بیند زمین از شمس تابان بهتر آورده

ص: ۲۰۹

ز جنت مریم و سارا و هاجر خرم و شادان پی خدمت گذاری خم به تعظیمش سرآورده
ز هفتم آسمان فوج ملک از بهر تجلیلش به کاخ وحی سرمد رو به امر داور آورده
چو ظاهر شد جمال بی مثال دختر طاها منادی گفت نور الله اعظم مظهر آورده
به بام عرش جبریل امین تکبیر می گوید که ام المؤمنین همسر برای حیدر آورده
ز بحر عصمت و عفت مهین ناموس پیغمبر برای خاتم ختم رسولان گوهر آورده
خدایچه فخر دارد بر زنان عالم دنیا که بهتر از پسر از بهر شوهر دختر آورده
نگو دختر که دختر بر پدر، مادر نمی گردد ولی این بانوی عظاما به احمد مادر آورده
چه دختر دختر طاها چه دختر مام دو عیسی چه دختر حجت کبری برای محشر آورده
خدایچه هستی اش را داد در راه خدا اکنون برایش تحفه نیکو خدای اکبر آورده
ز کینه، سیده، صدیقه زهرا آنکه در حقش به قرآن محمد سوره ای چون کوثر آورده
قدم بنهاد در عالم بهشتی طلعتی امشب که از لطفش خدا ظاهر شبیر و شبر آورده
خدایچه دختر آورده و لیکن خاتم مرسل هزاران «کربلایی» را برایش نوکر آورده

نادعلی کربلایی

ص: ۲۱۰

عطای فاطمه

دست من و عنایت و لطف و عطای فاطمه قلب من و محبت و مهر و ولای فاطمه
طبع من و قصیده مدح و ثنای فاطمه جرم من و شفاعت روز جزای فاطمه

به بذل دست فاطمه به خاک پای فاطمه منم گدای فاطمه منم گدای فاطمه
رشته مهر فاطمه سوی خدا کشد مرادل بولاش داده‌ام تا به کجا کشد مرا
گر به زمین زند مرا و بر به سما کشد مرادرد اگر عطا کند یا به بلا کشد مرا

پای برون نمی‌نهم، از سر کوی فاطمه وانشود لبم مگر، به گفت و گوی فاطمه
مهر و محبتش بود طینت من سرشت من ز دوستیش آبرو داده به روی زشت من
روضه بی چراغ او مینوی من بهشت من شکر خدا که گشته این قسمت و سرنوشت من

سنگ محبت و را بر سر و سینه می‌زنم به یاد خاک قبر او داد مدینه می‌زنم
مرغک طبع من شده طوطی او هزار او کبوتر دلم زند پر به سوی مزار او
قلب شکسته‌ام بود در همه حال، زار او شفا گرفت چشم من ز خاک ره گذار او

خانه کوچکش بود کعبه آرزوی من از آن خوشم که فضه‌اش نظر کند به سوی من

رشته چادرش اگر به دست انبیا رسد شعار فخر انبیا به عرش کبریا رسد
از لب جانفزش اگر زمزمه دعا رسد جان زنوای گرم او به جسم مصطفی رسد

کسی که قدر و هل اتی گفته خدا به وصف او کجا قصیده‌های من بود رسا، به وصف او
فاطمه‌ای که مصطفی خوانده به رتبه مادرش به احترام می‌کند قیام در برابرش

ص: ۲۱۱

به دست و سینه و جبین بوسه زند مکررش بوی بهشت یافته از دم روح پرورش

مادح او کسی به جز خدا شود، نمی شود حق سخن به مدح او ادا شود، نمی شود

منم که مهر داغ او نقش گرفته بر دلم سرشته با ولایتش دست حق از ازل گلم
اوست که هست تا ابد گره گشای مشکلم ز شعله محبتش داده ضیا به محفلم

در آیم از دری دگر گر از دری براندم نمی روم ز کوی او چه راندم چه خواندم
عصمت داوری نبود اگر نبود فاطمه جنت و کوثری نبود اگر نبود فاطمه
هیچ پیمبری نبود اگر نبود فاطمه احمد و حیدری نبود اگر نبود فاطمه

آنچه که آفریده حق بوده برای فاطمه گفت از آن سبب نبی من به فدای فاطمه
کسی که در کتاب خود ثنای او خدا کند کسی که پیش پای او قیام مصطفی کند
پیرهن عروسی اش به سائلی عطا کند کسی که خاک فضه اش دواي دردها کند

چگونه رد کند ز خود مریض دردمند را مریض دردمند را فقیر مستمند را
به پیش بحر جود او محیط کمتر از نمی گدای کوی خویش را اگر عطا کند کمی
همان عطای اندکش فزون بود ز عالمی مرا چه غم اگر خدا به مهر او دهد غمی

دل بولاش بسته ام در آرزو نشسته ام تیر غمش مگر رسد به سینه شکسته ام
ای که به قلب عالمی نقش گرفته داغ توای که پریده مرغ دل از همه سو سراغ تو
میوه معرفت خورد روح الامین ز باغ تونور دهد به دیده ها تربت بی چراغ تو

قسم به قبر مخفی ات، قسم به خاک تربت خون، دل پاره پاره ام، گشته به یاد غربت
کاش به جای مشعلی سوزم در کنار تو کاش چو اشک زائری افتم بر مزار تو

ص: ۲۱۲

کاش چو قلب مرتضی بودم داغدار تو کاش به جای محسنت سازم جان نثار تو

فیض زیارت تو را همیشه آرزو کنم تربت مخفی تو را به اشک شست و شو کنم
ای که خزان شد از ستم بهار زندگانی‌ات گشته خمیده سرو قد به موسم جوانی‌ات
مدینه بعد مصطفی ندیده شادمانی‌ات قسم به عمر کوتاه و به رنج جاودانی‌ات

عنایتی عنایتی «میثم» دل شکسته‌ام رو به سوی تو کرده‌ام دل به غم تو بسته‌ام

غلامرضا سازگار «میثم»

مادر آینه و لبخند

کیستی؟ ای هرچه هستی چون طفیل هست توای کلید آسمان‌ها و زمین در دست تو
مادر گل‌های عالم، مادر صبح و سرود دختر «سبع‌المثانی»، (۱) ۶ دختر دریا و رود
مادر حوّا و آدم، مادر خورشید و ماه‌مادر آینه و لبخند و مفهوم پگاه

عطر زهرا باز پیچیده است در جان همه مثل عطر یا محمد، یا علی، یا فاطمه
خود علی گل بود، تو دادی به آن گل رنگ و بوسوره «کوثر» تو بودی، سوره «النصر» او
آفرینش جلوه‌ای از اشک و لبخند شماس‌سوره اخلاص، روح چار فرزند شماس

۱- . سوره حمد که هفت آیه دارد و دو بار نازل شده است.

ص: ۲۱۳

سوره «والشمس» و «واللیل» آیت پیوندتان سوره «والعصر»، نام آخرین فرزندتان مادر گل‌های نرگس، مادر یاس سپیدمادر هرچه شهادت، مادر هرچه شهید تابناکی مثل قرآن، رازناکی مثل گل‌همسر ختم‌العدالت، دختر ختم‌الرسال ای نبی را همچو مادر، ای علی را نیز یارخطبه‌ای دیگر بخوان تا پر بگیرد ذوالفقار خطبه‌ای تا حیدر از آن شش‌شقیه سرکنده‌ر زمان یاد تو و هجران پیغمبر کند خطبه‌ای دیگر که زینب، شام را محشر کند تا حسین بی‌سرت، بر نیزه قرآن سر کند علی رضا قزوه

خورشید جاودانه

ای اسوه عفاف و شکیبایی! ای بانوی بزرگ اهورایی!
 زیباترین تجلی انسانی‌ای آیه قناعت و دارایی
 در دامن تو دیده دل دیده‌است مردان سبزپوش صف‌آرایی
 جنگاوران سرخ شهادت‌خواه مردان راست قامت دریایی
 هر رو روزه‌دار و شبانگه نیز تا پر کشید از تو توانایی
 شب‌زنده‌دار کلبه‌احزانی‌اسطوره تهجد و تقوایی
 ای کاش! هم‌نوی تو می‌بودم در روزهای ماتم و تنهایی
 سلطان سرزمین فداکاری بانوی بانوان دو دنیایی
 از آدمی ندیده کسی امانت‌بلند تو دیبایی

ص: ۲۱۴

دیبای هفت‌رنگ شهادت شدتن پوش چون تو حور صفورایی
 در هجده بهار توانستی راه هزارساله بییمایی
 گوید کسی که همسر مولایی یا دیگری که امّ ایبهایی
 بهتر از این چگونه تو را خوانم خورشید جاودانه تو زهرایی

سمانه خانلری

وارث آئینه و گل

ای طلوع طلعت صبح رسول! سوره‌های سبز را شأن نزول
 مادر اشراقی ایمان مالحظه‌های تازه عرفان ما
 کهکشانش، شاد از شب میلاد توست روشن از نور جمال آباد توست

با حضورت نور حق تنزیل شد قاصد میلاد تو جبریل شد
 ما به نام تو تفأل می‌زنیم تا محمد تا علی پل می‌زنیم
 سیب سرخ باغ سبز مصطفی عطر گل‌های بهشتی خدا
 یک شرر در جان ما آتش بزن شعله‌ای سوزنده و سرکش بزن
 امت امی تو را باور نکرد خطبه سبز تو را از بر نکرد
 وارث آئینه و گل، فاطمه! ای ولایت را تکامل، فاطمه

مرتضی دهقان آزاد

کسی مثل دریا

شبی آسمان غرق الماس شد زمین، گلشن سبزی از یاس شد
 گلستان، گلستان سمن می شکفت زمین تا زمین نسترن می شکفت
 قناری، قناری نوا بود و باغ و در دست شب، خوشه‌خوشه چراغ
 کران تا کران بارش ماهتاب منور، منور، عبور شهاب

ص: ۲۱۵

شبستان، شبستان تجلی ماه و میلاد مسعود بانوی آه
 غزال علی، دختر آفتاب گلستانی از آیه‌های حجاب
 کسی با علی در کنار علی پُر از سوز و ساز و شرار علی
 کسی مثل تنهایی و سوختن شراره، شراره دل افروختن
 کسی مثل غم، مثل عاشق شدن پُر از جذبه‌های شقایق شدن
 کسی مثل دریا پُر از موج‌ها چو خورشید همواره بر اوج‌ها
 چو خورشید اما درخشنده تر خروشان تر از موج و توفنده تر
 کسی مثل دریا کرامت منش و آبی ترین جاری پر تپش
 کسی روشن و جاری و تابناک فراتر زاندیشه و ذهن خاک
 کسی مثل یک غصه ناتمام کسی مثل دلتنگی یک امام

کسی مثل یک پرسش بی جواب و عمری به اندازه یک شهاب
 ز آغوش او حضرت ارغوان به معراج نی رفت و هفت آسمان
 نیستانی از شکوه‌ها، سوزها صدایی ز آن سوی دیروزها
 صدایی غریبانه و سوزناک همواره، همواره و در گوش خاک
 صدایی که پیوسته و جاری است صدایی که ناقوس بیداری است

رضا یزدان پناه

دختر آواز بال جبرئیل

ای تکلم کرده با روح الامین دختر تجریدی زیتون و تین
 ای شبستان حرا آینه‌ات شیر سرخ کربلا از سینه‌ات
 دختر رود تجلی در مسیل دختر آواز بال جبرئیل
 ای کبود ارغوان‌ها دیه‌ات آب‌های آسمان مهریه‌ات
 ای ملائک بر سلامت صف زده عرش بر دامان تو رفرف زده
 ای ز نامت گل چمن آرا شده‌هاجر از اندوه تو سارا شده

ص: ۲۱۶

قفل گل را نام تو وا می‌کنند نام تو می‌را طهورا می‌کند
 تو تلاوت را گلستان کرده‌ای کوثری و ختم قرآن کرده‌ای
 با تو می‌گریید شب، شیر خدا با تو می‌خندید شمشیر خدا

احمد عزیزی

زُهره برج حیا

از سراپرده عصمت، گه‌ری پیدا شد که جهان، روشن از آن گوهر بی‌همتا شد
 خُرّما طرفه نسیمی که ز انفاس خوشش دامن خاک، طرب خیز و طرب افزا شد
 آفتابی ز شبستان رسالت بدمید که چو خورشید، جهانگیر و جهان آرا شد
 در رحمت بگشودند و سراپای وجود روشن از نور رخ فاطمه زهرا شد
 گلشن عفت ازو رونق و آسایش یافت پایه عصمت ازو محکم و پا بر جا شد
 زُهره برج حیا، شمسه ایوان عفاف که ز انوار رخس چشم جهان بینا شد

مژده! کاندر شب میلاد بتول عذرا بر رخ خلق، در لطف و عنایت وا شد
 پرده چون حق ز جمال ملکوتیش گرفت مریم پرده نشین بر رخ او شیدا شد
 خامه چون خواست ستاید گهر پاکش رامحو چون قطره ناچیز در آن دریا شد

ص: ۲۱۷

در قیامت نکشد منت طوبی و بهشت هر که در سایه آن سرو سهی بالاشد
طبع خاموش «رسا»، باز چو مرغان چمن از پی تهنیت مقدم گل، گویا شد

دکتر قاسم «رسا»

گلفروش

امشب تمام آینه‌ها را خبر کنیم شب غنچه پرور است، به شوقش سحر کنیم
از کوچه می‌گذشت کسی گلفروش بود گل می‌خریم، پنجره را بازتر کنیم
وقت شکفتن است و نشاط و از این قبیل دیگر چه لازم است که کاری دگر کنیم
فردا اگر نه دست کریمش مدد کند ماو دل غریب چه خاکی به سر کنیم؟
گفتند گل برآمده و راست گفته اند عشرت مفصل است سخن مختصر کنیم

محمد کاظم کاظمی

شور و مستی

ای معجرت از شب آفرینان روشنگر روی مه‌جبینان
ای خانه کوچک گلینت چون قبله آسمان نشینان
گرد آمده در سراچه تواز خیل وجود بهترینان

ص: ۲۱۸

بر خرمن نور عارض تو خورشید یکی ز خوشه چینان
 ای در غم تو شراره پرور چشم همه تر آستینان
 ای از سخن نگفته تو میزان شده عقل نکته بینان
 لبخند بزَن در انتظاریم یک سینه پر از ستاره داریم

محسن حسن زاده لیله کوهی

قصیده واره غریب

هر کس هر آن چه دیده اگر هر کجا تویی یعنی که ابتدا تویی و انتها تویی
 در تو خدا تجلی هر روزه می کند «آینه تمام‌نمای خدا» تویی
 میلاد تو تولد توحید و روشنی است ای مادر پدر! غرض از روشنا تویی

چیزی ندیده‌ام که تو در آن نبوده‌ای تا چشم کار می کند ای آشنا! تویی
 نخل ولایت از تو نشسته چنین به بار سرچشمه فقاقت آل عبا تویی
 غیر از علی نبود کسی همطراز تو غیر از علی ندید کسی تا کجا تویی
 تو با علی و با تو علی روح واحد نقش علی است در دل آینه، یا تویی؟
 شوق شریف رابطه‌های حریم وحی روح الامین روشن غار حرا تویی

ص: ۲۱۹

ایمان خلاصه در تو و مهر تو می‌شود مکه تویی، مدینه تویی، کربلا تویی
زمزم ظهور زمزمه‌های زلال توست مروه تویی، قداست قدسی! صفات تویی
بعد از تو هر زنی که به پاکی زبانزد است سوگند خورده است که خیرالنسا تویی
شوق تلاوت تو شفا می‌دهد مرا ای کوثر کثیر! حدیث کسا تویی
آن منجی بزرگ که در هر سحر به اومی گفت مادرم به تضرع بیا! تویی
آن راز سر به مهر که «حافظ» غریب وارمی گفت صبح زود به باد صبا تویی
هنگام حشر جز تو شفاعت کننده نیست تنها تویی شفیع روز جزا تویی
در خانه تو گوهر بعثت نهفته است راز رسالت همه انبیا تویی
«آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند» بی تو چه می‌کنند؟ تویی کیمیا تویی
قرآن ستوده است تورا روشن و صریح یعنی که کاشف همه آیه‌ها تویی
درد مرا که هیچ طبیبی دوا نکرد - آه ای دوا دود عالم! - دوا تویی
من از خدایه غیر تو چیزی نخواستم ای چلچراغ سبز اجابت! دعا تویی

ص: ۲۲۰

«پهلوشکسته‌ای تو و من دل شکسته‌ام» دریابم ای کریمه که دارالشفای تویی
ذکر زکیه تو شب و روز با من است بی‌تاب و گرم در نفس من رها تویی
کی می‌کنی نگاه به این لعبتان کوربا من در این سراچه بازیچه تا تویی

پیچیده در سراسر هستی ندای توتنها صدا بماند اگر، آن صدا تویی
گفتم تو ای بزرگ! خطای مرا ببخش لطفت نمی‌گذاشت بگویم «شما» تویی
باری، کجاست بقعه قبر غریب تو؟ بر ما بتاب، روشنی چشم ما تویی

مرتضی امیری اسفندقه

میلاد نور

فاطمه سرّ خفی، ذکر جلیّ است فاطمه روح نبی، جان علی است
فاطمه معنای اسماء خداست فاطمه آینه ایزدناست

آدمی کی می‌شناسد حور را؟ حور نه، آن پای تا سر، نور را؟
فاش گویم سرّ هستی فاطمه است مظهر ایزدپرستی فاطمه است
گر نبود او، آدم و حوا نبود دستِ موسی و دم عیسی نبود
هستی من، دین من در دست اوست جان من بی‌باده و می، مست اوست

فاطمه، ای زیب دامان نبی فاطمه، ای میوه جان نبی
ای سپند چشم زخم تو جهان‌وی طلایه‌دار تو پیغمبران
رنگ و بوی گل ز خُلق و خوی توست مهر و مه آینه‌دارِ روی توست
عاشقان، مجنون و شیدای تواند عارفان، سرمست صهبای تواند
باغ از بوی تو خرم در بهار باد از شوق تو چون ما بی‌قرار
نغمه بلبل، به شاخ گل ز توست باغ از تو، گل از تو، بلبل ز توست
نام تو آرام بخش جان مایاد تو داروی ما، درمان ما

جلوه خورشید از لبخند توست هر که آزاده است او در بند تو
گر نبیند نور را خفاش کوراین خطا باشد از آن اعمی، نه نور
آستان را غباری، نه فلک‌فرش زیر مقدمت، بال ملک
فخرِ افلاک است جسم خاکی‌ات آب و آینه نشان پاک‌ات

پاکی‌ات را هفت دریا شبنم است دامت سجاده صد مریم است
درگه تو کعبه اهل نیاز طاق ابروی تو محراب نماز
یاس‌ها شرمنده احساس تو عطر آگین جنت از انفاس تو
فاطمه، ای گوهر و گنج علی شاهد شب‌های پررنج علی

شرمسار و روسیاهم، وای من وای بر آبای من، ابنای من
فاطمه، ای خاتم دین را نگین فاطمه، ای رحمه للعالمین
درد بسیار است اما کو مجال؟ تا بخوانم صد مقالت زین مقال!
فاطمه، ای گوهر دریای دین فاطمه، ای لنگر عرش برین
ای سلاطین جهانت خاک راه گوشوار گوش تو خورشید و ماه
فخر افلاک است جسم خاکی‌ات آب و آینه نشان پاکی‌ات
پاکی‌ات را هفت دریا شبنم است دامت سجاده صد مریم است
ای فدای خاک پایت جان من نیست دیگر خامه بر فرمان من

ص: ۲۲۲

طبع از من سخت رو برتافته آسمان و ریسمانی بافته
شرم دارد با چنین شعری امیر گویدت زهرا، مرا هم دست گیر

امیر غلامحسین برزگر خراسانی «امیر»

شکبیاتر از همه

ای رتبه مقام تو، بالاتر از همه آینه جلال تو، گیراتر از همه
از سلسبیل و زمزم و از آب زندگی کوثر کنار نام تو زیباتر از همه
ای دختر رسالت و ای همسر علی! ای مادر امامت و ولاتر از همه
از دامن تو نخل نجابت گرفت پاسر سبز و باطراوت رعنا تر از همه
بتهای سیم و زر به کلامی شکسته شد آنجا که بود حرف تو گویاتر از همه
تنها به روزگار، علی را تو بوده‌ای هم سنگر عقیف و شکبیاتر از همه

همراه و هم‌نوا به فراز و نشیبها وقتی که بود خسته و تنهاتر از همه
ماییم راهیان طریقت به پای جان در امتداد راه تو پویاتر از همه
داریم چشم مرحمت از آستان توای در حریم دوست پذیراتر از همه

عبدالعلی صادقی «صادقی»

ص: ۲۲۳

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

گلواژه ناب

دردانه بزم سرمدی، فاطمه است آینه ذات احمدی، فاطمه است
گلواژه ناب آفرینش زهراست یک شاخه گل محمدی، فاطمه است

نسترن قدرتی

الگوی نهایی

خورشید حریم کبریایی زهراست آینه انوار خدایی زهراست
از بهر تمامی زنان عالم اسطوره و الگوی نهایی زهراست

نسترن قدرتی

جشن ولادت

از جرعه کوثر ولایت مستیم یعنی که به آب و روشنی پیوستیم
در خانه گل، جشن ولادت برپاست امشب همه مهمان محمد هستیم

نسترن قدرتی

گل محمدی

امشب گل یاس سرمدی می شکفتد آلاله سرخ احمدی می شکفتد
در دامن گل، گلی ز گلزار بهشت یک باغ گل محمدی می شکفتد

نسترن قدرتی

ص: ۲۲۴

بهار فیض

بهار فیض رحمان است، زهراترَنم‌های قرآن است، زهرا صمیمی‌تر ز گل‌های بهاری سرود سبز ایمان است، زهرا

میرعلی محمدنژاد

لیله قدر

یا فاطمه! ای روشنی ليله بدرقدر تو نباشد اندر اندازه و قدر فرمود امام ششم از منبع فیض: درک تو بُود حقیقت ليله قدر (۱) ۷

میرعلی محمدنژاد

تمام عشق

علی از مصطفی، حورا طلب کردیدالله از نبی، زهرا طلب کرد برای سیر در افلاک ایمان تمام عشق را، یک جا طلب کرد

میرعلی محمدنژاد

جلوه ذات

ای جلوه ذات سرمد و فیض اله‌شرمنده‌ام از معصیت و بار گناه در روز جزا که روز وانفسایی است «یا فاطمه! اشفعی لنا عندالله»

میرعلی محمدنژاد

۱- قال الامام الصادق علیه السلام: «فمن عرف فاطمة حق معرفتها فقد ادرك ليله القدر» پس کسی که فاطمه را آن‌طور که حق معرفت اوست، بشناسد، شب قدر را درک کرده است. (بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۶۵)؛ به نقل از کتاب نخل نجابت، ص ۷۰.

ص: ۲۲۵

گوهر نبوت

بر کوکب آسمان عصمت، صلوات بر فاطمه، گوهر نبوت صلوات

بر مادر یازده امام بر حق از صبح ازل تا به قیامت صلوات

میرعلی محمدنژاد

گلوآزه آفرینش

ای نور ستاره‌ها و زیبایی ماه گلوآزه آفرینش و حشمت و جاه
یارب! چه گلی شکفت در دامن عشق «لا حول ولا قوة إلا بالله»

میرعلی محمدنژاد

جام فلق

گنجینه حشمت و جلالی، زهرا! آینه حی لا یزالی، زهرا!
در خلقت هست ز تو دستی پیداست در جام فلق، آب زلالی، زهرا!

میرعلی محمدنژاد

آینه عشق

آینه عشق و عصمتی، یا زهراسرلسله محبتی، یا زهرا!
ما دیده به احسان تو داریم به حشر باشد که کنی عنایتی، یا زهرا!

میرعلی محمدنژاد

ص: ۲۲۶

صلوات

بر خاتم انبیا، محمد صلوات بر شیر خدا، علی امجد صلوات
بر ماه جمال حسن و حسن حسین بر فاطمه، نور چشم احمد، صلوات

میرعلی محمدنژاد

کوثر عشق

یا فاطمه! ای خاک قدومت افلاک تعبیر حقیقت برون از ادراک
در فضل و کرامت تو ای کوثر عشق! فرموده نبی: فاطمه! روحی بفداک

میرعلی محمدنژاد

پیرو زهرا

ما عاشق پاینده و پابرجاییم در فضل و شرف، سرآمد دنیایم
در هر دو جهان، همین شرف ما را بس در خط علی و پیرو زهرا ایم

میرعلی محمدنژاد

گل نور

حریم عشق، روحانی است، امشب دل و دیده، چراغانی است، امشب
خدیجه در بغل دارد گل نور فضای مکه نورانی است، امشب

میرعلی محمدنژاد

ص: ۲۲۷

خادم زهرا

یا رب! به ولای مرتضی ما را بخش بر نور دو چشم مصطفی ما را بخش
ما خادم و سرسپرده زهرا ایم بر ماه سریر هل آتی ما را بخش

میرعلی محمدنژاد

جلوه عاشقانه

چه دسته گلی به خانه آورد، علی از ختم رسل، نشانه آورد، علی
در خانه خود زخلق و خوی احمدیکک جلوه عاشقانه آورد، علی

عبدالحسین اشعری

سرچشمه رحمت

گلبوته باغ مصطفی، زهرا بود آلاله داغ مرتضی، زهرا بود

خورشید بلند، در شبستان وجود سرچشمه رحمت خدا، زهرا بود

مشفق کاشانی

شفیع شیعیان

شد پرده نشین پرده «لا» زهرا آینه نقشبند «الا» زهرا
گفتم: که شفیع شیعیان کیست به حشر؟ برخاست ندا زعرش: زهرا، زهرا

مشفق کاشانی

ص: ۲۲۸

شمع خوبان

آن روز که مجمع کسا برپا بود یک نکته در آن حلقه بسی زیبا بود
جبریل و رسول و بوتراب و حسنین خوبان همه جمع و شمعشان زهرا بود

جواد تفویضی

نوشته خدا

دیروز خدا نوشته‌ای داد به من از عشق تو باز، رشته‌ای داد به من
صدبار که گِرد نام تو چرخیدم تسبیح تو را فرشته‌ای داد به من

ایوب پرندآور

گنج اسرار

زهرا که کسی نشد ز قدرش آگاه رازی است که نیست سوی او کس را راه
یک دختر و گنج‌های اسرار و علوم «لا حول ولا قوة إلا بالله»

علی اصغر یونسیان «مُلتجی»

کوثر خانم

بر کوثر خاتم النبیین، صلوات بر همسر سیدالوصیین، صلوات
بر فاطمه محبوبه ذات ازلی بر حجت حق به آل یاسین، صلوات

علی اصغر یونسیان «مُلتجی»

ص: ۲۲۹

فروع ازلی

زهره که نمادی از فروغ ازلی است در عرش برین، آیتی از نور جلی است
عطر حسن و حسین و زینب داردهم خُلق محمداست و هم خوی علی است

محمد تقی مردانی «فراز»

قدر و شرافت

عالم صدف است و فاطمه گوهر اوست گیتی عرض است و این گهر جوهر اوست
در قدر و شرافتش همین بس که زخلق احمد پدر است و مرتضی شوهر اوست

فتح الله قدسی «فؤاد کرمانی»

ام الحسنین علیهما السلام

ای گلبن گلزار رسول ثقلین کفو اسدالله امام الحرمین
نازم به تو یا فاطمه کز رتبه تویی هم امّ اییها و هم ام الحسنین

واصف بیدگلی

آفتاب سرمد

مستوره آفتاب سرمد، زهراست مقصود خدا ز بعد احمد، زهراست
بانوی شریف بانوان دو جهان پرورده دامن محمد، زهراست

غلامرضا مرادی

ص: ۲۳۰

دعوت

بیا با حق شبی خلوت نماییم به تقوا خویش را زینت نماییم

در این بزم سراسر شور و احساس بیا از فاطمه دعوت نماییم

محمد موحدیان «امید»

روز مادر

امشب که شب ولادت فاطمه است چشم همه بر عنایت فاطمه است
هم آمده روز مادر و هفته زن هم عید امام (ع) ۸ و حضرت فاطمه است

محمد موحدیان «امید»

عید مادر

امروز که عرش و فرش را پیوند است خشنود زمین و آسمان خرسند است
میلااد امام و مادر او زهراست روز زن و عید مادر و فرزند است

محمد موحدیان «امید»

دولت سرمد

چون فاطمه را حق به محمد می داد او را خبر از دولت سرمد می داد
جبریل به شاباش قدوم زهرا یک دسته گل سرخ به احمد می داد

محمد علی مجاهدی «پروانه»

ص: ۲۳۱

ماه سرمد

امشب شب خشنودی احمد باشد هنگام طلوع ماه سرمد باشد
برگیر به درگاه خدا دست نیاز چون ضامن حاجات محمد باشد

مهدی پوستی «واله»

بهار صلوات

باشد شب شادی و بهار صلوات بر شیعه صدّیقه رسد برگ نجات
در خانه مصطفی مَهی طالع شد عالم زشرافتش گرفته است حیات

مهدی پوستی «واله»

جشن فرح بخش

این جشن فرح بخش که برپا باشد از مرحمت خدای یکتا باشد
در بیستم ماه جمادی الثانی میلاد شکوهمند زهرا باشد

احمد مشجری «محبوب کاشانی»

میلاد گل

دریای تو گل است، زهرا، زهراسر فصل تو سُل است، زهرا، زهرا
میلاد گل است گل بریزید به سرفرمود نبی: گل است زهرا، زهرا

سید رضا «مؤید»

ص: ۲۳۲

عطر گل

این جشن و سُورور سرمدی ما را بس از فاطمه یک خوش آمدی ما را بس
فرمود نبی که فاطمه مثل گل است عطری ز گل محمدی ما را بس

سید رضا «مؤید»

دریای کرم

لطف و کرم فاطمه، دریا دریاست نورش همه جاست تا که دنیا دنیا است
اسم است دلیل بر مسمی زان رو خود فاطمه، فاطمه است؛ زهرا زهرا

سید رضا «مؤید»

میلاذ بتول

عالم ز فروغ احمدی لبریز است از جلوه حی سرمدی لبریز است

میلاذ بتول است و فضای مکه از عطر گل محمدی لبریز است

سید رضا «مؤید»

جشن زهرا

در وسعت سبز آسمان جا داریم راهی به ستاره‌های بالا داریم
این جذبه عارفانه بر ما خوش باد بر خیز و بخوان که جشن زهرا داریم

ناهید یوسفی

ص: ۲۳۳

عید مادر

تاییدن آفتاب باور، تبریک جاری شدن چشمه کوثر، تبریک
بر رهبر ما که عطر زهرا داردمیلاد امام و عید مادر، تبریک

غلامرضا سازگار «میثم»

مادر والاگهر

ای مشعل نور ناب! چشمت روشن ای وارث آفتاب! چشمت روشن
آمد به جهان مادر والاگهرت ای رهبر انقلاب! چشمت روشن

غلامرضا سازگار «میثم»

محور وجود

گفتند که محور وجودی، زهرا! یک باغ پر از یاس کبودی، زهرا!
گفتند هزار نکته و در ماندند از این که بگویند چه بودی، زهرا!

ایوب پرندآور

بوسه

دانی زچه سلطان رُسل فخر عرب زد بوسه به دست دختر خود به ادب
یعنی که بنازمش که پرورد این دست پوری چو حسین و دختری چون زینب

علی اکبر «خوشدل» تهرانی

ص: ۲۳۴

منشور نجات

دل، تشنه جام رحمت فاطمه است جان، شیفته ولایت فاطمه است
منشور نجات و دوری از آتش چیست؟ فرمود نبی، محبت فاطمه است (۱) ۹

محمدجواد غفورزاده «شفق»

جان مصطفی

تو اسوه عصمت و حیایی، زهرا! آئینه ذات حق نمایی، زهرا!
بر دست تو بوسه می‌زند پیغمبر چون جوهر جان مصطفایی، زهرا!

محمدعلی مردانی

نور دل

آئینه حق‌نمای سرمد، زهراست بر جمله جهانیان سرآمد، زهراست
امُّ النجبا، شفیعه روز جزانور دل حضرت محمد، زهراست

غلامحسین رجبیان

هدیه قرآن

من معتقدم تو هدیه قرآنی سوغات خدای خوب «الرحمانی»
هم سوره «مریمی» و هم آیه «نور» هم معنی «هل أتى على الإنسان» ی

ایوب پرندآور

۱- قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «يا سلمان! مَنْ أَحَبَّ فَاطِمَةَ فَهِيَ فِي الْجَنَّةِ مَعِيَ وَ مَنْ أَبْغَضَهَا فَهُوَ فِي النَّارِ»؛ ای سلمان!
هرکس فاطمه، دخترم را، دوست داشته باشد در بهشت با من است و هرکس با او دشمنی ورزد، در آتش است. (بحار الأنوار، ج
۲۷، ص ۱۱۶).

ص: ۲۳۵

سوره کوثر

بر آینه جمال داور، صلوات بر آبروی آل پیمبر، صلوات
بر فاطمه‌ای که شد به شانش نازل از سوی خدا، سوره کوثر، صلوات

محسن حافظی

رحمت رحمان

بر عالمیان رحمت رحمان، زهراست در هردو جهان سرورنسون، زهراست
نوری که دهد شاخه طوبی از اوست کوثر که خدا گفته به قرآن، زهراست

حبیب‌الله چایچیان «حسان»

ام احمد

سرّ ابد و بقای سرمد زهراست در گلشن جان گل محمد زهراست
احمد که دم از «من از حسینم» می‌زددیگر چه عجب که امّ احمد زهراست

حبیب‌الله چایچیان «حسان»

گلوازه پیروزی

ای مرز رهایی از جفا یا زهرا گلوازه پیروزی ما یا زهرا
با نام تو تا مسلخ عشق آمده‌ایم‌ای مادر سرخ کربلا یا زهرا

علی اکبر پورمند

ص: ۲۳۶

آینه رحمت

زهره که حیا نهفته در فطرت اوست دریای گهر، آینه رحمت اوست
فرمود که ارزنده‌ترین زینت زن تقوا و حجاب و عفت و عصمت اوست

احد دِه بزرگی

ص: ۲۳۷

سوغ سروده‌ها**بهانه دل**

دل غریب من از گردش زمانه گرفت به یاد غربت زهرا شبی بهانه گرفت
شبانه بغض گلوگیر من کنار بقیع شکست و دیده ز دل اشک دانه دانه گرفت
ز پشت پنجره‌ها دیدگان پر اشکم سراغ مدفن پنهان و بی نشانه گرفت
نشان شعله و درد و نوای زهرا را توان هنوز ز دیوار و بام خانه گرفت
مصیبتی است علی را که پیش چشمانش عدو امید دلش را به تازیانه گرفت
چه گفت فاطمه کان گونه با تأثر و غم علی مراسم تدفین او شبانه گرفت؟
فراق فاطمه را بو تراب باور کرد شبی که چوبه تابوت را به شانه گرفت

سید فضل الله قدسی

آرزوی مدینه

شرار غم ز وجودم زبانه می گیرد ز گریه مرغ دلم آب و دانه می گیرد
نه آرزوی بهشتم بود نه شوق وطن دلم به یاد مدینه بهانه می گیرد

ص: ۲۳۸

ز هر نشانه گذر کرد و با هزار نگاه سراغ از آن حرم بی نشانه می گیرد
سلام باد به شهری که نام روح فزایش به هر دلی که شکسته است خانه می گیرد
سلام باد بر آن داغ‌دیده بانویی که عرض تسلیت از تازیانه می گیرد

محمد حیدری

اشک آسمان

بر احوالم بیار ای ابر اشک از آسمان امشب که من با دست خود سازم گلم در گل نهان امشب
مکن ای دیده منعم گر به جای اشک خون بارم که می‌گیریم من از هجران زهرای جوان امشب
حسن نالان، حسین گریان، پریشان زینین از غم چسان آرام بنمایم من این بی‌مادران امشب
نشینم تا سحر که بر سر قبرت من دل خون‌چو بلبل از فراق سر کنم آه و فغان امشب
گرفتم آنکه برخیزم به سوی خانه برگردم چه گویم گر زمن خواهند مادر کودکان امشب
زمین با پیکر رنجیده زهرا مدارا کن که این پهلو شکسته بر تو باشد میهمان امشب

محمد علی «تابع»

ص: ۲۳۹

یاس نیلوفری

دیده شد دریای خون گوهر نمی دانم چه شد؟ دل به جان آمد ولی دلبر نمی دانم چه شد؟
 لاله‌ها در خون نشسته از فراق باغبان نرگس بیمار در بستر نمی دانم چه شد؟
 محرم گل‌های این باغم ولی در کوچه باغ یاس من شد رنگ نیلوفر نمی دانم چه شد؟
 زهره‌الزهرای من وقتی که شد نقش زمین آسمان شد نیلگون دیگر نمی دانم چه شد؟
 دختر وحی و نبوت فضا را می زد صدا فضا گریان بود پشت در نمی دانم چه شد؟
 آب شد شمع وجود من مپرس از ماجرا سوخت آن پروانه خاکستر نمی دانم چه شد؟
 سرگذشت گلبن عصمت همه پاییز بود سرنوشت غنچه پرپر نمی دانم چه شد؟
 ارغوانی دید وقتی بوسه گاه خویش راسینه سوزان پیغمبر نمی دانم چه شد؟

محمدجواد غفورزاده «شفق»

یاس یاسین

چه شد ای باغ که شمشاد جوان پیر شده است بید، مجنون شده و سرو، زمین گیر شده است
 آخر ای نخل برومند، سری بالا کن از چه گیسوی تو چون اشک، سرازیر شده است
 یک چمن لاله پرپر شده در دامن دشت داغ‌های جگر کیست که تکثیر شده است
 بگذارید فراگیر شود آتش غم «دل درین شعله فرهیخته، اکسیر شده است»
 در سکوت سحری آنچه تصوّر بکنی غم و اندوه درین آینه، تصویر شده است

ص: ۲۴۰

بگذر از غنچه و بگذار بسوزد با شمع دست بر دامن پروانه مزن، دیر شده است

زودتر از همه پیوست به یاسین، گل یاس باغبان! گلشن هستی زبر و زیر شده است

محمدجواد غفورزاده «شفق»

بنفشه گفت

بنفشه می‌رود از این چمن، قیام کنید گلاب و آینه از چشم خویش، وام کنید
بنفشه تازه گرفته است انس با پاییز برای بدرقه‌اش کمتر ازدحام کنید
بنفشه رفت و به گل‌های ارغوان پیوست سزد چو لاله شما خون دل به جام کنید
بنفشه رفت، شما چون ستاره پروین روا بود که به خود خواب را حرام کنید
بنفشه گفت که این نیست رسم گل چیدن معاشران، پس از این ترک این مرام کنید
بنفشه پشت در، این درس را به ما آموخت که سینه را سپر یاری امام کنید
بنفشه گفت، در این باغ هر چه بود گذشت خدای را حذر از روز انتقام کنید
بنفشه گفت، در آن سوی باغ منتظرم که با نسیم سحر یاد از این پیام کنید

ص: ۲۴۱

بنفشه گفت، نه تنها به آسمان کبود به رنگ نیلی دریا هم احترام کنید
 بنفشه گفت که با مهر عترت یاسین مگر محبت خود را به ما تمام کنید
 بنفشه دل‌نگران چهار نسترن است به باغبانی این غنچه‌ها قیام کنید
 بنفشه چشم به راه دو دستِ نورانی است بر این بنفشه، بر آن دست‌ها سلام کنید
 بنفشه گفت، از امروز هر شقایق راشفق خطاب کنید و بنفشه نام کنید

محمدجواد غفورزاده «شفق»

اشک فِضَه

چرا بانوی من امروز از جا برنمی‌خیزی؟ زاشک فِضَه و افغان اسما برنمی‌خیزی؟
 به هنگامی که خوابیدی تو خود گفتی: صدایم کن صدایت می‌کنم آهسته اما برنمی‌خیزی؟
 پس از یک چند بی‌خوابی مگر در خواب خوش رفتی که با فریاد زینب نیز از جا برنمی‌خیزی؟
 چنان هر روز حاضر کرده‌ام آب وضویت را بود وقت نماز ظهر آیا برنمی‌خیزی؟
 حسن بالای سر گرید چرا سر برنمی‌گیری حسین افتاده بر پایت که برپا برنمی‌خیزی؟

ص: ۲۴۲

صدای کوبه در می‌رسد گویا علی آمدنه بهر من چرا از بهر مولا بر نمی‌خیزی؟

سید رضا «مؤید»

بی‌نشان

پرستوی مهاجرم چرا زلانه می‌روی اگر زلانه می‌روی چرا شبانه می‌روی
 قرار من شکیب من مهاجر غریب من فدای غربتت شوم که مخفیانه می‌روی
 حیات جان امید من علی بود ز تو خجل که با کبودی بدن زتازیانه می‌روی
 کبوتر شکسته پر مرا به مهرت ببر چرا بدون همسرت ز آشیانه می‌روی
 الا به رخ نشانهات مگر شکسته شانهات که موی زینین خود نکرده شانه می‌روی
 فتاده بر دلم شرر که تو در این دل سحرز همسرت غریب تر برون زخانه می‌روی
 هُمای بی‌ترانه‌ام چرا ز آشیانه‌ام به کوی بی‌نشان خود پُر از نشانه می‌روی
 چهار طفل خونجگر زنده در غمت به سرتو بر زیارت پدر چه عاشقانه می‌روی

غلامرضا سازگار «میثم»

گلزار وحی

بیمارت ای علی جان جز نیمه‌جان ندارد میلی به زنده ماندن در این جهان ندارد
 غم چون نسیم پائیز برگ و بر مرا ریخت این لاله بهاران غیر از خزان ندارد
 بگذار تا بمیرد، زین باغ پر بگیرد مرغی که حق ماندن در آشیان ندارد
 خواهم که اشک غربت از چهره‌ات بگیرم شرمنده‌ام که دیگر دستم توان ندارد
 هر کس سراغم آمد با او بگو که زهرا قدرش عیان نگردید قبرش نشان ندارد

غلامرضا سازگار «میثم»

ص: ۲۴۳

سرود رهایی

دلم گرفته درین وسعت ملال، بلال اذان بگویی خدا را، اذان بلال! بلال
 سکوت تلخ تو، با درد همشینم کرد اذان بگویی و ببر از دلم ملال، بلال
 من و تو شعله‌وریم از شرار فتنه، بی‌برای این همه غربت چو من بنال، بلال
 هنوز یاد تو، در خاطر زمان جاری است از این گذشته روشن به خود بیال، بلال
 دوباره بانگ اذان در مدینه می‌پیچد؟! سکوت نیست جواب چنین سؤال، بلال
 اذان اگر تو نگویی، نماز می‌میرد بخوان سرود رهایی، بخوان بلال! بلال
 اذان بگو به بلندای قامت توحید که دشمنت ندهد بعد از این مجال، بلال

کبوتر حرم عشق! بال و پر واکن به شوق آمدن لحظه وصال، بلال
 بخوان که عمر گل باغ عشق، کوتاه است چو آفتاب که دارد سر زوال، بلال
 برای مرغ مهاجر، ز کوچ باید گفت بخوان سرود غم‌انگیز ارتحال، بلال
 سرود سبز تو، با خشم سرخ من ماند به یادگار برای علی و آل، بلال

محمد علی مجاهدی «پروانه»

یا فاطمه الزهرا

بی تو چه کند مولا یا فاطمه الزهرا افتاده علی از پا یا فاطمه الزهرا
 بعد از تو علی از پای افتاد و زغم خو کرد با خانه نشینی‌ها، یا فاطمه الزهرا
 شب‌ها به مزار تو می‌گرید و می‌سوزد چون شمع زسرتا پا، یا فاطمه الزهرا
 چون محرم رازی نیست با چاه سخن گوید تنهاست علی، تنها، یا فاطمه الزهرا

ص: ۲۴۴

وقت است که از رحمت دستی زعلی گیری افتاده زپا مولا، یا فاطمه‌الزهررا
 رفتی و علی بی تو بیت‌الحنزی دارد پرناله و پرغوغا، یا فاطمه‌الزهررا
 برخاک مزار تو خون ریخت به جای اشک از دیده خون پالا، یا فاطمه‌الزهررا
 دامان علی از اشک پرکوکب و اختر شد در آن شب محنت‌زا، یا فاطمه‌الزهررا
 بر خرمن جان او چون شعله شرر می‌زد می‌ریخت چو آب اسما یا فاطمه‌الزهررا
 در خاک چسان خفتی کاین خود ز محالات است در قطره رود دریا یا فاطمه‌الزهررا
 هم وصف تو ناممکن هم قدر تو نامعلوم هم قبر تو ناپیدا، یا فاطمه‌الزهررا

محمدعلی مجاهدی «پروانه»

در آرزوی مدینه

مرا به خانه زهرای مهربان ببرید به خاک بوسی آن قبر بی‌نشان ببرید
 اگر نشانی شهر مدینه را بلدید کبوتر دل ما را به آشیان ببرید
 مرا اگر شوم از دست برنگردانید به روی دست بگیرید و بی‌امان ببرید
 کجاست آن جگر شرحه شرحه تا که مرا به سوی سنگ مزارش، کشان کشان ببرید
 مرا که مهر بقیع است در دلم چه شود اگر به جانب آن چار کهکشان ببرید

نه اشتیاق به گل دارم و نه میل بهار مرا به غربت آن هیجده خزان ببرید
 کسی صدای مرا در زمین نمی‌شنود فرشته‌ها! سخنم را به آسمان ببرید

افشین علاء

ص: ۲۴۵

یا زهرا!

داغت آتش زده بر جان و تنم، یا زهرا! شعله‌ها سرکشند از پیرهنم، یا زهرا!
 از غم مرگ تو داغی که مرا گشته نصیب آتش افروخته در جان و تنم، یا زهرا!
 بعد فقدان تو ای نوگل گلزار وجودسیر از گردش باغ و چمنم، یا زهرا!
 شامگاهان به سر قبر تو با حال پریش همدم ناله و درد و مَحَنم، یا زهرا!
 نونهالان تو حیران و پریشان و خموش بی تو خاموش شده انجمنم، یا زهرا!
 یک طرف ناله زینب ز دلم بُرده قراریک طرف اشک حسین و حسنم، یا زهرا!
 رفتی و بی تو شدم یکه و تنها و غریب چه کنم بی تو غریب وطنم، یا زهرا!

عباس براتی پور

داغ زهرا

دیشب به سوگ ام ایها گریستم با خویشتن نشستم و تنها گریستم
 بعد از نبی که دیده و دل غرقه شد به خون با درد و داغ حضرت زهرا گریستم
 از آتشی که بر جگر مرتضی نشست توفان ز دل برآمد و دریا گریستم
 همراه با خلیل و حکیم و مسیح و نوح هم سوی چشم مریم عذرا گریستم
 در شعله‌زار آه حسن، ناله حسین تن را به شعله دادم و جان را گریستم
 شد خشک، چشمه ساردل و چشم من ز اشک زین داغ، پس به دامن شب‌ها گریستم

مشفق کاشانی

کهکشان نور

علی آن شب ز داغ سینه لبریزتن خورشید را یارب! کجا بُرد
 به دوش خسته‌اش یک کهکشان نور جدا زین خاکدان تا ناکجا برد

ص: ۲۴۶

غم زهرا و درد بی کسی را شب آن شب تا حریم کبریا برد
 نمی گنجید در خاک آن تن پاک علی جان جهان را تا خدا برد
 گلی پرپر به دست باغبان، آه! نسیم از بوستان مصطفی برد

غدیر از جنبش و جوشش فروماند فراتی از عطش تا کربلا برد
 حدیث ماتمش را پیک افسوس ز یثرب تا شبستان حرا برد
 خدایا! پرده از این راز بردار که زهرا را علی آن شب کجا برد

مشفق کاشانی

نیمه شب

چرا امشب علی سالار مردان زار می‌گریدز ابر دیدگان با آه آذر بار می‌گرید
 کسی کز برق تیغش خرمن جان عدو سوزد چرا مانند ابر نوبهاران زار می‌گرید
 پناه بی پناهان و فروغ خانه هستی چرا در خانه بی‌یاور به شام تار می‌گرید
 چه روداده مگر در مهبط وحی خدا امشب که در آن رهبر دین حیدر کرار می‌گرید
 یقین بیداد امت کشته زهرای جوانش را کنون از جور و ظلم امت خونخوار می‌گرید
 مگر دیده است بازو بند نیلی فام زهرا را که مولا نیمه شب با چشم گوهر بار می‌گرید
 در و دیوار هم محزون بود از ماتم زهرا از آن رو با علی امشب در و دیوار می‌گرید

ص: ۲۴۷

نه تنها گرید از فقدان زهرا حیدر کرار که در جنت زداغش احمد مختار می‌گرید
نه تنها حجت حق بهر زهرا گریه‌ها دارد که «شاهد» زین مصیبت روز و شب بسیار می‌گرید

شهید حسین آستانه پرست «شاهد»

آفتاب مدفن او

توان واژه کجاو مدیح گفتن او؟ قلم که قاری گنگ است در سرودن او
کشاندنش به صحاری شعر، ممکن نیست کمیت معجزه لنگ است پیش توسن او
چه دختری! که پدر پشت بوسه‌ها می‌دید کلید گلشن فردوس را به گردن او
چه مادری! که به تفسیر درس عاشورا حریم مدرسه کربلاست، دامن او
بمیرم! آنهمه احساس بی‌تعلق او که بار پیرهنی را نمی‌کشد تن او
دمی که فاطمه تسبیح گریه بردارد پیام می‌چکد از چلچراغ شیون او
از آن ز دیده ما، در حجاب خواهد بود که چشم رانزند آفتاب مدفن او را

غلامرضا شکوهی

ص: ۲۴۸

در صحن فاطمیه

ای اشک مهلتی دل غمگین و خسته را! چشمان غم گرفته در خون نشسته را

مولا کنار فاطمه بدرود می کند با بند بند خویش نگاهی گسسته را
بر دوش می گذارد و از خانه می برد امشب علی حقیقت پهلو شکسته را!
از کوچه‌های شهر که رد می شود، غمی در شعله می برد دل درهای بسته را
او را به خاک تیره ... نه! پرواز می دهد در آسمان کیوتر از بند رسته را
در صحن فاطمیه کنون حال دیگری است شوریدگان سینه‌زن دسته دسته را

محمود سنجری

قلب کساء

اگر چه تحت کساء یک حدیث جای تو بود همیشه قلب رسول خدا کسای تو بود
تو مثل نبض نبی در حریم قلب رسول کنار کوثر وحی خدا سرای تو بود
بهشت بودی و گل‌های سبز و سرخت نیز بهار عاطفه باغ دستهای تو بود

ص: ۲۴۹

طنین ناله مولا که ریخت در دل چاه جگر خراش‌ترین بغض در صدای تو بود
 شکسته قامت تو ایستاده قامت بست‌نماز را که علی روح مقتدای تو بود
 فدای آن همه زخمی که از نهایت دردهمیشه دست علی بهترین عصای تو بود
 غریب می‌روی ای یاس دامن یاسین! کدام خاطره جز درد آشنای تو بود
 تو در کنار علی بودی و فقط او بود که تا مسافرت خاک، پا به پای تو بود
 فقط نگاه علی بود در شب تودیع که سوگوارترین ابر در عزای تو بود
 تو ای قتیل مقدس! قسم به جان رسول که نقش آینه راز با خدای تو بود
 تو را به جان جگر گوشه ات قسم در یاب سر ارادت ما را که در هوای تو بود
 نشست دیده احساس من به درگاهی که فرشی از عطش بوسه زیر پای تو بود

غلامرضا شکوهی

آشیان درد

آن شب که دفن کرد علی بی صدا تورا خون‌گریه کرد چشم ملک در عزا تو را
 در گوش چاه گوهر نجوا نمی‌شکست‌ای آشیان درد، علی داشت تا تو را

ص: ۲۵۰

ای مادر پدر، غمش از دست برده بودهمراه خود نداشت اگر مصطفی تورا
زین درد سوختیم که ای زهره منیرکتمان کند به خلوت شب مرتضی تورا
ناموس دردهای علی بودی و چو اشک پنهان نمود غیرت شیر خدا تورا
دفن شبانه تو که با خواهش تو بودفریاد روشنی است زچندین جفا تورا
خم کرد ای یگانه سپیدار باغ وحی این هیجده بهار پر از ماجرا تورا
تحریف دین، فراق پدر، غربت علی انداخت این سه درد مجسم ز پا تورا
نامت نهاد فاطمه کان فاطر غیورمی خواست از تمامی عالم جدا تورا
در شط اشک روح تو هر چند غوطه خوردرفع عطش نکرد فرات دعا تورا
دادند در بهای فدک، آخر ای دریغ گلخانه‌ای به گستره کربلا تورا
پهلوشکسته‌ای و علی با فرشتگان با گریه می‌برند به دارالشفای تورا
دارالشفای درد جهان خانه علی است زین خانه می‌برند ندانم کجا تورا

قادر طهماسبی «فرید»

ص: ۲۵۱

گل محمدی من

گلی که عالم از او تازه بود پرپر شدیگانه کوکب باغ وجود پر پر شد
شب شهادت زهرا علی به خود می گفت: گل محمدی من چه زود پر پر شد
خزان چه کرد که در چشم اشکبار علی تمام گلشن غیب و شهود پر پر شد
به باغ حسن کدام آفتاب ناب افسرد که در مدار افق هر چه بود پر پر شد
برای تسلیت اهل باغ آمده بودشقایقی که به صحرا کبود پر پر شد
نشان ز پاکی روح لطیف فاطمه داشت بنفشه‌ای که سحر در سجود پر پر شد
ز فیض صحبت او رنگ و بوی عزت داشت گلی که تشنه میان دو رود پر پر شد

زکریا اخلاقی

شبیم احساس

از لاله‌ها روایت احساس را شنیدتا بانگ «ای برادر» عباس را شنید
وقتی کنار علقمه با حس تازه رفت گل نغمه‌های تازه و حساس را شنید

ص: ۲۵۲

اشکم، زلال و ساده به دامان فروچکید قلبم، صدای غربت احساس را شنید
گفتم شکفت زخم دلم، مثل اشک‌ها وقتی سکوت زخمی دستاس را شنید
گل هم برای شبنم احساس گریه کرد تا زخم‌های دست پر آماس را شنید
فصل شکوفه بود که غم بر دلم نشست در کوچه تا حدیث گل یاس را شنید

محمد شجاعی

احترام نام فاطمه

وقتی که نام فاطمه را احترام کرد بر جان خویش آتش دوزخ حرام کرد
عمرش اگرچه مطلع زینده‌ای نداشت آن را بدل به زیور حسن ختام کرد
آزاده بود شیوه آزادگان گزید او انتخاب روضه دارالسلام کرد
بنهاد دست بر سر و با تیغ باژگون افکنده چشم روی به سوی امام کرد:
من بودم آنکه زهر به جام دل تو ریخت من بودم آنکه خصم تو را شاد کام کرد
گفت آن امیر مهر بیا در پناه ما بر تو خدای رحمت خود را تمام کرد
صد آفرین به عزم تو ای رادمرد عشق‌حزّی چنان که مادرت آزاده نام کرد

محمد شجاعی

ص: ۲۵۳

مثنوی‌های زهرایی

تربت زهرا

مرغ دل، یک بام دارد دو هوا گه مدینه می‌رود، گه نینوا
 این اسیر بند قاف و شین و عین گاه می‌گوید حسن، گاهی حسین
 می‌پرد گاهی به گلزار بقیع می‌نشیند پشت دیوار بقیع
 می‌زند سر بر سر زانوی دین اشک ریزان در غم بانوی دین
 عرضه می‌دارد که ای شهر رسول! در کجا مخفی بود قبر بتول؟
 از تمام نخل‌ها پرسیده‌ام آری! اما پاسخی نشنیده‌ام
 یا امیرالمؤمنین! روحی فداک آسمان را دفن کردی زیر خاک
 آه را در دل نهران کردی، چرا؟ ماه را در گل نهران کردی، چرا؟
 یا علی جان! تربت زهرا کجاست؟ یادگار غربت زهرا کجاست؟
 تا ز نورش دیده را شیون کنم بر مزارش شعله‌ها برتن کنم

آه از آن ساعت که آتش در گرفت جام را از ساقی کوثر گرفت
 آه زهرا تا ابد جاری بود دست مولا تشنه یاری بود

محمد رضا آقاسی

خون و اشک

باز هم موسم پرپر شدن گل آمد باز هم فصل فراق گل و بلبل آمد
 آسمان دل ما ابری و بارانی شد دیده را موسم اشک و ثمرافشانی شد

ص: ۲۵۴

دل بی سوز و گداز از غم زهرا دل نیست دل اگر نشکند از ماتم او جز گل نیست
 عمر کوتاه تو ای فاطمه فهرست غم است قبر پنهان تو روشنگر اوج ستم است
 رفتی اما ز تو منظومه غم برجا ماند با دل خسته و بشکسته علی تنها ماند
 باغ تاراج شده، عطر اقاقی مانده است سنت دفن شبانه ز تو باقی مانده است

جواد محدثی

بُغض بقیعیستانی

کیستی بغض بقیعیستانی ام ابتدای شروه توفانی ام
 کیستی تو، واژه الکن می شود مثل بغض مانده من می شود
 ناگهانی های چشمان ترم آب، آتش می زند بر باورم
 با زبان دل تکلم کرده ایم ما تو را در چشم خود گم کرده ایم
 راستی آن شب که در چشمان ماه می شکست آینه از فرط نگاه
 راستی آن شب که موج رود رودزینی های غزل را می سرود
 راستی آن شب چه بر مولا گذشت؟ یا چه بر فردا و فرداها گذشت؟
 گریه کن ای چشم! زهرایی شدی مثل آینه تماشایی شدی
 ای بقیع من! که خاموشی تو راست هرچه می پرسم فراموشی تو راست
 ای بقیع من! که تنهایی تو راست تا ابد چشمان فردایی تو راست
 ای بقیع من! که تنها مانده ای پشت چشمان تماشا مانده ای
 تو بهشتی در زمین جا مانده ای از برای خاطر ما مانده ای

ما نمی فهمیم عمق درد را گونه زخم و کبود و زرد را
 باد می فهمد که سرگردان تر است خاک می فهمد که حسرت گستر است
 بید می فهمد که مجنون مانده است لاله می فهمد که در خون مانده است
 درد می فهمد که با دل هم دل است گریه می فهمد که در کار دل است

ص: ۲۵۵

آب می فهمد که کوثر مذهب است اشک می فهمد که اختر مذهب است
 آسمانی‌های اندوه دلم بی‌قراری‌های حسرت حاصلم
 ای بقیع من! بگو جانم کجاست آی! زهرای شهیدانم کجاست؟
 لحظه‌ها، ای دردها، ای کوه‌ها! ام کلثومی‌ترین اندوه‌ها
 تکه تکه درد در جان من است یک دل صد پاره مهمان من است
 تکه‌ای از خاک را برداشتند آسمان را جای آن بگذاشتند
 ای مدینه! آسمان‌داری کنی عشق را در سوختن یاری کنی
 انتظارم، کاش! پایان می‌گرفت چشم زائر حسرت‌م، جان می‌گرفت
 تا دویتی‌های من بارانی است مثنوی‌هایم بقیعستانی است

پرویز بیگی حبیب آبادی

مادر نسل عشق

شب است و هم آواز شیدایی‌ام پر از مثنوی‌های زهرایی‌ام
 شب است و دل من پر از های و هوست پر از بوی عشقم، پر از بوی دوست
 شب است و من و غربت زمزمه شب است و من و باز، یا فاطمه
 الهی! به درگاه لطفت غریب فقیر آمدم، غرق «امن یحیی»
 مران از درت، این دل خسته را اجابت کن این مرغ پر بسته را
 که امشب به لطف تو گویا شوم معطر به اندوه زهرا شوم
 گل داغ او را تبسم کنم دلم را در آن بحر غم، گم کنم

هالا! عصمت سبز، یا فاطمه گل اشک، پرپرترین زمزمه
 خیر آمد از غیب، زهرا تویی به بام جهان، مهر یکتا تویی
 تو زهرا، زکیه، تو مرضیه‌ای به باغ رسالت، گلی، میوه‌ای
 تویی فاطمه، وارث فصل عشق تویی فاطمه، مادر نسل عشق

ص: ۲۵۶

بهشتی گل باغ بابا تویی بتولی تو، ام ایها تویی
 رسول خدا گفت: ماه منی تو آینه‌ای روشن روشنی
 تویی نور چشم رسول خدامحبات از خشم آتش جدا
 خدا را، فروغ ولایت تویی نبی را، امین نبوت تویی
 عزیز خدا، نور چشم نبی تو یار علی، مادر زینبی
 شهادت، گلی از گلستان توست و مظلومیت، طفل دامن توست
 هلا! دختر درد، بانوی غم عروس مصیبت، کبود ستم
 گل یاس پرپر، بهار کبود کد امین خزان، خنده‌ات را ربود
 بگو با دلم ای غم دلنشین چه داغی تو را زد چنین بر زمین
 کد امین جنون، پرپر کرد و رفت و در شعله خاکسترت کرد و رفت
 تو ای سوره داغ، تفسیر درد چه گویم که با روح تو، غم چه کرد
 قسم می‌خورم این غم بی‌ستون برون است از طاقت ما، برون
 تو در داغ زهرا، هلا! چرخ پیرچهل اربعین، روزه غم بگیر
 هلا! سوره کوثر، ای عشق ناب! گل یاس پرپر، گل شعله‌تاب!
 ز تو گفتم اما، چه اندک، چه کم تو از نسل دردی، تو از نسل غم
 دریغا! که عالم، سرایت نبودشدی پرپر از سیلی غم چه زود

شدی پرپر و بی‌نشان مانده‌ای تو در فصلی از آسمان مانده‌ای
 نیستان غربت، غرور کبود تو را کاشکی! روح من می‌سرود
 تو رازی، که ناگفته ماندی هنوز و من ماندم و این غم سینه‌سوز
 به مدح تو، من شاعری الکنم من بی‌زبان، از تو دم می‌زنم
 من بی‌زبان، گشته‌ام مات تو مریدم، مرید کرامات تو
 بلند است فهم تو، ای نور ناب تو ای روح آینه! بر من بتاب
 نگفتم تو را، ای غم معنوی به پایان رسید، آه، این مثنوی!
 سرودم تو را باز هم ناتمام رسیدم به پایان خود، والسلام

رضا اسماعیلی

ضریح گمشده

عشق من! پاییز آمد مثل پارباز هم، ما بازماندیم از بهار
 احتراق لاله را دیدیم ما گل دمید و خون نجوشیدیم ما

باید از فقدان گل، خون جوش بود در فراق یاس، مشک‌پوش بود
 یاس بوی مهربانی می‌دهد عطر دوران جوانی می‌دهد
 یاس‌ها یادآور پروانه‌اند یاس‌ها پیغمبران خانه‌اند
 یاس خوشبوی محمد، داغ دید صد فدک زخم از گل این باغ دید
 مدفن این ناله غیر از چاه نیست جز تو کس از قبر او آگاه نیست
 گریه بر فرق عدالت کن که فاق می‌شود از زهر شمشیر نفاق
 گریه کن چون ابر بارانی به چاه بر حسین تشنه لب در قتلگاه
 خاندانت را به غارت می‌برند دخترانت را اسارت می‌برند
 گریه بر بی‌دستی احساس کن گریه بر طفلان بی‌عباس کن
 باز کن حیدر! تو شط‌اشک راتا نگیرد با خجالت مشک را

گریه کن بر آن یتیمانی که شام با تو می‌خوردند در اشک مدام
 گریه کن چون گریه ابر بهار گریه کن بر روی گل‌های مزار
 مثل نوزادان که مادر مرده‌اند مثل طفلانی که آتش خورده‌اند
 گریه کن در زیر تابوت روان گریه کن بر نسترن‌های جوان
 گریه کن زیرا که گل‌ها چیده‌اند یاس‌های مهربان کوچیده‌اند
 گریه کن زیرا که شب‌نم فانی است هر گلی در معرض ویرانی است
 ما سر خود را اسیری می‌بریم ما جوانی را به پیری می‌بریم
 زیر گورستانی از برگ رزان من بهاری مرده دارم، ای خزان!
 زخم آن گل در تن من چاک شد آن بهار مرده در من خاک شد
 ای بهار گریه بار نا امید! ای گل مأیوس من، یاس سپید!

احمد عزیزی

عفت سبز

شب است و بغض و نگاهی که اشک باران است شبی که فاطمه بر عرش عشق مهمان است
 شب است و قامت سبزی به سجده گاه نماز شب است و صوت غم‌انگیز لحظه‌های نیاز
 شب است و سفره زهرا گرسنه نان است گرسنه‌ای به در خانه نیز مهمان است
 قسم به عفت سبزی که در تو جاری بود و سفره‌ای که پر از برکت نداری بود
 قسم به تاول پای‌های خسته‌ات، زهرا! قسم به زخم کف پینه‌بسته‌ات، زهرا!
 دلم به یاد تو گاهی بهانه می‌گیرد و قبر گم شده‌ات را نشانه می‌گیرد

سارا حیدری

ص: ۲۵۹

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها**زیارت**

آمیخته چون روح در آب و گل ماست همواره مقیم دل ناقابل ماست
ای زایر عطر گل! کجا می‌گردی؟ آرامگه حضرت زهرا دل ماست

سید حسین موحد بلخی

اندوه تو

تکرار تو کار هر شب پنجره هاست اندوه تو نیز مذهب پنجره هاست
هر جمعه به خاطر ترکهای دلت گلدان شکسته‌ای لب پنجره هاست

کوروش کیانی

چون کوه

چون کوه همیشه استقامت می‌کرد با قامت قائمش قیامت می‌کرد
آن قدر شکوفه داشت جاننش که بهار در سایه رحمتش اقامت می‌کرد

کوروش کیانی

ص: ۲۶۰

مرثیه مجسم

پرخون شده از چه زخمی نای علی؟! از چیست که گشته چاه مأوای علی؟!
ای مرثیه مجسم ای خاک بقیع! بر خیز و بگو کجاست زهرای علی!؟

سنا طرفه

کبود یاس

گل پژمرده را می‌بوید امشب ز اندوه نهران می‌گوید امشب
علی با زمزم اشکی جگرسوز کبود یاس را می‌شوید امشب

محمد رضا سهرابی نژاد

اشک فلک

فلک آن شب گریبان چاک می‌کردمُدام اشک از دو چشمش پاک می‌کرد
شبی که دیده‌ها در خواب بودند علی بانوی خود را خاک می‌کرد

منیژه در تو میان

جست و جو

به دنبال تو می‌گردند خسته کبوترهای عاشق، دسته‌دسته
نشانی از مزارت نیست، افسوس! گل من، ای گل پهلوی شکسته!

رضا اسماعیلی

ص: ۲۶۱

بقیع سینه

با پاکی آبگینه دفت کردم در سبزترین زمینه دفت کردم
دیدم که زمین لایق تدفین تو نیست در خاک بقیع سینه دفت کردم

ایوب پرندآور

گریه مکن

ای صبح بهار آفرین! گریه مکن خورشید سرا پرده دین! گریه مکن
یا روز گهر زدیده بفشان یا شب جان حسنینت این چنین گریه مکن

احد ده بزرگی

تب توفان

گذشته شب، تب توفان، شکسته و بند از بند این عالم گسسته
علی برخیز، زینب چشم در راه هنوز آن جا، کنار در نشسته

عزیزالله زیادی

عمر گل

امشب زغم تو آسمان بی ماه است (۱) ۱۰
چشم و دل ما قرین اشک و آه است
رفتی به جوانی از جهان، یا زهرا! گل بودی و عمر هر گلی کوتاه است

بهمن صالحی

۱- . لحظه سرودن این رباعی، مصادف با واقعه خسوف ماه در شب شهادت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بوده است.

ص: ۲۶۲

زخم لاله

چرا بی تاب و غمگینی، مدینه! چو لاله، زخم آذینی، مدینه!
 ز درد و رنج خاتون دو عالم نهفته بغض سنگینی، مدینه!

میرعلی محمدنژاد

خانه‌داری

مدینه از چه این سان بی‌قراری تو هم از داغ زهرا سوگواری
 مدینه دیده‌ای جز زینب من کند یک چارساله خانه‌داری؟

محمود شریفی «کمیل»

غربت زینب

بیا ای دیده تا امشب بگیریم درون چل حصار تب بگیریم
 ز داغ حضرت زهرا بنالیم برای غربت زینب بگیریم

محمود شریفی «کمیل»

مدفن ناشناس

مهتاب شب هراس را پیدا کن! برگرد و شمیم یاس را پیدا کن!
 برگرد و برای گریه‌ها مان امشب آن مدفن ناشناس را پیدا کن

حمیدرضا شکارسری

ص: ۲۶۳

عزای زهرا

بیا تا عاشقانه پر بگیریم عزای دخت پیغمبر بگیریم
بیا تا در جوار بقعه دل سراغ از بانوی اطهر بگیریم

میرعلی محمدنژاد

تشییع جنازه

امشب دل سنگ کوچه‌ها می‌گرید یک شهر خموش و بی صدا می‌گرید
تشییع جنازه غریب زهراست تابوت به حال مرتضی می‌گرید

جعفر رسولزاده «آشفته»

حال زینب

دلم تا پاسی از شب گریه می‌کردز غصه، ناله بر لب گریه می‌کرد
فلک از دیده گریان علی بود علی بر حال زینب گریه می‌کرد

شیدا نیشابوری

ص: ۲۶۵

امام مجتبی علیه السلام

ص: ۲۶۷

گل سروده‌ها**قره‌العین مصطفی**

بوعلی آن که در مشام ولی آید از گیسوانش بوی علی
 قره‌العین مصطفی او بود سید القوم اصفیا او بود
 آن چنان در در آن صدف او بود انبیا را بحق خلف او بود
 جگر و جان، علی و زهرا رادیده و دل، حبیب و مولی را
 چون بهار است بر وضع و شریف منصف و خوب رو و پاک و لطیف
 در سیادت شرف مؤید اوست در رسالت رسول و سید اوست
 نسبش در سیادت از سلطان حسبش در سعادت از یزدان

سنایی غزنوی (حدود ۴۷۳-۵۲۵ تا ۵۴۵ ه. ق)

نور چشم مصطفی

نور چشم مصطفی و مرتضی شمع جمع انبیاء و اولیا
 جمع کرده حسن خلق و حسن ظن جمله افعال چون نامش حسن
 روی او در گیسوی چون پرّ زاغ همچو خورشیدی همه چشم و چراغ

ص: ۲۶۸

در مرّوت چون جهان پرپیچ دیدخواست تا جمله ببخشد هیچ دید
 جدّ وی کز وی دو عالم بود پُرساختی خود را برای او شتر
 در نمازش بر کتف بنشانندی قرّه العین نمازش خواندی
 این چنین عالی اب و جد کان اوست جمله آفاق ابجدخوان اوست
 آن لبی کو شیر زهرا خورد بازمصطفی دادش بدان لب بوسه باز
 زهر را با جدّ خود شد این پسرقتل را شد آن دگریک با پدر (۱) ۱۱

عطار نیشابوری (۵۳۷-۶۲۷ ه. ق)

در نعت شاه دین حسن علیه السلام

از زلف و خط و قد و خد پیوسته دارد ماه من مشککی به عنبر برده سر، سروی مرتب با سمن
 از غیرت رخسار او وز حسرت گفتار او پیچیده مه، رخ در کَلَف (۲) ۱۲ درمانده در قعر عدن
 لعل لب و ریحان خط دُرج و دُرش می پرورد در غنچه گل، در نافه بو، در نی شکر، گل در چمن

در شهر و در بازار و کو از جلوه و از گفت و گو یعقوب دارد کو به کو صد یوسف گل پیرهن
 تیر خدنگ غمزه اش ناز و نیاز عشوه اش گیرد درون سینه جا، آرد برون جان از بدن
 تا دیدم آن میم دهان، چون دال قدم شد کمان حیرانم از تنگی آن، در آن چه سان گنجد سخن؟

۱- . شباهت امام حسن علیه السلام با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مسموم شدن و شباهت امام حسین علیه السلام با حضرت
 علی علیه السلام در شهادت.

۲- . کَلَف: پستی و بلندی‌های درون ماه که روی ماه را لکه دار کرده است.

ص: ۲۶۹

نوش لبش، مهر رُخش، عقد دُرش پیدا کندشهد از قصب، مه بر فلک، گل در چمن، دُر در یمن
از قوت رفتار او، از لذت گفتار اوبالد به خود سرو سهی، آرام گیرد جان به تن
عاشق به وصف روی او، هر دم دُر افشانی کند آری ز شوق گل شود، بلبل غزلخوان در چمن
از عارض چون مشتری، دل را ربوده آن پری چشمش پس از غارت گری، افکنده در چاه ذقن
ای نطق شو گوهر فشان، ای خامه شو عنبر نشان کن روی امید از کسان، در نعت شاه دین حسن
شاهی که جبریل امین، بر در گهش سایید جبین ذاتش بود قطب زمین، نامش بود فخر زمن
شاه سریر اصطفاء، مهر سپهر ارتضا طوبای باغ لافتی، برهان شک و ریب و ظن
از عرش آمد بر زمین، شام و سحر روح الامین تا مهد جنباند ببین، قدر و کمالش در زمن
از ضربت تیغ و سنان، در دفع خصم بد گمان از قالب شیر زیان، برکنده سر، افکنده تن
سبط رسول مجتبی، نور دو چشم مرتضی گل دسته خیرالنسا، فخر زمین، شاه زمن
شاهی که از نصّ جلی، قدرش نمی ماند خفی در جنتش جاری بود، نهر مصفاً از لبین
بهر چراغ روضه اش، وز بهر شمع قبه اش نور هدی آمد ضیا، صحن فلک باشد لگن

ص: ۲۷۰

از هیبتش، از شوکتش، از حشمتش، از صولتش معیار دیوان قضا، سازد چو قدرش ممتحن
 مستوفی جودش اگر، در بیع کالای جهان از مرزبان کن فکان، خواهد عطا بهر ثمن
 صراف گنجور قضا، سازد حواله کآوردخورشید زر، معدن گهر، نیسان دُرر، مرجان عدن
 قوت فزای گلستان، راحت رسان انس و جان خجالت فزای بحر و کان، رونق ده سلوی و من
 از شرم مهر روی او، از گیسوی دلجوی او شد در کلف مه بر فلک، در نافه شد مشک ختن
 ذات همایون فال او، نام طرب افزای او شد دافع رنج و الم، شد قانع درد و محن
 از سوزن رنج و عنا، از تار و از پود بلادوزد قضا بر قامت بدخواه او هر دم کفن
 شد گوشوار عرش دین، از ذات این درّ ثمین بر خاتم دولت نگین، نامش بود بی شک و ظن
 ذاتش بود از جدّ و اب، مر آفرینش را سبب بر صفحه هستی بود، این سان نشان از ما و من
 نخل امل را «لامعا» از حبّ آل آمد ثمرروز جزا نقد عمل، در حبّشان شد مرتهن
 حُبّ نبی و عترتش، در جان و دل دارد مَقْرَحاشا گر آن جا بگذرد، گفته نبی حب الوطن
 لامع درمیانی (۱۰۷۶- حدود ۱۱۳۶ ه. ق)

ص: ۲۷۱

آیت نور

خانه شیر خدا مرکز وجد است و سرور هر که را می‌نگری غرق شعف باشد و شور
مصطفی همچو علی، هست زشادی مسرورز آنکه از برج بتول است عیان، آیت نور

اندر این لحظه، که نیمی شده از ماه صیام جلوه گر می‌شود از جانب حق، ماه تمام

آری، امشب شب میلاد شه‌دین حسن است مظهر حُسن و حسن، آنکه به وجه حسن است
خوب احسانی از آن محسن کُل، ذوالمنن است دومین حجت و اول گل صحن چمن است

قل هو الله احد، مظهر فیض صمد است گلشن فاطمه را تازه گل سرسبد است
پسر اول زهرا بود و شیر خداهست دوم وصی ختم رسل، میر هدی
سومین خسرو دین، چارمی آل کساخامس آل عبا راست، برادر ز وفا

سبط اکبر، ز نبی، رهبر سرمد باشد یوسف مصر دل آل محمد باشد
آمد آن شه که بود مظهر احسان و سخا آمد آن شه که بیاموخت به ما بذل و عطا
آمد آن شه که به حق، مظهر حلم است و حیا آمد آن شه که جهان یافت از او نور و ضیا

آنکه جدش شه ملک عجم است و عرب است ام او حضرت زهرا و علی نیز اب است
مولدش را به مه روزه هزاران سبب است بشنواز «خوشدل» این نکته که عین ادب است
روزه‌داران را افطار، از آن شهد لب است ز آنکه افطار رطب، در رمضان مستحب است

خاصه این طرفه رطب را که ز نخل شرف است باغبانش علی آن خسرو ملک نجف است

ص: ۲۷۲

چون در امشب، دل پیغمبر و زهرا شاد است خاطر شیر حق، از رنج و محن آزاد است
باغ دین، از گل رخسار حسن آباد است موسم تهنیت و گاه مبارک باد است

به ولی الله اعظم، که بود صاحب عصر آنکه در دولت وی فتح قرین باشد و نصر

علی اکبر «خوشدل» تهرانی

همای سعادت

دوشم ز آستان عنایت، ندا رسید کای دل، به هوش باش، که ماه خدا رسید
صدق و صفا بیار، که ماه عبادت است دست دعا بر آر، که وقت دعا رسید
ماهی بلند پایه، که در شام قدر آن آیات رحمت، از حرم کبریا رسید
بر بام ما همای سعادت، نشسته است این طالع بلند، ز فرّ هما رسید
ای بنده ناامید مشو، از عطای دوست کز لطف کردگار، نوید عطا رسید
ای آسمان، به روشنی ماه خود منازکز آسمان حُسن، مهی دلربا رسید
آمد ز عرش مژده که با عزت و جلال فرخنده موبک حسن مجتبی رسید
آئینه جمال و کمال محمدی پرورده بتول و شه لافتی رسید
روشن مدینه گشت، به نور جمال اویعنی که آفتاب هدایت فرا رسید

ص: ۲۷۳

در صبر و بردباری و احسان و فضل و جودسرمشوق، بهر سلسله اولیا رسید
 آوازه فصاحت او از عرب گذشت تا بوسه بر لبش، زلب مصطفی رسید
 سرلوحه عدالت و توحید و معرفت سرچشمه عنایت و حلم و حیا رسید
 با نور علم از پی ارشاد بندگان فرزند ارشد علی مرتضی رسید
 او مرد جنگ بود، ولیکن به اقتضاهنگام برقراری صلح و صفا رسید
 اول حسن گرفت به کف، پرچم قیام‌زآن پس، به دست پادشه کربلا رسید
 اول حسن نهاد قدم، در ره جهادزآن پس حسین، خامس آل عبا رسید
 بنیانگذار نهضت پاک حسین اوست کز حلم او قیام، بدان انتها رسید
 دارم امید، لطف عمیمش کند قبول این شعر نارسا که ز طبع «رسا» رسید

دکتر قاسم «رسا»

بهتر از این

(۱) ۱۳

رمضان آمد و دارم خبری بهتر از این مژده‌ای دیگر و لطف دگری بهتر از این
 گرچه باشد سپر آتش دوزخ، صومش لیک با این همه دارد سپری بهتر از این

ص: ۲۷۴

شب قدر رمضان، گرچه بسی پر قدر است دارد این ماه، ولیکن سحری بهتر از این چونکه در نیمه این مه پسری زاد بتول کس نژادست و نژاید پسری بهتر از این رمضان، ای که دهی مژده میلاد حسن به خدا نیست به عالم، خبری بهتر از این مجتبی لؤلؤ پاک «مرج البحرین» است نیست در رشته خلقت، گهری بهتر از این رست پیغمبر، از آن تهمت ابتر بودن نیست بر شاخه طوبی، ثمری بهتر از این گفت خالق، «فتبارک» به خود از خلقت او کلک ایجاد، ندارد اثری بهتر از این بگذر آهسته تر ای ماه حسن، ای رمضان عمر ما را نبود، راهبری بهتر از این اثر صلح حسن، نهضت عاشورا بودامتی را نبود، راهبری بهتر از این زنده شد باز، از این صلح موقت، اسلام نیست در حسن سیاست، هنری بهتر از این گرچه مشمول عنایات تو بوده است «حسان» یا حسن، کن به محبان، نظری بهتر از این لطف کن، اذن زیارت، که خدا می داند بهر عشاق، نباشد سفری بهتر از این

حیب الله چایچیان «حسان»

ص: ۲۷۵

آیت نور

نیمه ماه خدا، نور خدا آمد، خوش آمد سبط پیغمبر، امام مجتبی آمد، خوش آمد شد گلستان، دامن زهرا ز ریحان محمد میوه قلب علی مرتضی آمد، خوش آمد حجت آمد، رحمت آمد، مقدمش با داد مبارک سرور آمد، رهبر آمد، مقتدا آمد، خوش آمد آن حسن خلق و حسن خوی و حسن روی و حسن موآیت نور خدا، سر تا به پا آمد، خوش آمد نور سرمد، پورحیدر، جان احمد، روح زهرا مظهر حلم و عطا، صدق و صفا آمد، خوش آمد سبط اول، رکن دوم، مرد سوم، فرد چارم نور چشم پنجم آل عبا آمد، خوش آمد بدر ساطع، حلم شافع، صبر جامع، صلح قاطع آن که دارد این صفات از کبریا آمد، خوش آمد

سید رضا «مؤید»

روزگار صلح

ای برده از رسول خدا یادگار صلح تو قهرمان رزمی و آموزگار صلح آن سان که از حسین امید قیام، داشت اسلام را، ز حلم تو بود انتظار صلح

ص: ۲۷۶

چونانکه افتخار حسین، از قیام اوست در راه دین، از آن تو شد افتخار صلح
ای حُسن بی‌زوال خدایا، حسن تویی در پرده محارم دین، پاسدار صلح
بهر بقای ملت اسلام، داشتی یک دست در سیاست و دستی به کار صلح
گلزار شرع، تا که نسوزد ز باد کفر آن را تو تازه ساختی از چشمه‌سار صلح
خود گفته‌ای ز هر چه بر آن تابد آفتاب‌افزون‌تر است فایده این قرار صلح
از حلم و علم و خُلق خوش و اشک و خون دل‌خوش پروریدی ای گل زهرا بهار صلح
صلح تو نی به معنی سازش، بود به خصم‌چندین قرار بود و گرفت اشتها صلح
از صلح و جنگ و بیعت دشمن، به ناگزیر کردی به پاس حرمت دین، اختیار صلح
دشمن، گمان نمود که پیروز می‌شود اما شکست خورد، در این کارزار صلح
دشمن، زیبا فتاد گشودی چو دست صبرپشت ستم شکست، چو بستی قرار صلح
اول بنای نهضت خونین کربلا بنیان نهاده شد ز تو بنیانگذار صلح
نفرین بر آن که ساخت تو را متهم که تو کردی برای راحت خود اختیار صلح

ص: ۲۷۷

زیرا نخواست، این که بفهمد که تا چه حد فرسوده گشت جان و تنت، از فشار صلح
جبر زمان به صلح، تو را ناگزیر کردوز ابتدا معاویه شد خواستار صلح
ای روح پاک صلح و صفا کز جفای خصم سرو قدت خمیده شده زیر بار صلح
دست دعا بر آر و دعای فرج بخوان تا مهدی آید و برسد روزگار صلح

سید رضا «مؤید»

حجت دیگر

نهال ولایت، بر آورده است سپهر شرف، اختر آورده است
زدامان زهرا به بیت علی خدا، حجت دیگر آورده است

خدا حجت دیگر آورده است
سحر از گلستان خیر الوری بر آمد گلی خرم و دلگشا
چو بوسیده خاک رهش را صباچنین بوی مشک تر آورده است

خدا حجت دیگر آورده است
شب نیمه ماه پاک صیام خدا کرد رحمت به عالم تمام
که زهرا بهین دخت خیر الانام اول سبط پیغمبر آورده است

خدا حجت دیگر آورده است
ز میلاد فرخنده مجتبی شده غرق نعمت، همه ماسوا
همای فلک آشیان ولای جهان را به زیر پر آورده است

خدا حجت دیگر آورده است
حسن جلوه حسن پروردگار حسن مظهر حلم آموزگار
درین شام، تابنده شد آشکار؟ و یا خور به شب سر بر آورده است؟

خدا حجت دیگر آورده است
زمین و زمان، تحت فرمان او خدا و رسولش ثنا خوان او
«مؤید» به امید احسان او چنین نغمه در دفتر آورده است
خدا حجت دیگر آورده است

سید رضا «مؤید»

کتاب حسن خدا

امشب کتاب حسن خدا، باز می‌شود چشم عزیز فاطمه تا باز می‌شود
حسن ازل، تجلی زیباتری کند؟ یا پرده از جمال خدا باز می‌شود؟
آیات قدرت از همه سو جلوه می‌کنند درهای رحمت از همه جا باز می‌شود
نخلی ز نخلهای امامت کند قیام‌رازی ز رازهای بقا باز می‌شود
تا دیدگان نور دل و دیده بتول بر چهره رسول خدا باز می‌شود
فریاد می‌زنند ز شادی فرشتگان کامشب در بهشت خدا باز می‌شود
ریحانه رسول خدا کز شمیم آن گل‌های عشق و صبر و رضا باز می‌شود

ص: ۲۷۹

زیباترین شکوفه نخل مقاومت در بوستان مهر و وفا باز می شود
چشم علی و فاطمه بیند چو آن جمال لبهایشان به حمد و ثنا باز می شود
این است آنکه از اثر حسن رأی توبس پرده‌ها ز روی ریا باز می شود
هر عقده کز معاویه در کار دین فتداز رای او به صلح و صفا باز می شود
از شعله‌های داغ دل آن امام صلح‌راه قیام کرب و بلا باز می شود

ای یادگار ماه خدا! کز فروغ توراز کمال ماه خدا باز می شود
تو برترین کریمی و در عالم وجود هر عقده‌ای به دست شما باز می شود
دشمن، چو دوست بهره برد از کرامت وقتی تو را بساط عطا باز می شود
قدر تو ناشناخته ماند ای جمال صبر! وین راز بسته روز جزا باز می شود
من زنده‌ام به بوی تو و از نگاه تو گل از گل وجود، مرا باز می شود
بر صفحه گناه «مؤید» قلم بکش روزی که مُهر نامه ما باز می شود

سید رضا «مؤید»

ص: ۲۸۰

کمال حسن خدا

امشب کمال حسن خدا، جلوه گر شده است کانون وحی، مهبط روح بشر شده است پیدا به خاندان نبی یک پسر شده است زهرا شده است مادر و حیدر پدر شده است با صوت احسن احسن و بانگ حسن حسن ز ام الحسن گرفته حسن را، ابوالحسن

نور خدا ز بیت پیمبر برآمده بوی خدا، ز گلشن حیدر برآمده طوبی، کنار چشمه کوثر برآمده یعنی حسن به دامن مادر برآمده بر این خجسته مادر و نوزادش، آفرین ز این طفل ناز و حُسن خدادادش، آفرین

خورشید برج عصمت، بدر تمام زاد کفو امام و دخت پیمبر، امام زاد بابُ الکرّم، به خانه بابُ الکرّم زاد روح صلاه، نیمه ماه صیام زاد دست خدا، چو پرده گرفت از جمال حُسن مشهود از جمال حسن شد، کمال حسن

طفلی که روی ماهش، مهر آفرین شده است طاهار رخ است و مهمان، بر «یا» و «سین» شده است رحمت، عطا به رحمه للعالمین شده است خیر البنات، صاحب خیر البنین شده است

ص: ۲۸۱

امشب علی و فاطمه لبخند می‌زنند پیوسته بوسه بر رخ فرزند می‌زنند

این است رهبری که بلند است رایتش خورشیدِ روشنی، که به هر جاست آیتش
دریای رحمتی، که نباشد نهایتش قرآن، گواه عصمت ذات و ولایتش

در زهد، کس نبرده ازو دست افتخار تقسیم کرده هستی خود با خدا، سه بار

لطفی که آن امام- علیه السلام- کرد از بعدِ خویش، حفظ وجود امام کرد
در بدترین شرایط عصر، اهتمام کرد با بهترین وظیفه درین ره، قیام کرد
از صلح خویش، نهضت تَف را اراده کرد او نقشه طرح کرد و حسینش پیاده کرد

سید رضا «مؤید»

ای گوشواره عرش الهی!

ای حسن تو، تمامی حسن خدای تو یوسف بود ز حسن و ملاحات گدای تو
اسم است چون دلیل مسمی، خدا از آن کرد انتخاب نام حسن از برای تو
ای گوشواره عرش الهی! که بوده است دوش رسول و دامن صدیقه جای تو

ص: ۲۸۲

آن سان که ماه می کند از مهر کسب نور خورشید، کسب نور کند از ضیای تو
 درهم شکست قدرت طغیان خصم را ای نور چشم فاطمه! صلح و صفای تو
 سنت خدای را که به ویرانه دلم پنهان نمود گوهر مهر ولای تو
 بگشا گره ز کار فرو بسته‌ام که من رو کرده‌ام به حضرت مشکل گشای تو

سید رضا «مؤید»

صلح قیام آفرین

ای حسن رخت جمال قرآن پیدایش تو کمال قرآن
 شد سوره کوثر از تو تفسیر نسل نبی از تو یافت تکثیر
 میلاد تو زد به حکم داور بر جبهه خصم، مهر آبر
 اول ثمر و نخست آیت از نخل نبوت و ولایت
 نامت حسن است و ذات پاکت پیدا بود از صفات پاکت
 زهرا که عزیز دادگر شد در مرتبه، مادر پدر شد
 کونین، به او نیاز دارد روز مادری تو ناز دارد
 پیغمبر جد اطهر تودر وصف تو و برادر تو
 فرمود که: این دو تن امامند در حال قعود، یا قیامند

مقصود ازین قعود تا چیست؟ مفهوم، برای هر کسی نیست!
 نه صلح و نه سازش و نه جنگ است پس چیست؟ کمیت عقل لنگ است
 آن کس که شروط صلح داند آن صلح تورا، نه صلح خواند
 هر چند که صلح نام دارد معنای دو صد قیام دارد

ص: ۲۸۳

ای کرده زجان و دین، حراست‌وی رهبر مذهب و سیاست
از صلح تو این شده مسلم که: دین و سیاست است توام
از صلح قیام آفرینت گفته است رسول، آفرینت
صلحت که چراغ عالمین است پیش آمد نهضت حسین است

سید رضا «مؤید»

بلندای رحمت

صدایت کنار نگاه تو زیباست نگاهت شبیه صدایت، فریاست
تو آن چلچراغی که دریای نور است تو آن نور سبزی، که روح تماشا است
تو مولود عشقی که هستی، نیازش به ناز نگاه تو مولود زیباست
تبارت سراسر، بهشتی ضمیرندزالالی همیشه، نژادت ز دریاست
چنان، پرتو افکنده مهر وجودت به دریای هستی، که مست تو لّاست
به صلحت قسم، ای بلندای رحمت که حُسنِ ضمیرِ سبب‌سازِ زهراست
مبادا، زمانی، که از ما بگیری شهودی که در دل ز عشقت، مهیاست

سید علی اصغر موسوی «سعا»

جشن بزرگ

عید ولادت حسن مجتباستی ایام شادمانی اهل ولاستی
جشن بزرگ نیمه ماه مبارک است آری ولادت حسن مجتباستی
فخر بشر، امام دوم، پور مرتضی چشم و چراغ مکتب خیرالوراستی
تا عکس او در آینه گُل فتاده است خوشبوی و باطراوت و هم دلرباستی
در بوستان مرتضوی غنچه‌ای شکفت کان زیب دست شاه رُسل مصطفاستی

معنای کعبه و حرم و مسجدالحرام سرّ منا، حقیقت سعی و صفاستی

ص: ۲۸۴

دوم امام شیعه اثنی عشر بود سوم نفر زخمسه آل عباسی وارث، به علم و عصمت پیغمبر خداست دوم خلیفه و خَلَف مرتضاستی ذاتش کجا توان به حقیقت، شناختن دانم همین قَدَر، که حبیب خداستی جان محمد است و جگر گوشه علی است شایسته امامت اهل هُداستی جبریل، خادم در دولت سرای اوست روح القدس، فدایی آن مه لقاستی قرآن ناطق است، امام همام اوست نور دل و دو دیده خیرالنساستی شاهای دمی نگر به غلامت «بهاء دین» هرچند در ستایش تو بی بهاستی

سید مهدی میرفخرایی، «بهاء الدین»

آئینه وجه حسن

جلوه گر از جیب عصمت شد، به امر ذوالمنن آفتاب عالم آرای سپهر دین، حسن نوگل گلزار طاها در بهار دین شکفت مقدمش یا رب مبارک باد، بر سرو و سمن مرحبا فرخنده مولود مبارک مقدمی کاهل بیت مصطفی را هست، ماه انجمن اولین نخل برومند گلستان علی چارمین معصوم، امام دومین فخر زمن نور چشم مرتضی و قره العین بتول روشنی بخش دل و جان رسول مؤتمن ماه برج اجتبا، مهر سپهر مکرمت سبط اکبر، حجت کبرای حیّ ذوالمنن گوشوار عرش، سالار جوانان بهشت سید بطحا، ولی حق، امام ممتحن

یوسف آل محمد صلی الله علیه و آله، کز جمال انورش بود انوار جمال احمدی، پرتوفکن
گرکه وجه الله احسن خوانی‌اش باشد رواچون نبی را بود او آئینه وجه حسن
در دریای کرامت، معدن جود و سخا بود در احسان و بخشش، همچو بحری موج‌زن
زیور دامان زهرا، زینت دوش نبی‌زیب آغوش علی، چشم و چراغ پنج تن
میوه باغ رسالت، شاخه نخل ولاگلشن دین را گل رخسار او زیب چمن

در شمایل مصطفی و در خصائل مرتضی بود چون جد و پدر خلق حسن، خلق حسن
حلم او حلم محمد صلی الله علیه و آله علم او علم علی در ملاحظت مصطفی و در شجاعت بوالحسن
شیرمرد عرصه پیکار صفین و جمل شهبواری چون علی، گرد افکن و لشکرشکن
چون زدی بر مسند حق، تکیه گفتی مصطفی است چون سخن گفتی تو گفتی بوالحسن، گوید سخن
حبّ او حبّ خدا و مهر او مهر خدا با رضای او رضای حق تعالی مقتدر
بود دوران حیاتش همچو دوران پدرسر به‌سر، آکنده زانواع بلیات و محن
همرهان سست عهد و بی‌وفا از یک طرف یک طرف، هم در کمین مکتب دین، اهرمن

ص: ۲۸۶

پور بوسفیان به گردش بندگان زور و زرگرد او جمعی که کرده جامه خدمت به تن بود فرزند ابوسفیان، در این سودای شوم تا کند بنیان دین احمدی را ریشه کن او پی نابودی قرآن و دین احمدی فتنه‌ها انگیزختی با صد هزاران مکر و فن کفر چون اندر نهادش بود مضمهر، از نخست خواست تا احیا کند بار دگر رسم کهن اف بر آنان کز خدا یکباره رخ برتافتند تا جبین ساینند بهر سیم، بر پای و ثن برخلاف گفته پیغمبر اکرم، که گفت یادگار من بود قرآن و اهل بیت من پشت پا بر عترت پیغمبر و قرآن زدند سرفرو سودند بر پای پلیدی راهزن در چنین دوران پر نیرنگ و تزویر و نفاق با چنان نابخردان و مردم پیمان شکن آن یگانه حجت حق، حامی قرآن و دین زاده خیرالنیین، وارث خیرالسنن بهر پاس حرمت دین خدا، همچون علی کرد صبر و بوالعجب صبری شعار خویشتن حفظ قرآن و بقای دین، چنین کرد اقتضات نشیند چون پدر، در گوشه بیت الحزن آنکه بر ملک وجود از سوی حق، فرمان رواست او نخواهد گام، جز بهر رضای حق زدن

دین حق را مصلحت، در صلح او بود از نخست بارها فرمود پیغمبر، به اصحاب این سخن

گر نبودی صبر او کی نخل دین دادی ثمرورنبودی صلح او کی از میان رفتی فتن
 صبر و صلحش ترجمان انما نملی لهم کرد کفر و شرک فرزندان ابوسفیان علن
 صلح او سر بقای دین حق، بود آنچنانک نهضت خونین ثارالله، شه گلگون کفن
 گلشن توحید شد سرسبز، از صبر حسن سرخرو شد از قیام خسرو گل پیرهن
 ای امام مجتبی، وی شیعیان را مقتدای علی را جانشین، وی پیشوای مرد و زن
 ای ولی الله اعظم، وی امام ذوالکرم ای طفیلت هردو عالم، وی خدا را مؤتمن
 ای ز تو اسلام تا روز قیامت، سرفرازوی ز تو نام محمد صلی الله علیه و آله جاودانه، در زمن
 واله و حیران حلمت، تا ابد پیر خرددر شگفت از صبر بی پایان تو عقل کهن
 دین حق را زنده کردی با نثار جان خویش ای نثار جان تو اهل ولا را جان و تن
 در مدیح حضرتت شاهان زبانها الکن است من که باشم، تا که در مدح تو بگشایم دهن
 یارب از دامان مهرش دست ما کوتاه مبادتا بود در تن توان و تا بود جان در بدن

ص: ۲۸۸

در دو عالم، رستگار است آنکه چون «شهنا» گرفت در پناه مرتضی و آل پیغمبر، وطن

احمد «شهنا»

جلوه حُسن حَسَن

خرم از بوی گلی دامن کوه و چمن است هر کجا می‌نگرم رشک بهشت عدن است
بر لب بلبل و گل از لب زهرا سخن است نیمه ماه خدای احد ذوالمنن است
خبر از هلهله و شادی هر انجمن است سخن از ماه رخ و جلوه حُسن حسن است

دل شب، طلعت خورشید هدا پیدا شد نیمه ماه خدا ماه خدا پیدا شد
آمد آن ماه که خورشید کمین بنده اوست نور حق جلوه گر از حسن فروزنده اوست
فیض صد باغ بهار از گل یک خنده اوست عقل کل واله مهر رخ تابنده اوست
صبر و صلح و کرم و لطف و عطا زنده اوست دوست مات کرم و دشمن، شرمنده اوست

این گل سرسبد باغ پیمبر حسن است پای تا فرق حسن بلکه حسن در حسن است
روزه‌داران به رهش جان و دل ایثار کنید امشب از جام تولّای وی افطار کنید
با دل و دیده تماشای رخ یار کنید سجده بر آینه طلعت دلدار کنید

گل رخسار حسن را همه دیدار کنید ناز با آن گل و رو بر گل و گلزار کنید

باغبان خنده بزنیاسمنت را بنگریا محمد صلی الله علیه و آله گل روی حسنت را بنگر
این همان است که لب‌هاش پیمبر بوسیدنه پیمبر که علی ساقی کوثر بوسید
نه علی فاطمه صدیقه اطهر بوسیدروی او حضرت جبریل مکرر بوسید
دست او را لب سلمان و ابوذر بوسیدقاسم و اکبر و عباس دلاور بوسید

طوطی وحی خدا را سخن از این حسن است کنیه شیر خدا بوالحسن، از این حسن است

ص: ۲۸۹

این حسن کیست که چون خصم دهد دشنامش حلم پیش آرد و با خنده کند آرامش
برهاند ز کرامت زغم و آلامش بدهد برد یمانی و کند اطعامش
با دلی شاد فرستد سوی شهر شامش ای فدای وی و آن مرحمت و اکرامش

به خدایی که غفور است و حکیم است و رحیم این کریم است کریم است کریم است کریم
به رسول و به گل یاسمنش باد سلام به علی و به مه انجمنش باد سلام
به بتول و به جمال حسنش باد سلام به جمال حسن و جان و تنش باد سلام
به نسیمی که وزد از وطنش باد سلام به چنین لاله باغ و چمنش باد سلام

مهر او از همه طاعات بود حاصل ما حرم محترم اوست بقیع دل ما
خطّ او عزت دین است و بقای اسلام صلح او رمز قیام است قیام است قیام
صبر او روح پیام است پیام است پیام ردّ او نیز حرام است حرام است حرام
هر چه او گفت تمام است تمام است تمام او امام است امام است امام است امام

حکم او حکم علی حکم نبی حکم خداست هر که سرپیچی از او کرد از این هر سه جداست
جبرئیل آینه داد گرش می خواند آسمان مشعل شمس و قمرش می خواند
عقل کل نور و ضیاء بصرش می خواند صاحب نخل ولایت ثمرش می خواند
فاطمه دخت محمد صلی الله علیه و آله پسرش می خواند صبر، سرمایه فتح و ظفرش می خواند

اهل جنت همه ریحان بهشتش گویند سید جمع جوانان بهشتش گویند
من کی ام سائلم و سائل کوی حسنم تشنه ام تشنه ولی تشنه جوی حسنم
کشته ام کشته ولی کشته روی حسنم زنده ام زنده ولی زنده بوی حسنم
عاشق و شیفته روی نکوی حسنم جان و دلباخته خصلت و خوی حسنم

چه شود خادم ایوان رفیعش گردهم گردبادی شده و گرد بقیعش گردهم

ص: ۲۹۰

ای سراپا همه نور و همه نور و همه نورچشم بد از تو و از طلعت زیبای تو دور

بیشتر بین کریمان شده نامت مشهور ناصر دینی و اسلام به صلحت منصور
همه اسرار جهان در دل پاکت مسرور به خدایی که کریم است و رحیم است و غفور

صبر، در موج بلا خونجگر صبر تو بود نهضت کرب و بلا از اثر صبر تو بود
سائل کوی تو را ناز به حاتم باید زائر قبر تو را فخر به عالم باید
مهر تو همچو خدا بر دل عالم باید مدح تو بر لب پیغمبر خاتم باید
جای خصم تو در اعماق جهنم باید بی تو گلزار جنان، خانه ماتم باید

به خدایی که گلم را به ولای تو سرشت دوستی تو بهشت است بهشت است بهشت
کاش مانند نسیمی به دیارت گردم گذرم افتد و برگرد مزارت گردم
یا شوم شعله و شمع شب تارت گردم یا شوم خاک و هم آغوش غبارت گردم
یا شوم اشک و زهر دیده نثارت گردم حیف از تو که گلم باشی و خارت گردم

میثم لیک به اکرام تو میثم گشتم خار راه تو شدم تا گل عالم گشتم

غلامرضا سازگار «میثم»

این حسن کیست

این حسن کیست که بخشندگی حاتم از اوست شیوه جود و سخاوت به همه عالم از اوست
این حسن کیست که پروانه صفت سوخته جان معنی ار می طلبی عالم جان خرم از اوست
این حسن کیست که صلحش به برادر حجت آنکه زخم جگر فاطمه را مرهم از اوست

ص: ۲۹۱

این حسن کیست که شد شهره صفات کرمش جمع احسان خلایق به کمیت کم از اوست
 این حسن کیست؟ بود نوگل گلزار بتول پسر شیر خدا شرع نبی محکم از اوست
 این حسن کیست وقوف عرفاتم حرمش به خدا کوی منا، سعی و صفا، زمزم از اوست
 همه شادیم که میلاد عزیز زهراست پسر دختر طه که دم مریم از اوست

لرزاده

یوسف آل محمد صلی الله علیه و آله

در سحرگاه شب نیمه ماه رمضان چهره ماه تمامی زافق گشت عیان
 وه چه ماهی که چو خورشید بودنورافشان کز فروغش متجلی شده آفاق جهان

وه چه ماهی که به گردش مه کنعان گردد کافر از رؤیت این ماه مسلمان گردد
 یوسف آل محمد شه لاهوت مقام نجل شاه مدنی قافله سالارانام
 اولین سبط نبی فخر نبیین عظام دومین حجت برحق و امام ابن امام

گوهر بحر جلال دُر فرخنده صدف پور زهرا و نخستین پسر شاه نجف
 می شدی چونکه به دوش شه لولاک سوار می گشودی لب در پرور خود بر گفتار
 می ربود از دل هر رهگذری صبر و قرار بوسه می زد به لبش پادشه عرش وقار

لذت از صحبت او فخر رسالت می بردسوی مسجد حسنش را به جلال می برد

ص: ۲۹۲

محرم بارگه قدس و امین مسجودنخبه مکتب لاهوتی خلاق و دود
زیب محراب عبودیت و عبد معبودزینت منبر پیغمبر و سرچشمه جود

آیت نابغه حجت ذات ازلی وارث خواجه لولاک و ولیعهد علی
نیر برج عفاف و مه آفاق کمال آفتاب فلک عصمت و اعزاز و جلال
مظهر جلوه خلاق و خداوند جمال مصطفی خلق و علی سیرت و صدیقه خصال

نوگل سرسبد گلشن شهدخت حجازناطق مصحف و شیرازه دین روح نماز
رهبر کشور دین حامی آیین و اصول شهریار دوسرا واسطه رد و قبول
ثمر قلب علی میوه بستان رسول زیب عرش حق و پیرایه آغوش بتول

سبط پیغمبر و شهزاده پاکیزه سرشت پسر فاطمه سلطان جوانان بهشت
صاحب حسن و جمال حسن و خلق عظیم ناظم ملک بقا قاسم جنات و نعیم
دلنواز فقرا بر اسرا یار و ندیم چون پدر نازکش و یاور اطفال یتیم

هر کجا دیده یتیمی بنشستی به برش بر کشیدی ز وفا دست نوازش به سرش
مصلح عادل و شاهنشاه دین رأس رئوس ماه هر محفل و مجلس گه اجلاس و جلوس
خسرو مفترض الطاعه و غمخوار نفوس همه جا بر ضعفا یار و معین و مأنوس

می کشیدی همه شب نان یتیمان بر دوش تا کند نار غم از قلب مساکین خاموش
ذوالکمالی که بدی سرور اشراف حجاز همه شب بهر بر آوردن حاجات و نیاز
بود با مردم آواره ز اوطان همرازمی نمودی گره از کار گرفتاران باز

می شدی حل به ید قدرت او مشکل خلق بود لطف و کرم و مرحمتش شامل خلق

ص: ۲۹۳

با تضرع به سوی کعبه چو می گشت روان جمله اعضا بد از خوف الهی لرزان
می نمود اشک بصر بر رخ ماهش سیلان گاه می خواند به آهنگ حجازی قرآن

چهره اش قصه والشمس حکایت می کرد طره اش سوره واللیل تلاوت می کرد
ای فروزان قمر طارم فرخنده مفرکه کند کسب ضیاء از رخ تو شمس و قمر
ای که ساید به رخت پیک الهی شهپروی که و صاف جمال تو بود پیغمبر

چهر زیبای تو ای یوسف زهرا حسن است محو دیدار تو صد یوسف گل پیرهن است
به عبودیت تو کی رسد عیسی و کلیم به مقام تو کجا پی برد اصحاب رقیم
پدر پیر فلک نزد تو چون طفل فطیم (۱) ۱۴

مام گیتی بود از زادن مثل تو عقیم
جز خدا کیست که از خلقت تو باخبر است ای که باب تو به آباء خلایق پدر است
سالها بود غذای تو همه خون جگر فلک صبر تو ولی دریم غم زد لنگر
خلق تو معرفت آموخت به ابنای بشر حلم تو درس ادب داده به هر اهل نظر

ای که عبادت به جزا جبهه باهر دارد چشم امید شفاعت به تو «فاخر» دارد

عوض بازرگان «فاخر»

ودیعہ ماہ خدا

ای بهترین ودیعہ ماہ خدا حسن ای اوستاد مکتب صلح و صفا حسن
ای اولین شکوفه بستان مصطفی ای مایه سرور دل مرتضی حسن

۱- . فطیم: کودک از شیر گرفته شده.

ص: ۲۹۴

فخر تو این بس است که در بین مادران مادر تو راست حضرت خیرالنسا حسن
ماه خدا که خوانده خدا ماه رحمتش هستی فقط تو رحمت ماه خدا حسن
ما میهمان و رحمت حق را تو میزبان شاد از نوای تو دل هر بی‌نوا حسن
از راه دلنوازی اگر با اشارتی امشب کنی تو گوشه چشمی به ما حسن
سیمرغ بخت ما رسد آنجا که هیچ نیست جای ملال و محنت و رنج و بلا حسن
گویم چه از صفات تو ای مظهر صفات در وصف تو سروده خدا هل اتی حسن
حُسنی که داده حق به تو والشمس و والضحاست ای روشن از جمال تو ارض و سما حسن
خورشید و ماه و زهره و ناهید می‌کنند از پر تو جمال تو کسب ضیا حسن
موی تو هست معنی واللیل وزین جهت روی تو هست آینه حق‌نما حسن
ما دردمند و خسته از پا افتاده‌ایم کن درد ما ز راه محبت دوا حسن
ای نور چشم فاطمه آخر چه می‌شود بر ما دهی تو تذکره کربلا حسن
دارم امید آنکه کنی با نیاز خویش از راه لطف حاجت ما را روا حسن

ص: ۲۹۵

«ژولیده‌ام» که دم ز ولای تو می‌زنم‌ای بهترین ودیعه ماه خدا حسن

ژولیده نیشابوری

یوسف گل پیرهن

لاله رویان به گلستان سمنش نامیدند سبزپوشان چمن یاسمنش نامیدند
تا صبا بویی از آن زلف سمن سا آرد عارفان نafe مشک ختنش نامیدند
آنکه آزادی آموخته از قامت یار راستی بین که به سرو چمنش نامیدند
گفتم از لعل لب یار نشانی به من آر گفت عشاق عقیق یمش نامیدند
گوهر بحر ولایت در درج توحید پور حیدر شه خوبان حسنش نامیدند

حجت بالغه مرآت خدا حامی دین سبط اکبر ولی ذوالمنش نامیدند
آنکه دل باخت به حسن حسن از روز ازل فاش گویم که اویس قرنش نامیدند
هردلی نیست در او مهر حسن از سر صدق دل مخوانیش که بیت الوثنش نامیدند
سید خیل جوانان بهشت است به حق آیت رحمت و فخر زمنش نامیدند
مظهر ذات خداوند، همایون ذاتش کز جلال و عظمت مؤتمنش نامیدند
علم و حلم و کرم و جود به ذاتش ممسوس صاحب علم لدن ممتحنش نامیدند
یوسف آل نبی زاده زهرا و علی اهل دل یوسف گل پیرهنش نامیدند
فارس عرصه هیجا علی ثانی اوست همچو حیدر به جهان صف شکنش نامیدند
سوخت جان و دلش از زهر جگرسوز ستم‌زین سبب لاله خونین دهنش نامیدند
تا «صفا» مدح حسن پیشه خود ساخته است اهل دانش همه نیکو سخنش نامیدند

صفا تویسرکانی

آسمان صبر

سلام ای حسن عالمتاب، ای روح سحر سیماسلام ای آیه مظلوم، ای غم سوره زیبا

ص: ۲۹۶

سلام ای دومین خورشید، ای روشن‌ترین امیدبتاب ای عصمت روشن، بتاب ای عصمت زیبا
 سلام ای جان شیدایی، تو ای روح اهورایی طلوع بی غروب حسن، در آینه دنیا
 سلام ای آسمان صبر، ای قاف شکیبایی سلام ای قبله خوبی، سلام ای کعبه دلها
 سلام ای بغض سر بسته، تو ای اندوه پیوسته شهید تهمت و غربت، تو ای تنهاترین، تنها
 حسن ای حسن روز افزون، بشیر نینوای خون حسین بی سپاهی تو، فدای غربت آقا!
 سلام ای صبح طوفانی تو ای لبخند بارانی شکوفا شد ز صبر تو، گل اعجاز عاشورا
 حسن، سنگ صبور عشق، امام غم، غرور عشق دل حسرت نصیبم را اجابت می کنی آیا؟
 مرا سیراب کن مولا، ز دریای کرامات اجابت کن مرا امشب، تو را لب تشنه ام مولا

رضا اسماعیلی

بها نه نجات

خزان نیند بهار عمری که چون تو سروی به خانه دارد غمین نگرده دلی که آن دل طراوت جاودانه دارد

تو آن امیدی به باغ جانم که در هوای تو گل فشانم چو نوبهاری به بوستانی که شاخه شاخه جوانه دارد
 اگر چه بشکسته استخوانم، چو از تو دم می زنم جوانم به بزم آن شمع سر فشانم کز آتش دل زبانه دارد

ص: ۲۹۷

چه جای اظهار نکته دانی، تو بر لبم نکته می‌نشانی چو عندلیبی به نغمه خوانی که بر زبان صد ترانه دارد
 چو دستگیرم تویی کماهی نمی‌زنم لاف بی‌گناهی نمی‌هراسم ز روسیاهی، کسی که ترسد تو را ندارد
 تو را ندارد که مهتری تو، به سروران جهان سری تو ستوده فرزند حیدری تو، که مهتری ز این نشانه دارد؟
 شکوفه شاخسار طوبی، فروغ چشم علی و زهرا به غیر گنجور گنج طاها که این گهر در خزانه دارد؟
 حسن به صورت حسن به سیرت حسن به نیکوترین سریرت که بار درماندگان ز غیرت نهان و پیدا به شانه دارد
 به علم و حلم و سخا پیمبر، به عزم و حزم و قضا چو حیدر حسین را در گهر برادر کدام بحر این کرانه دارد؟
 تو رکن دین معنی مقامی تو در حرم شرط احترامی نخست سبطی، دوم امامی که این نسب در زمانه دارد؟
 کسی که رو در بقیع آرد تو را به محشر شفیع آرد بنای همت رفیع آرد که سر بر آن آستانه دارد
 بلی به یوم الحساب محشر چو بر گشاید حمید دفتر به داوری در مقام داور بها ندارد بهانه دارد!

حمید سبزواری

مرد دیگری پرورده است

دست حق در دامن خود گوهری پرورده است بیشه آزادگی، شیر نری پرورده است
 تا پس از او، کعبه را بتخانه نتوان ساختن بت شکن مردی، خلیل آذری پرورده است

ص: ۲۹۸

تا به زیر سایه لطفش بیسایند خلق باغبان دین، درخت پر بری پرورده است
ماسوا را از فروغ خویش تا روشن کند چرخ عصمت، آفتاب انوری پرورده است
تا نشاند هر کسی را او به جای خویشتن دست عدل حق، عدالت گستری پرورده است
تا پس از حیدر علم سازد قد مردانگی مادر ایام، مرد دیگری پرورده است
تا نماند از گهر آغوش نه دریا، تهی باز اقیانوس هستی، گوهری پرورده است
ای گنه آلوده! اقیانوس رحمت چون «حسن» در کنار خود، یم پهناوری پرورده است
از نسیم فیض او «پروانه» باغ طبع تو این چنین نظم خوش و شعر تری پرورده است

محمدعلی مجاهدی «پروانه»

آینه از فرط تجلی شکست

دفتر ایجاد چو روز ازل رفت به توشیح حق لم یزل
در کف قدرت قلم نور داشت دیده به دیباچه منصور داشت
نام تو را دیده و مهمور کردمهر تو را زینت منشور کرد

ص: ۲۹۹

نادره فرمان مشیت شمول کرد اشارت چو به خلق عقول
پرتو ادارک تو هر سو که تافت عقل سراسیمه بدان سو شتافت
تا شود از دولت عین الیقین خرمن ادارک تو را، خوشه چین
ای صمدی خصلت و ایزد جلالوی علوی صولت و احمد جمال
طاق دو ابروی تو نزد عقول منحنی قوس صعود و نزول
متصل از جذبه تو کاف و نون منفصل از نهی تو، عقل و جنون
عشق چو از غیب پدیدار شد حسن به حسن تو گرفتار شد
حسن شد از باده عشقت ز دست دست و را حسن تو از پشت بست
حسن سه حرف است و در این حرف نیست جز سه رقم باده در این ظرف نیست
مستی «ملک» و «ملکوت» از تو بادباده به جام جبروت از تو باد
حسن تو در این سه جهان ساقی است در کف او جام هو الباقی است
تا به کف حسن تو این جام هست هر سه جهان است از این باده مست

ص: ۳۰۰

زهر کجا؟ جعده کجا؟ او کجا؟ غیر کجا و حرم هو کجا؟
 قطره کجا راه به دریا برداسم کجا پی به مسمی برد؟
 هستی ظل، بسته به نور است، نور سایه بی نور ندارد ظهور
 چون که زدم غوطه به دریای فکرتا به کف آرم دُر مضمون بکر
 هاتفی از خلوت لاهوتیان آمد و رو کرد به ناسوتیان

گفت: خداوند علیم و غفور کرد در این آینه از بس ظهور
 تاب نیاورده و از پا نشست آینه از فرط تجلی شکست!
 ذکر ملک شد پس از آن از محن: یا حسن و یا حسن و یا حسن

محمدعلی مجاهدی «پروانه»

اشرف اولاد رسول صلی الله علیه و آله

مظهر حسن خدا، چهره عیان ساخته است روشن از نور رخس، کون و مکان ساخته است
 محو رخساره خود پیر و جوان ساخته است در شب نیمه ماه رمضان ساخته است

ص: ۳۰۱

این جهان را از رخ انور خود رشک جنان مجتبی نور دو چشمان علی، جان جهان شاد و مسرور، نبی گشته ز دیدار حسن بوسه از مهر زند بر مه رخسار حسن می زند بوسه علی بر لب دُربار حسن صد چو یوسف شود از حسن، خریدار حسن شاهد طلعت او قول تبارک باشد رمضان از قدمش ماه مبارک باشد ای گل سر سبید و اشرف اولاد رسول روشن از روی تو شد، دیده زهرای بتول بی ولای تو، عبادت ز کسی نیست قبول بهر توصیف تو، حیران به جهان کنه عقول موی تو لیله قدر است، جمال تو چو بدر قدرت از خلق، نهان گشته به سان شب قدر اگر آن صلح به جای تو، در ایام نبود به خدا از تو و از دین نبی نام نبود نامی از شیعه و از پیرو اسلام نبود کار مردم، به جز از سجده اصنام نبود صلح تو، تیغ شد و سنگر او هام شکست در دل مردم حیرت زده، اصنام شکست

سید محمد خسرو نژاد «خسرو»

ص: ۳۰۲

جمال حسن

دنیا شده روشن ز جمال حسن امشب مسرور دل فاطمه و بوالحسن امشب
 شاید شب قدر است که چون فصل بهاران دارد دل من شوق شکوفا شدن امشب
 ما دلخوش از آنیم که پیغمبر رحمت شاد است ز دیدار جمال حسن امشب
 دنیا چو بهشت است که گردیده شکوفادر گلشن توحید گل نسترن امشب
 زیبا پسری داده خداوند به مولابیرون شده است از دل مولا محن امشب

گویی که نخستین شب ایجاد جهان است پوشیده بشر، جامه هستی به تن امشب
 ای بنده! که مستغرق دریای گناهی باز است در مغفرت ذوالمنن امشب
 ایمن بود از آتش فردای قیامت هر کس به ثنایش بسراید سخن امشب
 ای نو گل گلزار ولایت! که دگر بارنوگشت ز نور تو جهان انجمن امشب
 ای پور علی! زاده آزاده زهراکن گوشه چشمی تو به این انجمن امشب

سید محمد خسرو نژاد «خسرو»

ص: ۳۰۳

رهبر تویی

ای آنکه جلوه‌ای ز جمال خدا تویی فرزند فاطمه، حسن مجتبی تویی
پور علی و سبط نبی، فخر کاینات نور و سرور چشم و دل مرتضی تویی
میلاذ تو، به نیمه ماه خدا بود یعنی که جلوه‌ای ز کمال خدا تویی
حسنت چنان شبیه پیمبر بود که من در بحر حیرتم که مگر مصطفی تویی؟
بعد از علی به مسند حق بهر مسلمین رهبر تویی، امام تویی، پیشوا تویی
شادی فزای خانه وحیی که بر نبی آن کوثری که کرد خدایش عطا تویی
هنگام رزم همچو علی تیغ می زنی هنگام صلح، مظهر صلح و صفات تویی
در راه پایداری قرآن، زدست خلق آن کس که خورد خون جگر سالها تویی
آن قهرمان که با همه قدرت از عدو بهر خدا شنید بسی ناسزا تویی
در بحر پرتلاطم و طوفان حادثات در کشتی نجات بشر ناخدا تویی
صلح تو شد مقدمه نهضت حسین بیانگذار واقعه کربلا تویی

ص: ۳۰۴

«خسرو» به غیر در گه تو، رو کجا کند؟! ای آنکه با ضمیر همه آشنا تویی

سید محمد خسرو نژاد «خسرو»

آیت رب ملکوت

رمضان است عزیزان که به حق ماه خداست ماه خود ساختن و ماه مناجات و دعاست
ماه پیوستن مخلوق به خالق باشد ماه مهمانی خالق ز خلائق باشد
ز امر حق در کچن ماه سعادت شمرند نفسش ذکر و در او خواب، عبادت شمرند

کرده در نیمه این ماه یکی مهر طلوع کز فروغش مه و خورشید به شرمند و خضوع
مهر تابنده عصمت شده از پرده برون جلوه اش منزلت ماه خدا کرده فزون
یوسف فاطمه آن کس که سراپاست حسن نام نامی وی از خالق یکتاست، حسن
مجتبی آن گل گزار رسول دو سرامجتبی نور دل حیدر و مرآت خدا
مخزن علم خدا روح جلال و جبروت مظهر حلم خدا آیت ربّ الملکوت
گهر پاک طبیعت در پاکیزه سرشت سید و سرور و سالار جوانان بهشت

ص: ۳۰۵

زیور دوش علی زینت آغوش بتول جلوه کامل حق روشنی چشم رسول
اولین سبط و دوم حجت و سوم رهبر چارمین اسوه زینج آیت حق داور
آن خداجوی و نبی خوی و علی خُلق و خصال و آن حسن خلق و حسن خوی و حسن حُسن و جمال
آنکه فیض قدمش داده شرف بر رمضان و آنکه خوان کرشم فضل خدا راست نشان
آنکه گسترده به هستی شده خوان نعمش و آنکه عیسی به شفا دم زده هر دم زدمش
آنکه آغاز گر نهضت محرومان است و آنکه مظلوم تر از سید مظلومان است
آنکه با صبر خود آزادی اسلام خرید صلح او پرده نیرنگ معاویه درید
آن همه خون جگر خورد تحمل بنمود تا ره نهضت سالار شهیدان بگشود
نهضت سرخ حسین است هم از صلح حسن کاندو را جز سخن دوست نبوده است سخن
امر مولاست گهی هجر و گهی قرب و وصال گاه تکلیف به صلح است و گهی جنگ و قتال
آنکه مسموم، حسن را ز جفا می خواهد سر جدا جسم حسینش ز قفا می خواهد
آن دو را بود هدف، خُلق خدا را ارشاد گر نمودند به فرمان خدا صلح و جهاد

ص: ۳۰۶

ز آن دو آزاده که مصداق قعودند و قیام یافت بنیان قوانین الهیه قوام
بارالها به دل خون، تن مسموم حسن حق جد و پدر و مادر مظلوم حسن

به حسین بن علی کشته جاوید حیات حفظ کن رهبر و هم نهضت ما را زآفات

محمد موحدیان «امید»

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

ولایت حسن

آن را که ولایت حسن نیست طاعات قبول ذوالمنن نیست
از بعد علی قبای لولاک جز در خور قامت حسن نیست

همای شیرازی

دوست دارد

خدا این نغمه‌ها را دوست دارد یقین زهرا شما را دوست دارد
روا سازد یقین حاجات ما را که زهرا، مجتبا را دوست دارد

محمد موحدیان «امید»

ص: ۳۰۷

روح دعا

مژده‌ای دل‌نور چشم مرتضی آمد خوش آمدشام میلاد امام مجتبی آمد خوش آمد غم مخور ای دل که در ماه دعا و استجابت بهر تأثیر دعا روح دعا آمد خوش آمد

ژولیده نیشابوری

فروغ دل زهرا علیها السلام

نقل است که نُقل بزم دلهاست حسن در حُسن و جمال، عالم آراست حسن با خُلق محمد است و با خوی علی یعنی که فروغ دل زهراست حسن

سید رضا میرجعفری «حامی»

گلشن دین

برخیز که بلبل به چمن آمده است بر گلشن دین، سرو و سمن آمده است بر روی نکویش صلواتی بفرست غم را سپری کن که حسن آمده است

حسین آذری

مه حُسن

وقت است که دل بر حرمش بسپاریم از شادی میلاد حسن، گل باریم اینک که مه حُسن و محبت آمدای دوست بیا روی به سویش آریم

حسین آذری

ص: ۳۰۹

سوگ سروده‌ها

مزار حسن

ایا صبا بگذر بر سر مزار حسن زهی شمیم تو چون خلق مشکبار حسن
 به خاک خِطه یثرب خرام تا بینی شکفته سنبل و گل از خط و عذار حسن
 چو شب ز مشعل مه چشم تیره روشن کن ز خاک خوابگه سرمه اقتدار حسن
 یکی به تعزیت بقعه بقیع گذربوس مشهد پاک بزرگوار حسن
 که ریخت سوده الماس ریزه در قدحش که زهر گشت از آن، آب خوشگوار حسن
 به روز تیره خود شام از آن سیه پوش است کز اهل شام بد آمد به روزگار حسن
 به باغ عترت پیغمبر از خزان ستم بریخت لاله و نسرین ز نوبهار حسن

بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانوز سوک غالیه بوی بنفشه وار حسن
 هنوز زهره سرانداز نیلگون داردز سوز مادر زهرای سوگوار حسن
 به روی معرکه خورشید چشم آن دارد که توتیا کشد از گرد رهگذار حسن
 بسا که جان بسپردند در هزاهز جنگ دلاوران، به سر تیغ جان سپار حسن
 بدان امید که چشم قبول بگشاید گشاده روضه رضوان در انتظار حسن
 به جز خدای که داند که عالم الغیب است کمال قربت پنهان و آشکار حسن

ص: ۳۱۰

امامت و حسب و نسب علی بودش زهی ستوده خصال و زهی شعار حسن
 به زیر سایه طوبی کسی تواند بود که سایه افکندش سرو جویبار حسن
 ز دست ساقی کوثر خورد شراب رحیق کسی که مشرب او هست چشمه‌سار حسن
 سخن به قدر حسن چون سراید ابن حسام که نیست مدحت حسان به اقتدار حسن
 چو من به پایه حسان نمی‌رسم به سخن سخن چگونه رسانم به اعتبار حسن

محمّد بن حسام خوسفی (۷۸۲-۸۷۵ ه. ق)

در تاب رفت و ...!

در تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کردو آن طشت را ز خون درون رشک لاله کرد
 خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد!
 نبود عجب که خون دلش ریخت در قدح عمریش روزگار، همین در پیاله کرد
 خون خوردن و عداوت خلق و جفای دهر یعنی امامتش به برادر حواله کرد
 نتوان نوشت قصه درد دلش تمام‌ور می‌توان ز غصه هزاران رساله کرد!
 آه از دل مدینه، ز هفت آسمان گذشت آن روز شد عیان، که رسول از جهان گذشت

وصال شیرازی (۱۱۹۷-۱۲۶۲ ه. ق)

ص: ۳۱۱

خونابه دل

هرگز کسی دچار محن چون حسن نشدور شد دچار آن همه رنج و محن نشد
خاتم اگر زدست سلیمان به باد رفت اندر شکنجه ستم اهرمن نشد
نوح نبی گر از خطر موج رنجه شد غرقاب لجه غم بنیاد کن نشد

یوسف اگرچه از پدر پیر دور ماند لیکن غریب و بی همه کس در وطن نشد
شمع ارچه سوخت از سر شب تا سحر ولی خونابه دل و جگرش در لگن نشد
حقا که هیچ طائری از آشیان قدس چون او اسیر پنجه زاغ و زغن نشد
جز غم نصیب آن دل والا گهر نبود جز زهر بهر آن لب شکرشکن نشد
دشنام دشمن آنچه که با آن جگر نمود از زهر بی مضایقه با آن بدن نشد
از دوست آنچه دید ز دشمن روا نبود جز صبر، دردهای دلش را دوا نبود

هرگز دلی زغم چو دل مجتبی سوخت و سوخت ز اجنبی دگر از آشنا سوخت
هر گلشنی که سوخت زیاد سموم سوخت از باد نوبهار و نسیم صبا سوخت
چندان دلش ز سرزنش دوستان گداخت کز دشمنان ز هر بد و هر ناسزا سوخت
از هر خسی چو آن گل گلزار معرفت شاخ گلی ز گلشن آل عبا سوخت
جز آن یگانه گوهر توحید را کسی زالماس سوده لعل لب دلربا سوخت
هرگز برادری به عزای برادری در روزگار، چون شه گلگون قبا سوخت
ناورد کس دلی که چو قاسم به ناله شد زان ناله پر از شرر و ابا سوخت
آندم که سوخت حاصل دوران ز سوز زهر در حیرتم که خرمن گردون چرا سوخت
تا شد روان عالم امکان ز تن روان جنبنده‌ای نماند کزین ماجرا سوخت
خاموش شد چراغ دل افروز مجتبی افروخت شعله غم جان سوز مجتبی

آیت‌الله غروی اصفهانی (کمپانی) «مفتقر» (۱۲۶۹-۱۳۶۱ ه. ق)

ص: ۳۱۲

ماجرای دو طشت

شد از غم دو طشت، دلم پر ز درد و خون خون جگر، مدام فرو ریزم از عیون
در حیرتم به زینب غمگین چه‌ها گذشت! آن دم که او فتاد نگاهش بر آن دو طشت
یک طشت را، ز خون درون دید لاله گون یک طشت را بدید در آن، رأس پر ز خون
برخاست چون ز تاب عطش مجتبی ز خواب برداشت کوزه را و بنوشید جام آب

از آه و ناله، خون دل اهل جهان نمود طشتی طلب، ز زینب افسرده جان نمود
آن طشت، پر ز خون دل دردناک کرد زینب بدید و از غم او جامه، چاک کرد
طشت دگر که زینب از آن گشت بی سکون در شهر شام بود به بزم یزید دون
آن دم که رأس پاک شهنشاه بحر و بر آغاز کرد خواندن قرآن به طشت زر
برداشت چوب کینه، یزید از ره غضب کرد آشنابه لعل لب شاه تشنه لب
زینب به ناله گفت که: ای بی حیا مزین! چوب جفا به بوسه گه مصطفی مزین!
دارد «صغیر» تا به صف حشر، شور و شین گاه از غم حسن، گهی از ماتم حسین

محمد حسین «صغیر» اصفهانی (۱۳۱۲ - ۱۳۹۰ ه. ق)

ص: ۳۱۳

گل خونین دهن

ماتم کیست، که دل‌ها همه غرق محن است هر کجا می‌نگرم صحنه بیت الحزن است
 ناله واحسن است از در و دیوار، بلندمگر ای دلشدگان، باز عزای حسن است
 گوئیا این خبر آید ز نسیم سحری کز مدینه، به سما ناله هر مرد و زن است
 حسن امروز شده لاله رویش پرپر که به تن، چاک زنان، جامه گل در چمن است
 زینب از مرگ حسن، موی کنان، مویه کنان زین الم، اشک فشان، خسرو گل پیرهن است
 فاطمه چیده به فردوس برین، بزم عزابلبل آسا به فغان، زین گل خونین دهن است
 علی، از داغ جگر گوشه خود اشک فشان فاطمه، ناله کنان بهر گل یاسمن است
 حسن اندر دم رفتن، به حسینش فرمود اول رنج تو و آخر عمر حسن است
 بعد من، بار امامت، همه بر دوش تو است نکته‌ای گوش زمن دار، که در سخن است
 همه دم، باش در این دار، مهیای سفر که به ما عاریتی، جان گرامی به تن است
 سفر آخرتی فرض، بود بر همگان که چنین شیوه و این رسم سپهر کهن است

محمد «شرمی» کاشانی

شعله غم

مرغ روحم طیرانش، به هوای دگر است که ز خون دلم، آغشته ورا بال و پر است
 حضرت فاطمه در خلد برین، اشک فشان که ز داغ پدر و گاه زمرگ پسر است
 هیچ دارید خبر، از دل کلثوم امروز؟ کز غم مرگ حسن، دیده‌اش از اشک، تر است
 دل زینب شده چون لاله پرداغ، چو دید آتش زهر ستم در دل او کارگر است
 گفت ای وای، جگر گوشه زهرای بتول گر ز دستم برود، خاک عزایم به سر است

محمد «شرمی» کاشانی

ص: ۳۱۴

دو طشت

از گردش زمانه و این چرخ نیل فام افکند ماجرای حسن، طشت ما ز بام
 افسرده گشت، زینب مظلومه از دو طشت یک طشت، در مدینه و طشتی، به شهر شام
 یک طشت، پر زخون و غم و درد از حسن یک طشت، رأس پاک حسین دید، لاله فام
 آه از دمی که زاده سفیان، به طشت زرآزرده کرد، بوسه گه سید انام
 زینب چو دید، چوب جفا بر لب حسین آهی زدل کشید که شد صبح شام، شام
 گفت ای یزید، پشت شکوهت شکسته بادپیش امام، چوب مزن بر لب امام

میرزا عبدالرسول «مداح» شوشتری

داغ جگر

لاله‌ای بود که با داغ جگر سوخته بود آتشی در دل سودا زده افروخته بود
 شرم دارم که بگویم، تن مسموم تو را خصم، با تیر، به تابوت، به هم دوخته بود
 راز دل را همه، با همسر خود می گویند حسن، از همسر خود کامه خود، سوخته بود
 جگرش پاره شد از نیشتر زخم زبان در لگن، خون دلی ریخت، که اندوخته بود
 ارث، از مادر خود برد، غم و رنج و محن صبر و تسلیم و رضا از پدر، آموخته بود

حسین اخوان «تائب» کاشان

مگر امروز عزیزی مرده است!!

یا رب! امروز چرا خاطر خلق افسرده است؟ شیعیان را گل رخسار چرا پژمرده است؟
 دل اولاد علی از چه چنین آزرده است؟ بار الها! مگر امروز، عزیزی مرده است؟

ص: ۳۱۵

که به هر برزن و کو گشته عزا خانه به پاچشم یاران، شده از گریه به سان دریا

گویا اختری از برج ولا کرده افول که به دریای الم غوطه ورنند آل رسول
هر که را می‌نگرم هست پریشان و ملول شده از داغ پسر خون دل زهرای بتول
اشک حسرت به رخ از مرگ حسن کرده روان هست هر دم به فغان، موی کنان مویه کنان

آری، آری حسن بن حسن آن خسرو دین آنکه در فخر و شرف هیچ کسش نیست قرین
گشته مسموم ز بیداد یکی پست و لعین با دل خون شده و زار و پریشان و غمین
روز و شب ذکر حسین بن علی: واحسن است دل زینب ز غم مرگ حسن، پر محن است

محمد علی تبریزی «فتی»

آینه وحی

ای علوی ذات و خدایی صفات صدر نشین همه کاینات
سید و سالار شباب بهشت دست قضا و قلم سرنوشت
زاده طوبی و بهشت برین نور خدا در ظلمات زمین
نور دل و دیده ختمی مآب سایه‌ای از پرتو تو آفتاب
باب تو سرسلسله اولیاست چشم پر از نور خدا مرتضی است
مادر تو دخت پیمبر بود آیه‌ای از سوره کوثر بود
پرده نشین حرم کبریا فاطمه آن زهره زهرای ما

ص: ۳۱۶

عاشق کل حضرت سلطان عشق خون خدا، شاه شهیدان عشق
 با تو ز یک گوهر و یک مادر است ظلّ خدایی تو اش بر سر است
 آیه تطهیر به شأن شماست حکم شما امر اولوالامر ماست
 سینه سینای شما طور وحی نور شما شاخه‌ای از نور وحی
 در رمضان ماه نشاط و سرور ماه دعا ماه خدا ماه نور
 نورفشان شد ز دو سو آسمان در دو افق تافت دو خورشید جان
 وحی خدا از افق ایزدی نور حسن از افق احمدی
 مشک و گلابی به هم آمیختند در قدح اهل ولا ریختند
 ای رمضان از تو شرف یافته نور تو بر جبهه او تافته
 نیمه ماه رمضان عزیز گیسوی مشکین تو شد مشک بیز
 بعد علی شاخص عترت تویی وارث میراث نبوت تویی
 مصلحت ملت اسلام و دین کرد تو را گوشه عزلت نشین
 هیچ گذشتی چو گذشت تو نیست آن که ز شاهی بکشد دست کیست؟
 صبر هم از صبر تو بی تاب شد کوزه شد و زهر شد و آب شد
 بعد شهادت نکشید از تو دست تیر شد و بر تن پاکت نشست
 ملت اسلام که پاینده بادمشعل توحید که تابنده باد
 هر دو رهین خدمات تو اندشکر گزارنده ذات تو اند
 تا ابد ای خسرو والامقام بر تو و بر دین محمد صلی الله علیه و آله سلام

ریاضی یزدی

داغ حسن

هر زمانی که ز داغ حسن آید یادم خیزد از سینه سوزان زغمش فریادم
 آتش محنت او جان مرا سوخته بود گر نمی کرد سرشگ مژه‌ها امدادم

ص: ۳۱۷

می برد باد، مرا سوی بیابان بقیع گر پس از مرگ شوم خاک و دهی بر بادم
 غم مظلومی او از همه غم‌های دگریشتر می زند آتش به دل ناشادم
 من گنه کارم و در ماتم او می گریم تا کند فاطمه از نار جحیم آزادم
 آه از آن لحظه که فریاد بر آورد و بگفت: خواهرا طشت بیاور که زپا افتادم
 آب نوشیدم و از آتش آن سوخت دلم داد بر باد فنا زهر جفا بنیادم
 کی روا بود به من این ستم از همسر شوم من که با او همه دم داد محبت دادم
 زین همه ناله و فریاد مؤید چه اثر گر به هنگامه محشر نرسد فریادم

سید رضا «مؤید»

آماج تیر کین

مهرت به کاینات برابر نمی شود داغی ز ماتم تو فرون تر نمی شود
 از داغ جانگداز تو ای گوهر وجود سنگ است هر دلی که مکدر نمی شود
 ظلمی که بر تو رفت ز بیداد اهل ظلم بر صفحه خیال مصور نمی شود

ص: ۳۱۸

تنها جنازه تو شد آماج تیر کین یک ره شد این جنایت و دیگر نمی‌شود
 بی‌بهره از فروغ ولای تو یا حسن مشمول این حدیث پیمبر نمی‌شود
 فرمود دیده‌ای که کند گریه بر حسن آن دیده کور وارد محشر نمی‌شود
 دارم امید بوسه قبر تو در بقیع اما چه می‌توان که میسر نمی‌شود
 با این ستم که بر تو و بر مدفنت رسید ویران چرا بنای ستمگر نمی‌شود
 آن را چه دوستی است «مؤید» که دیده‌اش از خون دل ز داغ حسن تر نمی‌شود

سید رضا «مؤید»

مغد و هما

مجتبی چون در صبوری ممتحن گردیده بود مظهر صبر خدا قلب حسن گردیده بود
 مرد غیرتمند را، صلح است با دشمن، گرانزاده حیدر چه مشکل ممتحن گردیده بود
 صبر این بلبل بنازم، با چنان الحان خوش بود خاموش و گلستان پر زغن گردیده بود
 در میان خانه هم ایمن نبود از دشمنان بی‌کسی بنگر غریب اندر وطن گردیده بود

ص: ۳۱۹

جعه چون جغدی به سرو خانه زهرا نشست خار بنگر، همنشین یاسمن گردیده بود در کنار شاخ طوبی حنظلی روئیده بود با همای سدره جغدی هم سخن گردیده بود فتنه بود اندر کمین، یا ماری اندر آستین یا که جانان را قرین آن گورکن گردیده بود آب آشامیدنش را جعه زهر آلود کرد آب همچو آتش از آن فتنه زن گردیده بود پور حیدر چون که خورد آن آب زهر آلوده را بود پیدا کاین گل از بُن ریشه کن گردیده بود گر حسین از تشنگی می سوخت اما یا حسن جرعه آبی به جانت شعله زن گردیده بود خون سرخ و زهر سبز آغشته با هم گوئیابریک گل پر پر شده نقش چمن گردیده بود آه بر زینب که بعد از مادر و جد و پدر بار دیگر خانه اش بیت الحزن گردیده بود و اسف بر حال آن خواهر که در ماه صفر از دو طشت پر بلا دل پر محن گردیده بود یاد از طشت زر و رأس حسین آمد مرا کاندرا آن ویرانه شمع انجمن گردیده بود

چون که می بردند جسم مجتبی سوی بقیع تیر دشمن زیب تابوت و کفن گردیده بود تا حسن در روز عاشورا نباشد بی نصیب قاسمش لب تشنه در خون غوطه زن گردیده بود

ص: ۳۲۰

بر زمین همراه اشک دیده می‌ریزم حسان آن گناہانی که بار دوش من گردیده بود

حبیب‌الله چایچیان «حسان»

نخل محرم

آسمان خم شد و در کوچه دل غم رویدروز تاریک شد و ظلمت مبهم روید
 شهر با سوخته جانی به عزا تن در دادبر لب چرخ فلک آه دمام روید
 نازنین خواست ز نااهلی مردم گویدشرم سرخی به رگ روشن شبنم روید
 چرخ چرخید و این بار یهودا زن شدبر چلیپای خیانت گل مریم روید
 هاجرش زینب کبری پی باران می‌رفت خون دل جوش زد و چشمه زمزم روید
 صلح سر فصل رقم خورده عاشورا بودنقطه‌ای سرخ که در باور عالم روید
 کربلا وامگذار علی ثانی شداز دل صبر حسن نخل محرم روید

علی حاجتیان فومنی

ص: ۳۲۱

در بارش باران بلا

جز تو ای داغ غمت بر دل زهرا مانده کیست در خانه خود این همه تنها مانده؟
ماه در پیش تو حیرانی زانو زده است چشم در چشم تو را غرق تماشا مانده
نقش سرخ جگرت ریخته بر صفحه تشت یادگاری است که بر غربت مولا مانده
این چه زاری است که در بارش باران بلاروح سرشار تو آرام و شکبیا مانده
آری ای سید مظلوم، بلا ارث تو بودنیمش از توست اگر کرب و بلا جا مانده

فاطمه سالاروند

داغ شگفت

سوز غمی است شعله ور از غم غریب ترمثل حضور عشق از آن هم غریب‌تر
در کارزار عشق که میدان حیرت است زخمم غریب آمد و مرهم غریب‌تر
ای دومین امام که داغ شگفت توست از غربت شهید محرم غریب‌تر
مولا غریب مانده در این جا حسین هم در این میان تویی تو مسلم غریب‌تر

ص: ۳۲۲

می‌خواستم به وهم غمت را رقم زخم دیدم که هست از غم و ماتم غریب‌تر

گنجینه حقیقتی و رازهای توست از هر چه در زمینه عالم غریب‌تر
ما را بگو که اوج تو را در نیافتیم‌ای از شکوه عرش معظم غریب‌تر
از شرح ماجرای تو حاصل چه می‌شود وقتی که هست ز آنچه سرودم غریب‌تر

محمود سنجری

زخم کاری

شد دوباره چو عطر بهاری یاد تو در دل دشت جاری
نغمه‌های تو در گوش هر باغ هست خوشتر ز لحن قناری
جلوه‌ای کردی و تیر گیهاشد زانوار رویت فراری
نام سبز تو در دفتر دل ریخت طرحی ز پرهیز گاری
گشت از فیض باران عشقت چار فصل عطش آبیاری
مثل مهتاب در سینه ماست مهر تو بهترین یاد گاری
بی حضور تو از یاد خورشیدرفت آیین آینه داری
روی دریای دل می‌زند موج درد و اندوهت از بی قراری
شد زداغ تو ای باغ سر سبز سینه‌ها مهبط زخم کاری
از غمت اشک سرشار مهتاب می‌زند سر به دیوار مهتاب

آسمانی‌ترین باور سبز! یاد تو باغ جان پرور سبز!

ص: ۳۲۳

کم مباد از سر ما در این دشت سایه‌ات! نخل بار آور سبز!
 ریختی روی هر شاخه گل طرح تصویر روشن‌گر سبز
 آفتابا! چرا وقت پرواز پر کشیدی تو با پیکر سبز!
 پشت در پشت آلاله خفته است روی این دشت پهناور سبز
 با حضور گل سرخ این باغ چشم بستنی تو در بستر سبز
 دست پاییزی غم کشیده است تیغها در چمن بر سر سبز

روز افتادن از پاست، بگذار دست در دستم ای یاور سبز
 وقت کوچ است، ای لاله عشق سرخ بنشین، مرو از بر سبز!
 ای قرار دل بی قرارم! وقت رفتن مرو از کنارم

از دهانت عقیق یمن ریخت؟ یا که خون جگر در لگن ریخت؟
 مثل تصویر «گل‌های پرپر» پاره‌های دلت در چمن ریخت!
 آسمانا! چرا از نگاهت این همه اشک درد و محن ریخت!
 آن که می‌خورد نانت! نمک‌هاروی زخم تو در انجمن ریخت!
 آتش داغ ای شمع سوزان شعله بر قامت پیرهن ریخت!
 دست لرزانی از کینه لبریز زهر در جام وجه حسن ریخت!
 رویش زهر در سینه باغ‌لاله‌ها روی دشت و دمن ریخت!
 در نگاه لگن همزه زهر خون تو از عبور دهن ریخت!
 قصه کوزه آب و آن زهر غصه‌ها در دل و جان من ریخت!
 تا از آن آب، تر شد لب خاک سینه خاک گردید صد چاک

تا ز ره می‌رسد بی صدا زهر می‌برد ناله را تا خدا زهر
 می‌گدازد دل و جان ما رامی زند شعله در هر کجا زهر
 مثل برق شرزا گذشته است از سر مرز بی‌انتها زهر
 روی آینه دشت دل ریخت طرح اندوه صد ماجرا زهر

ص: ۳۲۴

دست هر آب را بست از پشت هر کجا کرد آتش به پا زهر
 هر گلی در چمن، یا به شمشیریا که در خون دل خفت با زهر
 شهید در کام ما ناگوار است هست در جام تاریخ تا زهر

بر دل لاله‌رویان این دشت آتش افروخته بارها زهر
 هر کجا زهر غم آتش افروخت باغ جان را زسر تا به پا سوخت

اینچنین کعبه آرزوها با تو دارد دلم گفت و گوها
 با حضور تو ای ابر رحمت لحظه‌ها یافتند آبروها
 باز برخاست از سینه دشت بی تو ای سبز من! های و هوها
 می‌شود با ولای تو شاداب دست و روی نماز و وضوها!
 خفته از درد، چون اشک باران در نگاه تو راز مگوها
 بسته پیمانی از بغض اندوه عقده‌های غمت با گلوها
 زیر باران اشک عزایت می‌دهم سینه را شست و شوها
 مثل تو هیچ کس را ندیدم هر چه کردم چو دل جست و جوها
 کمتر از خارم و فیض رویت داده چون گل به من رنگ و بوها
 دل چو از اشک شد آبیاری دست ما را گرفتی ز یاری!

ای غمت شمع هر محفل مایاد تو چلچراغ دل ما
 مهر تو مثل خورشید دارد ریشه در عمق آب و گل ما
 از نگاه کریمانه توست گشته آسان اگر مشکل ما
 دست لطف تو بخشید ای گل هر لطافت که شد شامل ما
 ذوق هر موج این ژرف دریامی برد غبطه بر ساحل ما
 رفت در باغ، صدها حکایت از شکوفایی حاصل ما
 آفتاب از سر مهر هر روز می‌نهد پا به سر منزل ما
 این من و دست بخشنده تو آن تو و جان ناقابل ما

ص: ۳۲۵

چون «زرافشان» به جان می‌پذیرم گر شود عشق تو قاتل ما
گر چه ما ذره بی‌نشانیم با فروغ تو در کهکشانییم

محمد علی صفری «زرافشان»

گل ملکوت

اگر چه در پس صد پرده لیک باید دید به یمن نور مدام چهارده خورشید
کجاست مالک اشتر که درد چاره کند ابوذری که بر این بی کسی نظاره کند
کجاست آن که اذانی دهد مثال بلال که شوید از رخ این شهر رنگ زرد ملال
چه روزگار عجیبی، چه فصل نامردی و درد مردم این شهر درد بی دردی
چگونه‌اند مسلمان خدا نمی‌دانند و رسم عشق، محبت، وفا نمی‌دانند
و عطر ناب محمد ز یادشان رفته است و یادگاری احمد ز یادشان رفته است
تمام غربت مولا به مجتبی دادند و مایه‌های خجالت به دست مادادند
صبور زاده‌ترین دل سکوت کرد و سکوت غریب ماند در این جا، گلی، گل ملکوت
کسی که داغ اقا قیش بر جگر مانده است و پاره پاره قلبش بر این اثر مانده است

سارا حقیقی‌وند

ص: ۳۲۶

باده وصل

می‌زند باز دلم پرسه در آن سوی خیال گفتن از خون دل و صبر تو کاری است محال
چون شهابی که جنون بر دل شب می‌ریزد آتش عشق تو از دیده به لب می‌ریزد
تو تولای جنون با دل شبگرد منی روح زهرا، چو علی، مثل حسینی، حسنی
می‌توان با تو ز دریای بلا مست گذشت دست در دست جنون از سر و از دست گذشت
از علی تا به حسین است یکی جاده سرخ صبر باید که ز خُم جوش زند باده سرخ
عشق را در دل اندوه بلا یافته‌ای بی سبب نیست که این گونه جگر تافته‌ای
پدرت روضه رضوان به لب تیغ فروخت «خرقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت»
مادرت در تف اندوه و فغان منزل کرد «که خود آسان بشد و کار تو را مشکل کرد»
روز در ماتم و شبها همه در سوز و گداز مرد بودی که تحمل به تو می‌برد نماز

هیبت و صولت تکبیر به قاسم دادی مرد بودی که دل شیر به قاسم دادی
ماتم و غصه ایام، تو را پیر نکرد زهر هرگز به دل خون تو تأثیر نکرد

ص: ۳۲۷

راز حق بود که از جام بلا نوشیدی باده وصل، تو از دست خدا نوشیدی
روزگاری که به جز حسرت و جز درد نبود هیچ کس مثل تو در صبر چنین مرد نبود
عشق نوشیدی و معشوق تماشايت کرد چشمه‌ای بودی و جوشیدی و دریایت کرد
ای که بر دوش نبی جای گرفتی روزی به همین جرم تو در آتش و خون می سوزی؟
تیغ تو در صف صفین و جمل غوغا کرد محشری در سپه شیر خدا بر پا کرد
این چنین بود که از جنگ حریف تو گریخت لاجرم زن شد و زهری به دل کامت ریخت
«خنده زد عشق که خونین جگری پیدا شد» جگرت جوهر خون نامه عاشورا شد
سوختی تا که جنون صاحب قاموس شود تا ز خاکستر تو قاسم ققنوس شود

خلیل شفیعی

یا ابالصبر ...

خسته‌ام، خسته از این درد خدا می داند آری از مردم نامرد خدا می داند
کوفه در کوفه جفاکاری‌شان یادم هست آه یک عمر خطاکاری‌شان یادم هست

ص: ۳۲۸

سالها بود که دل بسته گندم بودندفارغ از عشق، کمر بسته گندم بودند
 سامری مذهب و گوساله مرامند دریغ تیغشان کند، گرفتار نیامند دریغ
 زاده جهل ابوجهل، پسرخوانده کفروارث و سوسه و ترس به جا مانده کفر
 قوم بی عاطفه همزاد بنی اسرائیل زنده کردند ز تو یاد بنی اسرائیل
 وحشت آلوده به دنبال سرابند آری چارفصل است که دل بسته خوانند آری
 کاش می گفت کسی، آی شما نامردیدمرد این ره نشدید، آی شما بی دردید
 مرد طوفان نشده نحوی دریا نشویدعشق باریده، شما راهی صحرا نشوید
 گردباد است، دگر دل به کپر نسیاریدسنگلاخ است در این بادیه پا مگذارید

زاده آینه و آب در این جا تنهاست مردی از قریه مهتاب در این جا تنهاست
 آفتاب است که در شهر شما جا مانده است مردی از طایفه عاطفه تنها مانده است
 پسر فاطمه سر سبزترین عشق رسول وارث آینه‌ها زاده زهرای بتول
 عابر کوچه خورشید چرا تنهایی؟ شاعر ساحل امید چرا تنهایی؟

ص: ۳۲۹

یا اخا العشق، اخا العشق، حسن یا ابا الصبر، ابا الصبر، ابا الصبر، حسن
هفت آینه، دلم از غم تو غمگین بود باختم قافیه را، بس که غمت سنگین بود
زاده آینه و آب چرا تنهایی؟ شاعر قریه مهتاب چرا تنهایی؟
امت کوفه مرامند، به آنها گفتم عاجز از درک امانند، به آنها گفتم
ریشه در آینه داری، به خدا می‌دانم سبز در سبز بهاری، به خدا می‌دانم
تکیه بر شانه خورشید زدی مثل بهار سرو آئین غزل زاده سبزینه تبار
شهر، این شهر تب‌آلوده تنها مانده است شهر، شهری است که در حادثه‌ها جا مانده است
شهر گرگ است خزان باور چونان پائیز شهر چاه است دریغ از نفسی یوسف خیز
مردم شهر اسیرند، اسیر ظلمات «ان الانسان لفی خسر» قسم بر لحظات
آری از دست شما بود که او تنها ماند این چنین بود که خورشید در این جا، جا ماند
کربلا را حسن آغاز نموده است، حسن تا دل حادثه پرواز نموده است حسن
باز هم شور غزل در سر من غوغا کرد تا سرانجام مرا شاعر عاشورا کرد

ص: ۳۳۰

ریشه در سبزترین سجده زهرا داری نفسی پاکتر از روح مسیحا داری
آسمان حسرت بوسیدن جا پای تو داشت تو که در شهر غزل منزل و مأوا داری
غیرت حیدر و حلم نبی و صدق بتول «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری»

هاشم کرونی شیرازی

کریم آل فاطمه

ای که به شانه رضا، کوه بلا کشیده‌ای بیشتر از ستارگان، زخم زبان شنیده‌ای

زخم به زخم دل بسی لحظه به لحظه دیده‌ای با همه آشنا ولی از همه دل بریده‌ای
هر کسی از شراره‌ای سوخت دل تو را حسن! کریم آل فاطمه امام مجتبی! حسن

ای صلوات قدسیان زمزمه حکایت دشمن کینه توز هم، شد خجل از عنایت
سینه هفت آسمان سفره‌ای از ولایت از چه نکرد هیچ کس مثل علی حمایت!؟
همسر بی وفای تو کشت تو را چرا حسن؟ کریم آل فاطمه امام مجتبی! حسن

صبر تو، نقش خصم را یکسره برملا کند صلح تو، کار نهضت و قیام کربلا کند

ص: ۳۳۱

جنگ تو، نقل قدرت و بازوی مرتضی کند کسی به جنگ و صلح تو نه چون و نه چرا کند؟!
 قعود تو، قیام تو، حکم خداست یا حسن کریم آل فاطمه امام مجتبی! حسن

خوشا به حال آنکه شد خاک دیار عشق تو خوشا به حال آنکه جان کند نثار عشق تو
 تویی، تویی، تویی که دل پر از شرار عشق تو منم، منم، منم، منم «میثم» دار عشق تو
 عنایتی که جان کنم در قدمت فدا، حسن کریم آل فاطمه امام مجتبی، حسن

غلامرضا سازگار «میثم»

سردار بی‌سپاه!

وقتی سکوت سبز تو، تفسیر می‌شود چون بوی عشق، نام تو تکثیر می‌شود
 در انعکاس ساده آن فصل التهاب تنهاییت، هر آینه تصویر می‌شود
 طاقت گداز تر ز تب جنگِ روبه‌روست صلحی که زیر سایه شمشیر می‌شود
 تو مرد جنگ بودی و می‌دانم ای عزیز سردار بی‌سپاه زمینگیر می‌شود
 صبر تو، انتظار عطش سوز کربلاست صبری که صبح حادثه، تعبیر می‌شود

ص: ۳۳۲

مسموم دستِ کینه شده، و چه جانگداز! زینب ز داغ آن دلِ خون، پیر می شود
تو نور چشم فاطمه بودی، برادرم! این شهر در فراق تو، دلگیر می شود

پروانه نجاتی

می‌وزد بوی کسی ...

می‌وزد بوی کسی از نامه‌ام می‌چکد خونِ جگر از خامه‌ام
دل به سودای سخن، گل می‌کند بر لبم، نامِ حسنِ گل می‌کند

یا امامَ الانس وَالجان! مجتبی! ای مرا شیرازه جان! مجتبی!
ایها المظلوم! امام رنج و درد! کاش می‌گفتم غمت با من چه کرد؟!
دل به یادت می‌زند گلگشت خون‌ای دلِ صد پاره‌ات در طشت خون
ای ملایک از غمت بر سر زنان بسمل یاد توام، پرپر زنان
ز این عزا این بسملت آتش گرفت آب نوشیدی، دلت آتش گرفت!
دل بسوزد غربت بیگانه رامن بمیرم صاحب این خانه را!
کیست اینجا تا تو را یاری کند؟ خواهرت کو تا پرستاری کند؟
جان پاکت، گرچه بر لب می‌رسد صبر کن یک لحظه! زینب می‌رسد
دود آهش، آسمان را تیره کرد چشم در چشم برادر، خیره کرد
اشکِ آتش، موج خون بر دشت ریخت پاره جان حسن در طشت ریخت

گفت با لطف الهی قهر چیست؟ در کفِ دل‌بندِ زهرا، زهر چیست؟
«جُعه»، مویت را پریشان کرده است؟ یا لب‌ت را آب، بریان کرده است؟!

بوی خون از پیرهن آورده‌ام پاره جانِ حسن آورده‌ام

ص: ۳۳۳

شعر نه، این شطّ خون مجتبی است این مصیبت نامه آل عباس است
 آن که می بوسید گل، یاقوتِ او تیرباران می شود تابوت او
 موج تیر آماج شد یاقوتِ رادوخت بر هم، پیکر و تابوت را
 سفره سفیانیان، گسترده بود رازِ سرخِ کربلا، در پرده بود

غلامرضا کافی

هنگامه قیامت

زهر جفا چو بر جگر مجتبی رسید افغان جن و انس به عرش علا رسید
 پر اضطراب و وا همه شد عالم وجود هنگامه قیامت و یوم الجزا رسید
 درهم شکست قائمه عرش کبریا گویی که روز نیستی ماسوا رسید

چشم فلک، ز گریه به غرقاب خون نشست اشک ملک، به طارم هفتم سما رسید
 الماس جعده، کارگر افتاد ای دریغ! آتش به جان زاده خیر النساء رسید
 نعش امام شد هدف چوبه‌های تیریا فاطمه! به نور دو چشمت چها رسید؟
 در شهر خویش و خانه خود هم غریب بود از بس که ظلم و جور بر آن آشنا رسید
 مظلوم چون تو کیست که از ظلم همسرش مسموم گشت و جان به لبش از جفا رسید؟

ص: ۳۳۴

روز جزا، جواب خدا را چه می‌دهند؟ آنان که ظلمشان به عزیز خدا رسید

محمد رضا براتی «براتی»

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

تفاوت

از جور معاویه و از کین یزیدبنگر که به سبطین پیمبر چه رسید!
از گوهر مظهر العجایب نه عجب کز خوردن و ناخوردن آبد، شهید!

مصطفی محدثی خراسانی

آرامش پیش از طوفان

فریاد، اگر چه در تو پنهان بوده است خورشید تکلمت، فروزان بوده است
صلح تو، برای نهضت عاشورا آرامش پیش پای طوفان بوده است

مصطفی محدثی خراسانی

مضمون غریب

هر چند که مضمون غریب تنهاست نام تو سرود موج موج دریاست
بالی ز علی است با تو، بالی ز حسین پرواز تو از غدیر تا عاشوراست

مصطفی محدثی خراسانی

ص: ۳۳۵

هفتاد و دو بار کربلا

در خانه، غریب آشنا بود حسن لب تشنه یک جرعه وفا بود حسن
آن شب که تمام زهر را می نوشید هفتاد و دو کربلا بود حسن

مژگان محمدی تل سرخی

تیر و تابوت

یک عمر عقیق سرخ دل، قوتش بود جاری، شرر از لب چو یاقوتش بود
بیداد بین که گاه تدفین هم، بازخونبار ز تیر خصم، تابوتش بود!

احد ده بزرگی

مدار پنج تن

نه گرد تو و نه گرد من می چرخد عالم به مدار پنج تن می چرخد
دیری است تمام ذره‌های ملکوت پروانه صفت گرد حسن می چرخد

محمود سنجری

غربت

در عشق، چرا به جان و تن فکر کنیم؟ تا اوست، چرا به خویشتن فکر کنیم؟
گل کرد حماسه حسینی، تا مایک لحظه به غربت حسن فکر کنیم

محمود سنجری

ص: ۳۳۶

گل داد

پیش تو اگر چه صبر از پا افتاد با شیعه بگو: که طشت پیش تو نهاد؟!
صلح تو اگر چه تلخ اما یک روز در قامت لاله گون قاسم گل داد!

حسین دارند

خنجر از پشت زدند

از جهل به چشم عقل، انگشت زدند بر فطرت بی غیرت خود مشت زدند
نامردم پیمان شکن دشمن دوست بر قاید خویش، خنجر از پشت زدند!

احد ده بزرگی

کوثر در آتش!

از خون جگر لاله احمر می سوخت در آتش غم، سینه کوثر می سوخت
آتش به دل تمام هستی می زد زهری که تن تو را، سراسر می سوخت

حسن کرمی

کربلای مدینه

مردی که دلش به وسعت دریا بود مظلوم تر از امام عاشورا بود
آن روز که بر جنازه اش تیر زدند در شهر مدینه کربلا بر پا بود

هاشم کرونی شیرازی

ص: ۳۳۷

کربلای حسن

دل، غرق نگاه آشنای حسن است مبهوت خدا خدا خدای حسن است
نفرین به کسی که گفت او سازش کرد! این صلح که نیست، کربلای حسن است!

هاشم کرونی شیرازی

در میان ماندن و رفتن

تو، دست پلید اهرمن را دیدی و آن زهر درون کوزه را فهمیدی
در ماندن و رفتن، مخیر کردند از شوق وصال، زهر را نوشیدی!

حسن کرمی

تیر باران کردند!

آنان که تو را ستم فراوان کردند خون در دل و جان اهل ایمان کردند
از دیده کودکان تو خون می ریخت تابوت تو را چو تیر باران کردند

عباس براتی پور

شمشیر دودم

بغض تو شهاب آسمان پیما شد موجی شد و سر به خون زد و دریاشد
صبر تو، کنار خشم خونرنگ حسین شمشیر دو دم به روز عاشورا شد

حسین دارند

ص: ۳۳۸

گلباران

ای آنکه غمت، وقف دل یاران شد بر سینه نشست و از هواداران شد!
تا عطر ملال پر کند عالم رباتیر، تن پاک تو گلباران شد!

محمدجواد غفورزاده «شفق»

تخته تابوت

آن سبزقا که رخ برافروخته بود از سوده الماس، دلش سوخته بود
با سوزن تیرهای پی در پی خصم بر تخته تابوت، تنش دوخته بود

عباس «حداد» کاشانی

باغ دل تو

جان تو به جرم ناب نوشیدن سوخت از جامه آفتاب پوشیدن سوخت
باغ دل «او» سوخت گر از بی آبی باغ دل «تو» ز آب نوشیدن سوخت

قیصر امین پور

تیرباران

کس چون تو اسیر اهل ایمان نشدست در معرض دشمنی یاران نشده است
هرگز جسدی ای پسر شیر خداغیر از جسد تو تیرباران نشده است

مهران رفعتی

ص: ۳۳۹

امام سجاد علیه السلام

ص: ۳۴۱

گل سروده‌ها

فَرَزْدَق و منقبت حضرت سجاد

پور عبدالملک به نام هشام در حرم بود با اهالی شام
استلام حجر ندادش دست بهر نظاره گوشه‌ای بنشست
ناگهان نخبه نبی و ولی زین عبّاد بن حسین علی
در کسای بها و حُلّه نوربر حریم حرم فکند عبور
هر طرف می گذشت بهر طواف در صف خلق می فتاد شکاف
زد قدم بهر استلام حجر گشت خالی ز خلق راه گذر
شامی کرد از هشام سؤال کیست با این چنین جمال و جلال؟
از جهالت در آن تعلّل کرد در شناسایی اش تجاهل کرد
گفت شناسمش، ندانم کیست مدنی یا یمانی یا مکی است
بو فراس آن سخنور نادر بود در جمع شامیان حاضر
گفت: من می شناسمش نیکوزو چه پرسى؟ به سوی من کن رو
آن کس است این که مکه و بطحازمزم و بوقییس و خیف و منا
حرم و حلّ و بیت و رکن و حطیم ناودان و مقام ابراهیم

ص: ۳۴۲

مروه، سعی و صفا، حجر، عرفات طیبه (۱) ۱۵ و کوفه، کربلا و فرات
 هر یک آمد به قدر او عارف بر علو مقام او واقف قره العین سیدالشهداست زهره شاخ دوحه زهراست
 میوه باغ احمد مختار لاله داغ حیدر کزار طلعتش آفتاب روز افروز روشنایی فزای و ظلمت سوز
 جدّ او مصدر هدایت حق از چنان مصدری شده مشتق حبّ ایشان دلی صدق و وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق
 گر شمارند اهل تقوا راطالبان رضای مولا را اندر آن قوم مقتدا باشند و اندر آن خیل پیشوا باشند
 سر هر نامه را رواج افزای نامشان هست بعد نام خدای
 ختم هر نظم و نثر را الحق باشد از یمن نامشان رونق

عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه. ق)

سپهر چارمین

ماه فروردین فراز آمد ز فردوس برین گلستان را کرد در بر حله‌های حور عین
 ارغوان سرمایه بگرفته است از کان بدخش یاسمین پیرایه بگرفته است از درّ ثمین

بگذری چندان که در هامون بنفشه است و سمن بنگری چندان که در بستان گل است و یاسمین
 مرغ اشعار فرزددق کرده پنداری ز بردر ثنای خواجه سجاد زین العابدین

۱- . طیبه: مدینه

ص: ۳۴۳

وارث پیغمبر و حیدر، علی بن الحسین چیست میراثش علوم اوّلین و آخرین
معنی رکن و مقام و صورت خیرالانام زاده شیبیر فرزند امیرالمؤمنین
همچو عمّ خود حلیم و همچو باب خود صبور مرتضی آسا جواد و مصطفی آسا امین
یک نیا شیر خدا و یک نیا نوشیروان از یکی سو شاه دنیا از دگرسو شاه دین
هم عجم را نازش از او هم عرب را افتخارز آل ساسان است و عدنان (۱) ۱۶ پیشوای راستین
چون به محراب اندرون بگریستی از بیم حق آمدی رضوان و بستردی سرشکش ز آستین

پیشوای چارمین است و به محراب اندرون تافتی رویش چو خورشید از سپهر چارمین
این شنیدستی که در محراب طاعت خویش را ازدها آسا بدو بنمود ابلیس لعین
خواجه نندیشید و روی از قبله طاعت نتافت کش ندا از غیب آمد «انت زین العابدین»
کرد داود پیمبر نرم آهن را به دست او به پند و موعظه دلهای سخت آهنین
حَبّ او حصن حصین است و ز خشم کرد گارگشت ایمن آن که آمد اندرین حصن حصین
ای فروغ دیده پیغمبر و حیدر که هست بغض تو نار جحیم و حَبّ تو ماء معین

۱- . عدنان: نام یکی از اجداد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله.

ص: ۳۴۴

با محبتان تو رضوان گوید اندر روز حشر هذّه جناتٌ عَدْنٍ فادخلوها خالدین

سروش اصفهانی (۱۲۸۸-۱۲۸۵ ه. ق)

یادگار اهل بیت

شکر خدا که با فلکم هیچ کار نیست بر خاطر من ز هر دو جهان یک غبار نیست
 آن پای بر جهان زده رندم که بر دلم اندوه آسمان و غم روزگار نیست
 فخرم همین بس است که اندر جهان مرا روی نیاز جز به در کردگار نیست
 جز در گه نیاز که درگاه مطلق است روی دلم ز هیچ در امیدوار نیست
 گردون! به ما زیاده ازین سرگران مباش این کهنه سایبان تو هم پایدار نیست
 قطع نظر ز هر چه کنم خوشتر آیدم جز در گهی که بانی او روزگار نیست
 درگاه پادشاه دو عالم که از شرف ناخوانده گر رود فلک، آنجاش بار نیست
 آن پادشاه عرصه دین کز علو قدر خورشید را بر اوج جلالش گذار نیست
 شهزاده زمین و زمان زین عابدین شاهی که در زمانه چو او شهریار نیست
 دین یادگار اوست چو او یادگار دین چون اهل بیت را به جز او یادگار نیست

ص: ۳۴۵

شاهای منم که طینت عنبر سرشت من جز از عبیر خاک درت مایه‌دار نیست
 مهر تو در گرفت سراپا وجود من نوعی که دل ز شعله او جز شرار نیست
 فکر من از کجا و مدیح تو از کجا؟! در بحر مدحت تو خرد را گذار نیست

جز گفت و گوی مهر تو نبود انیس من عاشق تسلّی‌اش به جز از حرف یار نیست
 بی‌مهری فلک دل ما را ز خود رماند رحمی که جز به لطف تو امیدوار نیست
 لطفت چو گشت ضامن فردای دوستان امروز باکی از ستم روزگار نیست
 تا آفتاب نور فشاند به روزگار تا روزگار جز به شتابش قرار نیست
 مه‌ت دل حیب تو را نورپاش باد خصم تو بی‌قرار چنان کش وقار نیست
 خاک ره تو دیده «فیاض» را جلالتا از فلک بر آینه‌اش جز غبار نیست

فیاض لاهیجی (؟- ۱۰۷۲ ه. ق)

فرزند مکه و منا

ای اهل شام مظهر لطف خدا منم مقصود ز آفرینش ارض و سما منم
 پوشیده نیست نزد من اسرار کاینات زیرا که محرم حرم کبریا منم
 مسجود کاینات بود خاک کوی من زینت فزای کعبه، صفای صفا منم

ص: ۳۴۶

زمزم ز فیض مقدم من یافت آبرومهر منیر مگه امیر منی منم
 بر جمله اولیا منم امروز جانشین وارث به علم یک به یک انبیا منم
 آن آدمی که دم به دم اندر تمام عمر از ابتدا گریسته تا انتها منم
 بر کشتی که نوح در او نوحه گر نشست ای قوم بد گهر به خدا ناخدا منم
 آن موسی که سینه به سینا ز غم درید از داستان واقعه کربلا منم
 آن یوسفی که گشت به زندان غم اسیر بی غمگسار و بی کس و بی آشنا منم
 با این همه حکایت، دارم یکی سؤال راضی به یک جواب، کنون از شما منم
 بر این محمدی که مؤذن دهد اذان ای شامیان، نبیره یزید است یا منم؟
 گوید اگر یزید بود، این بود دروغ گوید اگر منم ز چه در این جفا منم
 هر طایری گهی به فغان است «جودیا» مرغی که روز و شب بود اندر نوا منم

جودی خراسانی (؟-۱۳۰۲ ه. ق.)

صاحب علم الیقین

حَبْذا آن بار گاهی کاندر آن دارد کمین بهر طوف آستانش روز و شب روح الامین

کنگره قصر جلالش بس رفیع افتاده است هر زمان بر آسمان از قدر می ساید جبین
 بارگاه آن که باشد خاک روب در گهش سرمه چشم ملایک، تاج فرق حور عین
 در فضای بارگاهش از علو مرتبت شد زمینش آسمان و آسمان آمد زمین
 زائران روضه اش را می رسد هر دم به گوش از ملاتک بانگ: طَبْتُم فَادْخُلُوهَا خَالِدِین

ص: ۳۴۷

توسن همت به میدان عبادت تاخت تاز آسمان آمد خطابش اُنْتَ زین العابدین
 روضه مرضیه‌اش باشد مطاف انس و جان مرقدش شد مهبط اسرار رب العالمین
 وارث علم سلونی در درج کو کشف میوه نخل لَعْمُرْک، مقتدای چارمین
 گوهر بحر رسالت، نور شمع لافتی حامل علم لدنی، قدوه دنیا و دین
 کاشف اسرار فرقان، سامع الهام غیب مالک ملک امامت، صاحب علم الیقین
 ای خوش آن روزی که گردم از طواف بهره‌یاب پس ز روی مسکنت بر درگهت سایم جبین

لامع درمیانی (۱۰۷۶- حدود ۱۱۳۶ ه. ق)

آفتاب کشور عبّاد

خواهی اگر عیشی از تفرّج گلزار صورت گل را مبین و بگذر و بگذار
 دیده معنی گشا به هر گل و هر خار قدرت آن بین که گل نموده پدیدار
 قصد مؤثر نما ز دیدن آثار تا شودت فاش هر مفصل و مجمل

ای به جمال تو عارفان همه شیداوای به سر عاشقان ز عشق تو سودا
 خویش نهانی و جلوه‌ات همه پیدابرفکن از چهره زلف چون شب یلدا
 صبح امیدم نما، ز مهر هویداشام غمم کن به روز عیش مبدل

تا رخ دلبر تهی کند از غم بوسه دهد ساقی‌ام چو باده دمام
 مطربم آرد ز تار زیر و زنی بم سطری از آن عشقنامه خوانم و خرم
 چندی گویم مدیح میسر معظم مختصری خوانم از کتاب مطول

خلقت اول به خلق علت ایجاد فخر دو عالم به زهد خواجه زهاد

جان سه روح و قوام هستی اجساد یعنی چارم امام سید سجّاد علیه السلام
 نور خدا آفتاب کشور عبّاد ماه سپهر وقار و شاه مجلل

آه که عالم سیه به پیش نظر دید بس که جفا در جفا به نوع دگر دید
 لاله صفت داغ اقربا به جگر دید رأس عزیزان به نی چو قرص قمر دید
 خاصه در آن دم که نعش پاک پدر دید غرقه به خون بی سر اوفتاده به مقتل

هیچ شنیدی جز آن گروه ستمکار کس بزند تازیانه بر تن تبار
یا که گذارند غل به گردن بیمار شهر به شهرش برند بر سر بازار
قوم لعینی که از شقاوت بسیاری ز خدا خائف و نه ز احمد مرسل

یک طرفش کوس شادمانی عُدوان یک طرف اهل حرم به ناله و افغان
عمّه و خواهر به روی ناقه عریان گاه به شام و گهی به کوفه ویران
داشت نه یار و نه مونس ز محبان تا ز وفا عقده‌ای کند ز غمش حلّ

آن که فراتر بُدی ز عرش مقامش داد فلک جای در خرابه شامش
بود چهل سال در قعود و قیامش اول روز ابتدای گریه شامش
از دل و جان شد صغیر تا که غلامش طعنه به شاهی زد و به تاج مکلّل

محمدحسین «صغیر» اصفهانی (۱۳۱۲-۱۳۹۰ ه. ق)

مجمع‌البحرین دانش

جشن میلاد امام چارمین آمد پدیدروز وجد مؤمنات و مؤمنین آمد پدید
 درّه التاج فضیلت جوهر علم لدن حضرت سجّاد زین العابدین آمد پدید
 یک فلک مجد و کرامت یک جهان اجلال و فردر رخ انسان به چهری دلنشین آمد پدید
 یک جهان تسلیم یک عالم رضا یک دهر فضل آسمانی آفتابی بر زمین آمد پدید
 فلک دریای ولایت موج اقیانوس فضل خازن علم الهی، قطب دین آمد پدید
 نور چشم خامس آل عبا زین العباد شافع عصیان به روز واپسین آمد پدید

عرشیان انگشت عبرت بر دهان دارند از آن کاین چنین گوهر چه سان از ماء و طین آمد پدید
 عابدین را گاه رنج آرام جان آمد ز ره ساجدین را روز غم یار و معین آمد پدید
 آنچه را می جست دل در آسمانها قرنهادر زمین آن مقتدای آن و این آمد پدید
 چرخ هستی را چنان شمس الضحی آمد عیان بحر ایمان را چنین درّ ثمین آمد پدید
 مجمع‌البحرین دانش، مخزن الاسرار حق فیض سرمد، متن قرآن مبین آمد پدید

ص: ۳۵۰

رکن کعبه بانی سعی و صفا آمد ز ره روح قرآن، معنی جبل المتین آمد پدید
 کاخ ایمان را از او رکنی رکین شد آشکار ملک هستی را از او حصنی حصین آمد پدید
 وارث تخت «سلونی» تاجدار «هل اتی» حضرت طاها جناب یا و سین آمد پدید
 از پی آوردن تبریک میلادش ز عرش باز گویا در زمین روح الامین آمد پدید
 بازگو «طائی» برای میمنت بر شیعیان روز میلاد امام چارمین آمد پدید

طائی شمیرانی

از مهین بانوی ایران

از مهین بانوی ایران سرزد از خاک عرب آفتابی کز جبینش می درخشد نور رب
 زان عرب نازد که این شاهی است تازی دودمان زان عجم بالذ که این ماهی است ایرانی نسب
 چنذا شاهی که محکم شد از او کاخ کمال فرّخا ماهی که روشن شد از او مهد ادب
 حجت حق، رحمت مطلق، علی بن الحسین علیه السلام درّه التاج شرف ماه عجم شاه عرب
 شمع بزم حق پرستان بود و مجذوب خدا آن چنان کز یاد حق غافل نبودی روز و شب

ص: ۳۵۱

گه ز اشک اشتیاق وصل در سوز و گدازگه ز آه آتشین هجر اندر تاب و تب
 زینت پرهیزگاران بود در زهد و عفاف‌زان خدا سجّاد و زین العابدین دادش لقب
 آن شنیدستم که در عهد ولیعهدی، هشام رهسپار کعبه شد با مردم شام و حلب
 خواست تا بوسد حجر را گشت مانع ازدحام شد ز جمعیت برون کاساید از رنج و تعب
 دید ناگه صف ز هم بشکست و ماهی شد پدید کآفتاب از تابش صبح جمالش در عجب

ماه گرد کعبه می گردید و خلقی گرد ماه‌سنگ را با بوسه‌ای سیراب کرد از لعل لب
 چون هشام آن عزّت و قدر و جلال و جاه دیداز شرار آتش کین و حسد شد ملتهب
 زان میان یک تن از او پرسید این آزاده کیست؟ کاین چنین بر دامن مطلوب زد دست طلب؟
 کرد در پاسخ تجاهل، گفت: شناسم که کیست؟ زان تجاهل‌ها که بر اعجاز احمد، بولهب
 چون فرزددق آن سخندان گرامی از هشام این سخن بشنید، شد آشفته خاطر از غضب
 گفت: گر نامش ندانی با تو گوید نام او گر بپرسی خاک بطحا را واجب اندر و جب
 از زمین و آسمان و آفتاب و مشتری زهره و پروین و ماه و کهکشانش و ذو ذنب (۱) ۱۷

۱- . ذو ذنب: ستاره دنباله‌دار.

ص: ۳۵۲

مروه و بیت و صفا و زمزم و رکن و مقام می‌شناسندش نکونام و نسب اصل و حَسَب میوه بستان زهرا قُرّه العین حسین علیه السلام آن که شد پیدایش او آفرینش را سبب کوکب صبح هدایت آن که نور عارضش کرد محو از ساحت دین ظلمت و جهل و شغب (۱) ۱۸ خسرو ملک فصاحت آن که در قدر و بهاست خطبه‌های دلپذیرش دره‌التاج خطب (۲) ۱۹ چون نسیم نوبهاران ساحت جان را «رسا» هر دم از طبع نشاط‌انگیز می‌بخشد طرب

دکتر قاسم «رسا»

ماه ایرانی‌نساب

امشب ز آهنگ شمع در هر سری شور آمده‌جان مشعل بزم صفا دل مهبط نور آمده
یثرب ز انوار خدا روشنتر از طور آمده‌ویرانه دل خوب‌تر از بیت معمور آمده
قلب محبان جلوه گر چشم عدو کور آمده‌سرحلقه عشاق را نیکوترین پور آمده
هان چشم تو، سر تا به پا، کان مقتدا را بنگری در خانه سبط نبی حسن خدا را بنگری

بگشای چشم معرفت مرآت سبحانی بین آئینه شو آئینه شو آن روی نورانی بین
در حسن ماه فاطمه آثار ربّانی بین آثار ربّانی نگر آیات قرآنی بین
بی‌پرده وجه‌الله را در پرتوافشانی بین ماه عرب را در بر بانوی ایرانی بین
از برج عصمت نیمه‌شب شمس الضحی پیدا شده‌خورشید برج فاطمه روشنگر دلها شده

ای ماه ایرانی‌نساب خورشید تابان زاده‌ای جان جهان بادت فدا خود یک جهان جان‌زاده‌ای
چارم ولی‌الله را در پنج شعبان زاده‌ای تو کیستی از پاک جان کاین طرفه جانان زاده‌ای
من هر چه وصفش آورم تو برتر از آن، زاده‌ای الحق که جان تازه‌ای بر جسم ایمان زاده‌ای
در خانه سوّم ولی چارم امام آورده‌ای بالله که در آغاز مه ماه تمام آورده‌ای
وجه‌الله یکتاست این، روشنگر دلهاست این روشنگر دلها این، آئینه طاهاست این

آئینه طاهاست این، ریحانه زهراست این ریحانه زهراست این، توحید سرتاپاست این
توحید سرتاپاست این، از وهم‌ها بالاست این از وهم‌ها بالاست این بر عارفان مولاست این
این است آن کو پرورد در جان کمال بندگی وز، اَنْتَ زین‌العابدین دارد مدال بندگی
این است مصباح الهدی این است انوار الیقین این است مسجود سماء این است ساجد در زمین
این است ماه بی‌مثل، این است مهر بی‌قرین این است هستی را امان این است ایمان را امین
این است میزان عمل، این است قرآن مبین این است قطب عارفان این است زین‌العابدین

این است کز انوار دل او راق ظلمت سوخته این است کو بر نسل‌ها درس جهاد آموخته
 بگذاشت در هستی قدم آزاده‌ای نیکو خلف مخلوق پیش از ما سوا فرزند قبل از ماسلف
 یاسین لقب طاها نسب حیدر هدف زهرا شرف چرخ هدایت را قمر دُرّ ولایت را هدف
 بگرفت آن دردانه را ریحانه زهرا به کف زد بوسه بر لعل لبش با شادی و شوق و شغف
 چون دید در ماه رخس روی خدا را منجلی یاد گرامی جدّ خود بگذاشت نامش را علی
 این است کو بعد از پدر اسلام را یاری کند زیر غل و زنجیرها از دین نگهداری کند
 با منطقتش از نسل‌ها دفع ستمکاری کند صبح سفید خصم را همچون شب تاری کند
 وز چشم خون آشام‌ها خون جگر جاری کند از هر جنایت پیشه‌ای اعلان بیزاری کند
 خیزد ز عمق سینه‌اش بر آسمان فریاده‌ها تا نسل‌ها را وارهد از سلطه بیدادها
 این است کو با خطبه‌اش بخشید جان اسلام را کوبید بر فرق ستم هم کوفه و هم شام را
 مشت حقارت بر دهن زد خصم خون آشام راداد آگهی با منطقتش یکباره خاص و عام را
 بر سرکشان و طاغیان پرکرد ز آتش جام را بخشید جان توحید را کوبید سر اصنام را
 لرزید جان اهرمن با منطق شیوای او شام بلا شد کربلا با خطبه غزای او

غلامرضا سازگار «میثم»

سنگر دعا

ای جان گرفته با نفست پیکر دعاوی آسمان چشم تو را اختر دعا

ذکر مقدّس سحر آیه‌های عشق در سرشک نیمه شب گوهر دعا

قلاده محبت تو، طوق بندگی سجاده عبادت تو، سنگر دعا

در یک شب شکفته هزار آسمان نیازوز یک دمت گشوده هزاران در دعا

ای دؤمین علی و چهارم امام دین بغضت تمام کفر و ولایت تمام دین

ای رشته ولای تو جبل المتین عشق تسبیح شامگاه تو صبح آفرین عشق

۱- . شَعَب: شور، فساد.

۲- . دُرّ التاج: مروارید درشتی که درخشندگی خاصی دارد.

ص: ۳۵۶

گفتار جانفزای تو عین الحیوه جانلب‌های روح‌بخش تو روح‌الامین عشق
سرسبز کرده نخل بلند وصال راخون حسین و اشک تو در سرزمین عشق
عشق شماسست دین من و خواهم از خداروزی هزار بار بمیرم بدین عشق
بی‌مهر تو نبود و نباشد سعادت‌ی از هیچ کس خدا نپذیرد عبادتی

بی‌مهر تو ریاض نیایش ثمر نداشت نخل بلند طاعت، جز شعله، بر نداشت
با ناله‌های گرم تو گر هم نفس نبودبوی خدا، نسیم لطیف سحر نداشت
بر پیکر شریف تو پیچید خویش رازنجیر عشق، جایی از این خوبتر نداشت
هفده ستاره شمس ولایت به نیزه داشت مثل تو پای نیزه و نی یک قمر نداشت
دیدند، در تو ای به نبی نور هر دو عین‌روح علی، روان حسن، غیرت حسین

ای در بلا سکوت تو بر لب پیام صبرایوب را ز روز نخستین امام صبر
جز مصطفی که صبر تو میراث شخص اوست از انبیا بلندتری در مقام صبر
هم سینه مقدس تو کعبه رضاهم قلب داغدار تو بیت‌الحرام صبر

ص: ۳۵۷

بر پای تو ز صبح ازل سجده رضادر دست توست تا ابدیت زمام صبر
صبر تو گر نبود ز قرآن اثر نبود طوبای آرزوی نبی را ثمر نبود

گردون اسیر زمزمه عاشقانهات مرغ سحر خموش به شوق ترانهات

زینت گرفت از تو عبادت که در نماز زین العباد خوانده خدای یگانهات
سرتاسر صحیفه که قرآن دیگر است شیرین عبارتی است ز ذکر شبانهات
عنقای قاف قربی و در خاک بندگی آغوش کبریاست بلند آشیانهات
خلق زمین چگونه شناسد مقام تو؟ باریده آسمان به دعای غلام تو

غلامرضا سازگار «میثم»

آیه‌های مصحف

مرغ جان در سینه، حق حق می‌کنند نطقم اعجاز فرزدق می‌کند
پای کوبد در دلم روح کمیت وز دم جوشد ثنای اهل بیت
داشتم انس از ازل با درد عشق بوده‌ام از شیر خواری مرد عشق
سجده آوردم به خاک حمیری کرده‌ام از اهل معنی دلبری
ای ولی حق علی بن حسین ای حسین بن علی را نور عین
بلبلم کن تا نواخوانت شوم دعبلم کن تا ثناخوانت شوم

ص: ۳۵۸

السلام ای قاصد صحرای خون‌حامل منشور عاشورای خون
 ای چراغ و چشم مصباح الهدی تا ابد بر کشتی دل ناخدا
 قطب عالم مقتدای ساجدین سید العباد، زین العابدین
 زلف حورا رشته قنداقه‌ات چشم رضوان خاک پای نایبات
 ای سلام ما شب میلاد تو تا قیامت بر تو و اولاد تو
 روی تو چون روی قرآن دلگشاست دست‌های بسته ات مشکل‌گشاست
 ماه گردون نقشی از تصویر تو گردن خورشید در زنجیر تو
 خشم تو خشم نبی خشم خدا چشم تو دل برده از چشم خدا
 وحی منزل کُلّ قرآن در کفت وحی صاعد، آیه‌های مصحف
 ای نیاز آورده بر خاکت نیازای دم جان‌پرورت روح نماز

مرغ شب، محو مناجات شبت داده دل بر ذکر یارب یاربت
 پاسخ راز و نیاز من تویی بال و پرواز نماز من تویی
 شمع جان‌ها طلعت نورانی‌ات داغ دل‌ها پینه پیشانی‌ات
 عید میلاد تو میلاد دعاست یاد تو یاد خدا یاد دعاست
 همره میلاد بابا آمدی‌وه عجب روزی به دنیا آمدی
 کعبه‌ای و کربلا آئینه‌ات یک جهان کرب و بلا در سینه‌ات
 هم به چرخ آفرینش محوری هم ز ثارالله پیغام‌آوری
 ای سپهر هشت خورشید کمال‌ای تمام اخترانت بی‌زوال
 مدح تو تسبیح حیّ داور است ذکر ناب سنگ‌های مشعر است
 حوض کوثر تشنه کام کام تو چاه زمزم سینه‌چاک جام تو
 جود، هنگام دعا شرمنده‌ات ابر، بارد با دعای بنده‌ات
 حجّ کعبه، دیدن رخسار توست کعبه خود در سایه دیوار توست
 سنگ‌های بیت گویندت سلام تا کند دستت حجر را استلام

ص: ۳۵۹

چار رکن کعبه را دل سوی تو حاجیان گردند گرد روی تو
 با تماشای تو در بیت الحرام روز، آمد شام، در چشم هشام
 پایه تخت ستمگر در گِل است دولت آل محمد صلی الله علیه و آله در دل است
 آن که بر دل‌ها امامت می‌کند هر قیامش یک قیامت می‌کند
 صبح، صبح از طلعت زیبای توست شام، شام از خطبه غزای توست
 ای براق ناقه از گام نخست سیر معراجت چهل منزل درست
 در پی طی چهل منزل خطر قاب قوسین تو آمد طشت زر

معجز عیسی به شأن تو کم است ای که از تو زنده جان عالم است
 مرده دل، از تو احیا می‌شود هر کلامت صد مسیحا می‌شود
 ای ششم معصوم ای دوّم علی ای امام چارم ای حق را ولی
 وای بر من تو کجا و مدح من ذره از خورشید چون گوید سخن؟
 وصف تو با خالق مَنان توست انت زین العابدین در شأن توست
 می‌سزد در صبح میلادت پدر بوسدت سر تا به پا، پا تا به سر
 بوسه او را بود تفسیرها از نشان حلقه زنجیرها
 گرچه در زنجیر، دست بسته بود بذل دست همچنان پیوسته بود
 کیستم من سر به خاکت سوده‌ای مجرمی، بیچاره‌ای، آلوده‌ای
 وه چه گفتم جمله بیچاره چیست آن که دارد مهر تو بیچاره نیست
 مهر تو سوز دل دل‌سردهاست مهر تو درمان کلّ دردهاست
 هر که هستم خواه زیبا، خواه زشت فاش گویم مهر تو یعنی بهشت
 جنّت «میثم» تولّای شماست غرق در نور تجلّای شماست

غلامرضا سازگار «میثم»

ص: ۳۶۰

شاه عالم

ای مهین بانوی ایران! شاه عالم زاده‌ای مادر توحید! توحید مجسم زاده‌ای
 نیستی مریم ولی مانند مریم زاده‌ای افتخار نسل آدم تا به خاتم زاده‌ای
 آیت عظمی، ولی الله اعظم زاده‌ای بلکه وجه‌الله را در نقش آدم زاده‌ای
 قلب قرآن، رکن ایمان، جان دین است این پسر سید سجّاد، زین العابدین است این پسر
 جنّدا، مرآت حُسن دادگر آورده‌ای یا که همچون آمنه، پیغامبر آورده‌ای
 یا ز جوف کعبه مولودی دگر آورده‌ای یا که زهرایی و شبیر و شبر آورده‌ای
 بر حسین بن علی زیبا پسر آورده‌ای یا برای عالم خلقت پدر آورده‌ای

این ششم معصوم این دوم علی چارم ولی است این فروغ چشم گریان حسین بن علی است
 سالکان ره، چراغ راه دینش خوانده‌اند قاریان، طاها و قدر و یا و سینش خوانده‌اند
 آسمانی‌ها همه ماه زمینش خوانده‌اند شاه‌اهدان، وجه خداوند مینش خوانده‌اند
 پیروان دین، امام چارمینش خوانده‌اند عابدان، پیوسته زین العابدینش خوانده‌اند

ص: ۳۶۱

چون به خاک آرد جبین، خاک درش گردد نمازوقت معراج دعا دور سرش گردد نماز
این نه یک طفل است این بر خلق عالم مقتداست این نه یک نوزاد این یک عبد سر تا پا خداست
این همان شمس الضحی نور الهدی بدر الدجاست هم فدایی خدا هم خلق در کویش خداست
این فروغ انتها و این چراغ ابتداست این زبان زنده سرهای از پیکر جداست
زیب بخش آسمان‌ها گرد راه ناقه‌اش بسته جان عالمی بر رشته قناده‌اش
از دم گرمش عبادت راست بر تن جان هنوز آب می‌نوشد ز اشکش خاک نخلستان هنوز
می‌درخشد مدح او در آیه قرآن هنوز می‌زند گلبوسه بر خاک درش ایمان هنوز
می‌دمد از خاک راهش لاله و ریحان هنوز بارد از فیض غلامش ز آسمان باران هنوز
وصف مدحش از دم روح الامین آید به گوش نغمه‌های انت زین العابدین آید به گوش
این شنیدی زاده عبدالملک یعنی هشام خواست در بیت خدا آرد حجر را استلام
لیک ره بهر ورودش بسته بود از ازدحام ناگهان خورشید کعبه تافت در بیت الحرام
برد دل از بیت و از حجاج و از رکن و مقام راه بگشودند بر او با درود و با سلام

ص: ۳۶۲

با نگاهش کعبه گویی مرده بود و زنده شد یا حجر از شوق استقبال از جا کنده شد
حاجیان مبهوت و خدام حرم حیران او بیت، در طوف رخ همچون مه تابان او
داشت زمزم، زمزمه گردید مدحت خوان او آسمان کعبه شد مشتاق و سرگردان او
خواست اسماعیل کانجا جان کند قربان او خواست مردی از نشان و نام و قدر و شان او

آن ستمگر با تجاهل گفت شناسم که کیست گرچه می دانست فرزند حسین بن علیست
ناگهان خون فرزندق از غضب آمد به جوش شد سراپا بحر طوفان و کشید از دل خروش
گفت تا کی می توان بست از تجاهل چشم و گوش؟ کم رخ خورشید عالم تاب را در پرده پوش
از چه در توصیف آن آرام جان ماندی خموش عالمند از کوثر فیض مدامش جرعه نوش
عرش و فرش و چرخ گردون می شناسندش همه کوه و سنگ و دشت و هامون می شناسندش همه
این جوان را می شناسد مکه و حلّ و حرم شهر بطحا گام گام از او همی بوسد قدم
اوست فرزند نبی کشف الوری خیر الامم از خدا نقش سلامش بسته در لوح و قلم
سازد از فیض کف دستش حجر را محترم هم عرب عارف بود بر قدر و جاهش هم عجم

ص: ۳۶۳

این که شناسیش باشد جان جان عالمین نجل احمد، زاده زهرا علی بن حسین
این همان خیر العباد این پیشوای اتقیاست این ولی کبریا و این عزیز مصطفی است
این گرامی نجل شیر حق علی مرتضی است این به عالم مقتدا و این به آدم رهنماست
این خداوند حرم این عبد سر تا پا خداست این علی بن حسین بن علی مولای ماست
دشمنی با اوست کفر و دوستی با اوست دین در پناه اوست خلق اولین و آخرین
ای وجود اقدس جان حسین بن علی وی گل روی تو ریحان حسین بن علی
ای به روی دست، قرآن حسین بن علی ای چراغ و چشم گریان حسین بن علی
وی رخت خورشید تابان حسین بن علی وی کلامت خون جوشان حسین بن علی
خطبه‌های گرم از زیر غل و زنجیرهای زند بر قلب دشمن تا قیامت تیرها
کیست تا همچون تو معراج سپهر لا کند دامن ویران سرا را جنۃ الاعلا کند
شام را کرب و بلا از همت والا کند بر فراز ناقه سیر عالم بالا کند
طی راه عشق را با چشم خون پالا کند خاک را از اشک، غرق لؤلؤ لالا کند

ص: ۳۶۴

قصه‌های غصه‌ها را بر قلب «میثم» می‌دهد روز میلاد تو هم بوی محرم می‌دهد

غلامرضا سازگار «میثم»

بهتر است

فضل تو هر جمله از صد عقد گوهر بهتر است بذل تو هر ذره از خورشید خاور بهتر است
 چهره‌ات از آفتاب و ماه گردون خوب تر قامتت از قامت سرو و صنوبر بهتر است
 نار قهرت ز آتش قهر سقر سوزنده تر سایه لطف تو از دامان مادر بهتر است
 حلقه زنجیرت از زلف نگاران خوب تر خاک پای ناقه‌ات از مشک و عنبر بهتر است
 نام شیرینت علی و کنیه‌ات زین العباد مهترت از جانی که باز آید به پیکر بهتر است
 گوشه ویرانه از فیض مناجات شب از منی و سینه سینا و مشعر بهتر است
 گر خورد پیوند با اشک مناجات شب قطره‌های اشکم از دریا و گوهر بهتر است
 دشمنم گر با تو ریزد طرح مهر و دوستی دوستش دارم به چشمم از برادر بهتر است
 گر تو آتش بر سرم ریزی عدو آبم دهد کافرم گر آب از او بستانم آذر بهتر است

ص: ۳۶۵

رفتیم بی تو به گلزار جنان باشد خطاماندنم پیش تو در صحرای محشر بهتر است
 من چه گویم در ثنایت ای علی بن الحسین گفتن مدح تو با نطق پیمبر بهتر است
 فاش گفتم فاش گویم کز همه طاعات حق دشمنی با دشمن اولاد حیدر بهتر است
 گردبادی کز زمینت می‌وزد بر آسمان از دم صبح و نسیم روح پرور بهتر است
 جَنَّم باب البقیع توست یا باب المراد کز بهشت و هر چه در آن است این در بهتر است
 خشم تو ز قوم و مهرت کوثر از جام علیست بر عدو ز قوم و بر ما جام کوثر بهتر است
 در تولای شما فانی شدن عین بقاست ترک جان این جا ز جان ترک سر از سر بهتر است
 تو همای عرشی و ما طایر بی بال و پردل نوازی هما از مرغ بی پر بهتر است
 گرچه یکسان است با خاک مدینه تربت پیش من از کعبه آن قبر مطهر بهتر است
 تا که از تکرار مدحت کام جان شیرین شود در دهان وصف تو چون قند مکرر بهتر است

یوسف یعقوب اگر آید سوی بازار شام فاش گوید یوسف زهرای اطهر بهتر است
 رو به روی خاک پای ناقهات بگذاشتن از مقام سروری بر هفت کشور بهتر است

با وجود زخم زنجیر و جراحات فزون جسم مجروح تو از روح مطهر بهتر است
 گرچه بستی بر جمال خود نقاب از گرد راه ماه رخسارت ز صد مهر منور بهتر است
 اشک چشمانت ز مروارید غلطان پاک تر خون ساق پایت از یاقوت احمر بهتر است
 رنج راه و طعن خصم و کام خشک و چشم تر در رضای حق، بلا، هر چه فزون تر بهتر است
 گر بود دار بلا «میثم» سزای حرف حق چوب خشک دار ما از نخله تر بهتر است

غلامرضا سازگار «میثم»

دسته گل یاسین

بحر موج ولا را گهری پیدا شد آسمانهای شرف را قمری پیدا شد
 پدر پیر خرد را پسری پیدا شده همه گفتند حسین دگری پیدا شد

مژده ای اهل ولا، باز ولی آمده است که علی بن حسین بن علی آمده است
 ماه امشب عرق شرم ز پیشانی ریخت مهر انوار خود از بهر گل افشانی ریخت
 آسمان از سر و رو، اختر نورانی ریخت نقل در مقدم آن بانوی ایرانی ریخت

اختر کشور ایران به جهان ماه آورد قرص خورشید به هنگام سحرگاه آورد

دخت ایران که به خلق دو جهان مام آمد آخر عزو جلالش به لب بام آمد
ذره‌ای بود که بهتر ز مه تام آمد شهر بانو که جهان بانوی اسلام آمد

پسری زاده که عیساست ز جان پا بستش می‌سزد مریم اگر بوسه زند بر دستش
پسری زاده علی نام و محمد مرآت چه پسر خاک رهش آبروی آب حیات
چه پسر عبد خدا و به خدا جلوه ذات به کمال و به جلال و به جمالش صلوات

یوسف فاطمه را نور دو عین آورده یا حسین دگری بهر حسین آورده
این پسر دسته گل دسته گل یاسین است این پسر طوطی گلخانه علین است
این پسر جان حسین است و روان دین است فاطمی روی علی خوی و نبی آیین است

این پسر کعبه و چشم همگان زمزم اوست زندگی بخش همه عالم و آدم، دم اوست

این کریمی است که دشمن همه شرمنده اوست این اسیری است که آزادی، یک بنده اوست
این خطیبی است که خون شهدا زنده اوست این خدا نیست ولی خلق جهان بنده اوست

این تجلای جمال ازلی می‌باشد این علی بن حسین بن علی می‌باشد
در سپهر عظمت ماه تمامش گویند شجر و کوه و در و دشت سلامش گویند

جن و انس و ملک و حور امامش گویند گرچه دشنام به دروازه شامش گویند

جبل ایمان همه از رشته قنடைه اوست سرمه چشم ملک خاک ره نایه اوست
مخزن سرّ الهی است دل آگاهش حور یان فیض گرفتند ز خاک راهش
رخ گل انداخته از بوسه ثار اللّٰهش زینب فاطمه مبهوت جلال و جاهش

این همان است که هستش چو به تاراج رود دست در سلسله با ناله به معراج رود

این که خورشید غبار کف پایش گردد این که گردون سپر تیر بلایش گردد
این که جان ملک‌الحاج فدایش گردد قتلگه مروه و ویرانه صفایش گردد

آفرینش همه بر دامن او چنگ زندغم ندارد ز سر بامش اگر سنگ زنند
عشق و آزادی و ایثار و وفا مکتب او بین طوفان بلا ذکر خدا بر لب او
می‌دهد جان به ملک زمزمه یا رب او غل و زنجیر شده محو نماز شب او

در غل جامعه از جامعه می‌بود جدا پای تا فرق خدا بود خدا بود خدا
این که هر سلسله را بار غمش بر دوش است گرچه نیش از همگان دیده کلامش نوش است
خطبه اش اهل ولا را همه جا در گوش است مسجد شام هنوز از سخنش مدهوش است

تا ابد از دم او در نظر خصم اله مسجد شام سیاه است سیاه است سیاه
ای که افراشته خود را به نماز تو، نمازوی به درگاه تو آورده دعا روی نیاز
به سر کوی تو ارواح رسل در پرواز زلف حورا کشد از حلقه زنجیر تو ناز

خرّم از آب و گل عشق تو آب و گل ماست جان مایی و گلستان بقیعت دل ماست
گلشن سبز محبت گلی از دامن توروژی عالمیان خوشه‌ای از خرمن تو
جان خلق دو جهان باد فدای تن تو دست هر سلسله بر سلسله گردن تو

باغ عشق از گهر اشک تو آبادی یافت وز اسیری تو آزادی یافت
من کی‌ام؟ ذاکر و مداح و ثناگوی توام فارغ از خود شده مشغول هیاهوی توام
پرورش یافته خاک سر کوی توام سایه پرورده‌ای از سرو لب جوی توام

ای به یک نیم‌نگه برده دل عالم رادستگیری کن در روز جزا «میثم» را

غلامرضا سازگار «میثم»

ص: ۳۶۹

سید سجاد

تا که روح القدس از پی ارشاد آمد خاطر غمزده ام از قدمش شاد آمد
گفت برخیز و بگو مدحت چارم معصوم آنکه از عز و شرف سرور اوتاد آمد
حضرت سید سجاد علی بن حسین که وجودش سبب و علت ایجاد آمد
به لقب سید سجاد و علی ثانی بر ملائک زعبادت همه استاد آمد
والضحی صورت و والشمس جمال آنکه زمهرهر شبانگه فقرا را پی امداد آمد

فقرا و ضعفا از کرمش برخوردار بسته بند غم از لطف وی آزاد آمد
گفتم از عشق «صفا» مدح امام سجادات که روح القدس از پی ارشاد آمد

صفا تویسرکانی

آیه‌های نور

آیه‌های معرفت نقش است بر پیشانی اش مهر و مه مانند در آینه حیرانی اش
می تراوید از وجودش عطر اخلاص و یقین سید سجاد علیه السلام شد، از سجده طولانی اش

ص: ۳۷۰

در منای عشق و ایثار و وفا روز ازل با ذبیح خویش، ابراهیم شد قربانی اش
مُصحف او را زبور آل احمد خوانده اند عارفان را فیض بخشد، مُصحف عرفانی اش
شاهد عشق و شهید زنده کرب و بلاست جلوه گر بین در چمن، گلزار و گل افشانی اش
روز عاشورا کنار قتلگاه لاله‌ها موج زد تصویر غم در دیده طوفانی اش
گرچه در ظاهر عدو بر گردنش زنجیر بست بود دشمن همچو نفس سرکشی زندانی اش
در غروب غم‌فزای کوفه و در شام غم‌شعله زد بر خرمن بیداد، خطبه‌خوانی اش
غنچه‌های عشق پژمردند از غم تا نسیم گفت روزی داستان عشق و سرگردانی اش
از هوای ابری چشمش دل عالم گرفت مزرع دین سبز شد از دیده بارانی اش
عمر او با یاد روز سخت عاشورا گذشت جاودان شد کربلا از گریه طولانی اش
آشکارا شد گه غسلِ تنِ رنجورِ او بر فقیران نان و خرما بُردنِ پنهانی اش
از نسیم آستانش می‌وزد عطر بهشت‌فخر دارد جبرئیل از منصبِ درباری اش
بهر کسب نور می‌تابد بر او خورشید و ماه‌حاجت نوری ندارد مدفن نورانی اش

ص: ۳۷۱

میزبانی می‌کند از زائرانش روز و شب کاش ای دل یک شبی بودیم در مهمانی‌اش
کوثر توفیق در دست «وفایی» داده است آن که تابد آیه‌های نور بر پیشانی‌اش

سید هاشم وفایی

مهر چارم

ای ماه منیر هفت طارم (۱) ۲۰

در چرخ وجود مهر چارم

نور ششم از چهارده نورروشن ز رخت جهان دیجوردر دیده شرع نور عینی پرورده دامن حسینی

شیل (۲) ۲۱ علی و علی است نامت هم سنگ کلام حق کلامت ای خون خدای در وجودت اخلاص تو ظاهر از سجودت

خلقت، به طفیل آبرویت محراب بهشت آرزویت پیوسته خداست پیش چشم‌توز بهر خداست مهر و خشم

در صحنه کربلا و آن شورا ز تیره سپهر شام عاشورهمچون مه نو طلوع کردی

برنامه خود شروع کردی در بستر تب که پیکرت کاست

آتش به عیادت تو برخاست ز آن آتش و تب به تاب بودی

لب تشنه کنار آب بودی گل می‌برد از عذار تو رشک

دارد رخ تو طراوت از اشک از چشم همیشه اشکبارت پیداست ملال بی‌شمارت

زان داغ که خود به سینه داری جا دارد اگر که خون بباری

ای رهبر ذوالکرام زینب از بعد حسین امام زینب

۱- . طارم: آسمان

۲- . شیل: شیربچه

ص: ۳۷۲

زینب که یگانه قهرمان بود بر خیل اسیر پاسبان بود
 چون ذره که هست محو خورشید از نور تو هر کجا درخشید
 گر لطف تو یاورش نبودی غم از کف او، توان ربودی
 ای سایه نشین کنج ویران وز نور تو آفتاب حیران
 هر گونه بلا به جان خریدی تا آن که به مقصدت رسیدی
 تا کاخ ستم خراب کردی و آن نقش، تو نقش آب کردی

سید رضا «مؤید»

گل گلزار توحید

شب دوشین جهان خرم چو فردوس برین آمد چهارم اختر برج ولایت بر زمین آمد

نه تنها شهر یثرب بلکه عالم نور باران شد منور گیتی از انوار رب العالمین آمد
 حسین بن علی را آفرینش داد فرزندی کز آن مولود روشن چشم ختم المرسلین آمد
 گل گلزار توحید و فروغ و دیده زهراسمی خسرو خوبان امیرالمومنین آمد
 درخشید از سپهر آدمیت مهر تابانی که روشن از جمالش ساحت عرش برین آمد
 گرامی مادرش شاه زنان شهدخت ایرانی که در زهد و ورع با مریم و هاجر قرین آمد
 چهارم حجت بر حق که از الطاف یزدانی به درگاه خدا مخلوق را حبل المتین آمد
 جلالت بنده درگاه و عزت آستان بوسش به شوکت محفل احرار را مسند نشین آمد

ص: ۳۷۳

جهانی را به دانش رهبر و افلاک را محوره احسان و کرم سرحلقه اهل یقین آمد
 ادیبان و حکیمان در برش اطفال ابجد خوان نوآموز کلاس مدرسش روح الامین آمد
 به هنگام عبادت آن چنان خاضع که در وصفش ندای روحبخش انت زین العابدین آمد
 به حلم و صبر و تقوا و عدالت در همه عالم سر آمد از تمام صالحین و ساجدین آمد
 به حشمت چون سلیمان عالمی در تحت فرمانش ز رأفت بی پناهان را بهین یار و معین آمد
 چه گوید طبع «فولادی» به مدحش یا چه بنویسد که دارای علوم اولین و آخرین آمد

حسین «فولادی» قمی

قبله امید

رهبر عالم امام الساجدین کنز علم اولین و آخرین
 حجت بر حق علی بن الحسین بوالحسن سجاد زین العابدین
 بر قضا و بر قدر فرمانروا خادم درگاه او روح الامین
 عالم امکان مطیع امر او قدرت خلّاقه اش در آستین
 گردش افلاک را او محور است حکمران بر آسمان و بر زمین
 صورتش مرآت ذات بی مثال رأفت و حلمش چو ختم المرسلین
 حشمت الله چون سلیمان زمان محفل احرار را مسند نشین

صد چو حاتم ریزه خوار سفره اش خازن ارزاق رب العالمین
 گر سخاوت را کنند انگشتی او بر آن انگشتی باشد نگین
 نا امید از در گهش هرگز نرفت اهل حاجت از یسار و از یمین

ص: ۳۷۴

قبله امید محرومان دهر شافع امت به روز واپسین
 ملجأ درماندگان روزگار نور حق سرحلقه اهل یقین
 برده میراث شجاعت از حسین صولتش هم چون امیر المؤمنین
 آنچه را خوبان عالم داشتند داشت یک جا آن امام راستین
 شد جهان چندی به وفق دشمنان دست جور آمد برون از آستین
 شیر حق در بند زنجیر اوفتاد شیر را زنجیر شاید این چنین
 زاده شیر خدا شیر خداست گرچه باشد در غل و زنجیر کین
 در میان مجلس شوم یزید با چنان نطق و بیان آتشین
 نهضتی ضد یزید ایجاد کرد بر ملا شد راز مکر مشرکین
 کاخ استبداد را ویرانه کرد زیر و روشد پایگاه ضد دین
 یک ورق بر دفتر تاریخ زد شرک را زد مهر باطل بر جبین
 عیش و شادی شد بدل بر اشک و آه گشت مجلس با غم و محنت قرین
 ریشه بیداد را بر باد داد آفرین بر این شهامت، آفرین
 گاه «فولادی» گدای کوی اوست گاه در صحرای جودش خوشه چین

حسین «فولادی» قمی

قلب محراب

ای حدیث قلم را بهانه! شعرِ دیباچه عاشقانه!
 باغ اگر روح سبزینه دارد از تبار تو دارد نشانه
 از بهار حضور تو آموخت گل الفبای سرخ ترانه

پشت نجوای سبز درختان می زند شعر شادی جوانه
 قصه سجده کهکشانش را گوش جانت شنیده است یا نه؟
 سر زد از آسمان ولایت آفتاب بلند آشیانه
 با شکوه شب افروز خورشید عشق از قلب محراب جوشید

ص: ۳۷۵

ای عطش! روح باران مبارک! خنده گل به یاران مبارک
 روی لبهای خشک بیابان بوسه چشمه ساران مبارک
 بر سکوتی که در دشت جاری است نغمه جویباران مبارک
 در خزانی که از غصه زرد است طرح سبز بهاران مبارک
 بر لب صخره‌های عطشناک جوشش آبشاران مبارک
 بر تن سبز دشت نیایش نبض آینه داران مبارک
 عشق آیین دیگر پذیرفت زندگی رنگ باور پذیرفت
 کوچه را باز با گل ببندید! باغ را بهر بلبل ببندید!
 روی آبی ترین آسمانها مثل رنگین کمان پل ببندید!
 باز بر شانه روشن روزگسوانی ز سنبل ببندید!
 همچو زنجیر بر پای دلهارشته‌ای از تو کل ببندید!
 مثل خورشید باغ نگه رادر مسیر تکامل ببندید!
 بر حریم نگاه خود از شوق چلچراغ تو سل ببندید!
 عشق در روح سجاد جاری است شب ز فانوس کویش فراری است
 تا تو بالا زدی آستین را بر گرتی به کف دست دین را
 از تو ای آسمان دعا پوش سجده فهمید علم الیقین را

بی حضور تو دریا سراب است قطره آموخت از آب این را
 بی تو خورشید در کوچه گم کرد آسمانی ترین همشین را
 ماه هم بی نگاه تو نگذاشت روی سجاده شب جبین را
 سر کن ای خامه! در خانه نور جلوه سیدالساجدین را
 کز گل روی او در ظهور است آنچه در بطن خورشید نور است
 آسمان! چشم بارانی ات کو؟ قلب دریای طوفانی ات کو؟

ص: ۳۷۶

بر درختان خشکیده یأس باغبانِ پریشانی‌ات کو؟
 ما اسیران جسمیم ای عشق! دستِ جان بخش روحانی‌ات کو؟
 باز در بستر دل فتادیم‌ای خدا! دست درمائی‌ات کو؟
 تا حریمت رهی نیست ای عشق! دشت تبارِ پریشانی‌ات کو؟
 بی تو بنیان هستی بر آب است‌ای بنای شرف! بانی‌ات کو؟
 گرچه از آیه آب خواندیم در دیار عطش تشنه ماندیم
 غصه‌ای را که در دل نهان داشت! از زمین شعله تا آسمان داشت!
 آسمانی‌تر از سیر خورشیدخانه در کوچه‌ای بیکران داشت!
 خسته در بستر غم به سر بردتا که در وادی عشق جان داشت!
 هرم داغی که در سینه‌اش بودریشه در عمق آه و فغان داشت!
 روی آینه چشمهایش دشت در دشت از غم نشان داشت!
 زیر نجوای رود نگاهش آبشاری به دامن روان داشت!
 بس که از آتش گریه افروخت! ماه در برکه آسمان سوخت!
 چیست دریا؟ سبوی مدینه جرعه‌نوشی ز جوی مدینه

چون نگاه شفق از عطش سوخت‌باغ در آرزوی مدینه
 هر چه برخاست بر کوچه افتادخاک از شوق کوی مدینه
 نبض گرم قناری شب و روزمی چکد از گلوی مدینه
 می‌زند شانه با اشک مهتاب‌باد هر شب به موی مدینه
 روح دریایی‌ام چون پرستومی کشد پر به سوی مدینه
 کاش ای بهترین آیه عشق! با تو بودیم همسایه عشق!
 باغ آینه‌ها کن دلم را! سبز کن دشتِ بی‌حاصلم را!
 چون گلوبند خورشید در شب‌روشن از نور کن محفلم را!
 در مسیر نیایش بیفکن روی سجاده گل، گلم را!
 کوچه تا مرز بن بست جاری است از نگاهم بخوان مشکلم را!

ص: ۳۷۷

با فروغ محبت- در این دشت- آشنا کن دل غافل را!
تا بیابم ز انوار عشقت در شبی تار، سرمنزل را!
عشق را با دلم آشنا کن! هستی ام را به راهت فنا کن!

غلامرضا شکوهی

ص: ۳۷۸

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

سفیر عشق

آوازه آن سفیر عشق ازلی پیچید به هر دیار، با صوت جلی
هر جا که قدم نهاد و هر جا که نشست صد قافله شد اسیر اولاد علی علیه السلام

(۱) ۲۲

سیدعلی اصغر موسوی «سعا»

پیام عاشورا

هرگز نگذاشت تا ابد شب باشد او ماند که در کنار زینب باشد
سجاد که سجاده به او دل می‌بست تدبیر خدا بود که در تب باشد

منیره هاشمی

سجاده

قد قامت تو کلام عاشورا بود آمیخته با قیام عاشورا بود
سجاد! پس از غروب آن ظهر غریب سجاده تو پیام عاشورا بود

منیره هاشمی

ص: ۳۷۹

سوغ سروده‌ها

ماتم سجاد

دل سودا زده‌ام ناله و فریاد کندهر زمان یاد غم حضرت سجاد علیه السلام کند

بی گمان، اشک به رخساره بریزد از چشم هر که یادی زغم آن شه عباد کند
 بود در تاب و تب و بسته به زنجیر ستم آنکه خلقی زکرم، از الم، آزاد کند
 به جز از شمر ستمگر، نشنیدم دگری باتن خسته، کسی این همه بیداد کند
 تن تبار و اسیری و غم کوفه و شام‌وای اگر شکوه این قوم، بر اجداد کند
 خون ببارد ز دو دیده به غم مرگ پدر چون که از واقعه کرب و بلا یاد کند
 غیر زینب علیها السلام، که بود قافله‌سالار و فاکس نبودی که بر آن غمزده امداد کند
 نتوان ماتم سجاد علیه السلام نوشتن «خسرو» دل اگر سنگ بود ناله و فریاد کند

سید محمد خسرو نژاد «خسرو»

سوز دل

چو یاد آید مرا از حضرت سجاد علیه السلام یا زهراکشم از سوز دل، در ماتمش فریاد یا زهرا

ص: ۳۸۰

بسوزد شیعه را دل، کان یگانه حجّت داورغمین شد از جفای دهر بی‌بنیاد یا زهرا
 شود جان‌ها فدای آن عزیز جان پیغمبر صلی الله علیه و آله که از زهر جفای دشمنان، جان داد یا زهرا
 خدا زین العبادش خواند اما آن ولی حق‌نودی لحظه‌ای در این جهان، دلشاد یا زهرا
 ولید از کینه دیرینه خود کرد مسمومش زد دنیا رفت دلخون، زینت عُبّاد یا زهرا
 نگویم از زمین کربلا و از مصیباتش که دل‌ها خون شود از آن همه بیداد یا زهرا
 نمی‌گویم چه حالی داشت آن مولا چو دید از غم‌غزالان حرم را در کف صیاد یا زهرا
 پس از قتل پدر، تا آخرین دم، ناله کرد از غم به وادی مدینه، آن شه ایجاد یا زهرا
 منم «سروی» که تلخ آید به کامم شهد و شیرینی چو یاد آید مرا از ماتم سجاد علیه السلام یا زهرا

قاسم سرویها «سروی»

یاد کربلا

از گلستان لاله‌های پرپر آید به یاد از نیستان داغ‌های خاطر آید به یاد
 با دل خود هر زمانی را که خلوت می‌کنم در اسارت آنچه آمد بر سرم آید به یاد
 سالها از ماجرای کربلا بگذشت و بازهر نظر آن صحنه حزن آورم آید به یاد
 هر کجا آب است آتش می‌زند بر جان من چون نوای آب آب خواهرم آید به یاد

هر جوانی را که می‌بینم به یاد کربلا گاهی از قاسم گهی از اکبرم آید به یاد
 چونکه بینم شیرخواری را کنار مادرش از رباب و گریه‌های اصغرم آید به یاد

ص: ۳۸۱

می شوم از آتش شرم و محن چون شمع آب چون ز حال عمه غم پرورم آید به یاد
من که بر جسم پدر از بویا کردم کفن روز و شب آن جسم از جان بهترم آید به یاد
حنجر خونین او بوسیدم و کردم وداع وای دل چون آن وداع آخرم آید به یاد
چونکه بینم کودکی سرگرم بازی با گلی سرگذشت خواهر کوچکترم آید به یاد

سید رضا «مؤید»

یعقوب آل عصمت

ای تشنه‌ای که بر لب دریا گریستی از دیده خون ز مرگ احبّا گریستی
تنها نه بهر تشنه‌لبان اشک ریختی دیدی چو کام تشنه سقا گریستی
یعقوب آل عصمت اگر خوانمت رواست چون در فراق یوسف زهرا گریستی
آن جا پدر ز هجر پسر گریه کرد لیک این جا تو در مصیبت بابا گریستی
گاهی به یاد وقعه خونین کربلا گاهی به یاد شام غم افزا گریستی
بگذشت چون به پیش رخت سرو قامتی بر قلب داغ‌دیده لیلی گریستی
در ماتم سه ساله بی‌یاور حسین بر سوز آه زینب کبری گریستی
بودی مدام صائم و قائم تمام عمر روز اشک غم فشانندی و شبها گریستی
«مردانی» از مصیبت جانسوی عابدین تا باشدت ذخیره به فردا گریستی

محمدعلی مردانی

زینت سجاده عشق

بعد از آن واقعه سرخ، بلا سهم تو شد پیکر سوخته کرب و بلا سهم تو شد
بعد از آن واقعه هفتاد و دو آینه شکست ناگهان داغ دل آینه‌ها سهم تو شد

ص: ۳۸۲

بعد از آن واقعه آشوب قیامت برخاست بر سر نیزه سر خون خدا سهم تو شد
 بعد از آن واقعه خون جوش زد از چشمانت خطبه اشک برای شهدا سهم تو شد
 بعد از آن واقعه در هروله آتش و خون در شب خوف و خطر خطبه «لا» سهم تو شد

بعد از آن واقعه در فصل شبیخون ستم خوردن زخم زشمشیر جفا سهم تو شد
 خیمه نور تو در فتنه شب سوخت ولی کس نرسید که این ظلم چرا سهم تو شد
 بعد از آن واقعه، ای زینت سجاده عشق! از دلت آینه جوشید و دعا سهم تو شد
 بعد از آن واقعه، ای کاش که می مردم من مصلحت نیست بگویم که چه ها سهم تو شد
 بعد از آن واقعه سرخ حقیقت گل کرد کربلا در تو درخشید، خدا سهم تو شد

رضا اسماعیلی

اندوه سر به مهر

خورشیدوار اگر چه تو تبار مانده‌ای با چشمهای سوخته بیدار مانده‌ای
 وقتی ستاره‌ها همگی پلک بسته اند آینه‌ای فراروی انظار مانده‌ای
 در سوز و ساز خرمن گلبرگهای سرخ باران اشک بر سر گلزار مانده‌ای
 تا قافله از این همه پاییز بگذرد بادستهای سبز علمدار مانده‌ای
 اندوه سر به مهر تو را فاش می کنند این سجده‌ها، چو رازنگهدار مانده‌ای

محمد تقی اکبری

ص: ۳۸۳

این دور رفت و ...

زنجیر اگر دلیل بریدن شود بد است نه آن که اتصال مسافر به مقصد است
 این جا نپختگی است نرفتن میان بندای خوش اسارتی که اسیرش زبانزد است
 باید هنوز یار نگفته قبول کرد باید نرفت اگر که صلاحش «بماند» است
 نوشیدن از شهادت- این جام خاص هم- گر قیمتش خرابی میخانه شد رد است
 او می دهد پیاله ولی این که تا کجانبوت کفاف می کند، آمد، نیامد است
 این دور رفت و نوبت نوشیدنت گذشت سهم تو آبیاری باغ محمد است

عباس چشامی

میراث دار خون و خطبه

گل کرد خون و غریبی در عمق چشمان سجّاد آتش گرفت و فرو ریخت با خیمه‌ها جان سجّاد
 دردی بزرگ و صمیمی با دست خود شانه می زد بر روح عصیانگر باد، موی پریشان سجّاد
 طوفان سختی خبر داد: یک مرد از اسب افتاد سجّاده‌ها گر گرفتند از اشک پنهان سجّاد

ص: ۳۸۴

آینه‌ها ضجه کردند با سینه‌ای پاره پاره وقتی که رنج اسارت گردید مهمان سجاد

گنجشکهای هراسان، آشفته سر می‌دویدند گاهی به دامان زینب، گاهی به دامان سجاد
یک کاروان غیرت و درد با قفل و زنجیر می‌رفت میراث خون بود و خطبه، میراث دستان سجاد
برنیزه‌های اسیری صد شعله روید وقتی گل کرد خون و غریبی در عمق چشمان سجاد

منیژه در تو میان

غروب سرخ کبوتر

شب بود و درد و پریشانی، شب بود و اسبهای رها در باد گویی زمین تبلور ماتم بود، گویا زمان گواهی بد می‌داد
محزون و دل شکسته و نا آرام، در لحظه‌های ناخوش و نافرجام‌حالت چگونه بود زمانی که، خورشید هم به روی زمین افتاد
چشمان سوگوار شما می‌دید مرگ شکوفه‌های شقایق راسهم شما چه بود، نمی‌دانم، جز درد و ناله و عطش و فریاد
ای کاش هرم آه آن روز آتش به دشت فاجعه می‌افشانند آن اتفاق سرد نمی‌افتاد، در آن زمین مرده نا آباد
آری زمان زمانه سختی بود دیدی هر آنچه را که نباید دید دیدی غروب سرخ کبوتر را، قربان دردهای دلت سجاد

مژگان دستوری

ص: ۳۸۵

نجوای عاشقانه

آقا سلام بر تو و شام غریب تو آقا سلام بر دل غربت نصیب تو
از راه دور با دل رنجور آمدی مرهم به غیر صبر ندارد طیب تو
باغ از صدای زمزمه، از عطر گل تهی است جا مانده در خرابه مگر عندلیب تو؟
تصویر کربلاست که همواره روشن است در چشمه زلال نگاه نجیب تو
رفتی و قرنهایست که تکرار می‌شود نجوای عاشقانه «امن یجیب» تو

فاطمه سالاروند

آغوش سجاد

وقتی که در نینوا شد آتش هم آغوش سجاد بر قامت شعله پیچید، فریاد تن پوش سجاد
گل واژه‌های نبوت در بغض مهتابی شب تفسیر خون و عطش را خواندند در گوش سجاد
چون بر که تلخ ماتم جاری شد از سینه دشت زهری که دشمن فرو ریخت در چشمه نوش سجاد
همراه آهی پیاپی تا آخرین لحظه عمرباری به سنگینی کوه افتاد بر دوش سجاد

ص: ۳۸۶

روزی که از ابر اندوه تاریک شد چشم خورشیدروشن شد از پرتوی اشک شبهای خاموش سجاد همواره چون بغض باران بر لب حدیث عطش داشت می شد زهر جرعه آب، غمناله چاووش سجاد وقتی که ابر نگاهش سرشار از گریه می شده قطره در ساغر دشت می گشت مدهوش سجاد

گر انتظار قلم را، در بر که فریاد می کرد صدها صحیفه سخن داشت لبهای خاموش سجاد گلبوته‌های اجابت از باغ تسبیح می رست صد سینه یاد خدا بود در اشک خود جوش سجاد

غلامرضا شکوهی

نیمی از کربلا

تو را در کجا، در کجا دیده بودم؟ تو را شاید آن دورها دیده بودم
 تو را ای تمام دست آفتابی شبی در حدود حرا دیده بودم
 تو را در حرا، در حرم، در مدینه تو را در صفا، در منا دیده بودم
 تو را بین محراب خونین کوفه تو را در مقام رضا دیده بودم
 تو را در همان جا که خورشید گل کرد کنار همان نيزه‌ها دیده بودم
 تو را بین گل‌های خونین بی سر تو را ... آه! ای کاش نادیده بودم
 تو را بیست منزل در آغوش آهن در امواج جور و جفا دیده بودم
 من از روز اول که محو تو گشتم تو را نیمی از کربلا دیده بودم
 تو را کوهی از صبر، انبوهی از عشق تو را سوره‌ای از خدا دیده بودم
 تو را شیر مردی که در اوج سختی نشد از خدایش جدا، دیده بودم

ص: ۳۸۷

تو را با صفا چون بهار پرستش تو را روح سبز دعا دیده بودم
تو مثل دل من غریبی، عجیبی تو را با دلم آشنا دیده بودم

محمد فخارزاده

دامن خیمه به بالا بزَن ...

گرچه تا غارت این باغ نمانده است بسی بوی گل می‌وزد از خیمه خاموش کسی
چه شکوهی است در این خیمه که صد قافله دل می‌نوازند به امید رسیدن، جرسی
دامن خیمه به بالا بزَن ای گل! که دلم جز پرستاری درد تو ندارد هوسی
ای صفای سحری جمع به پیشانی تو! باد پاییم و به گردت نرسیده است کسی
بر سر دار تمنای تو گل کرد مسیح یافت از شعله ادراک تو موسی قبسی
راهی ام کن به تماشای جمالت، بگذار! بر سر سفره سیمرخ نشیند مگسی

چه صمیمی است خدایی که تو یادم دادی! لطف محض است اگر نیست جز او دادرسی
باز شب آمد و من ماندم و این گریه و نیست جز ابو حمزه طوفانی تو همنفسی

محمد فخارزاده

ص: ۳۸۸

یادگار زلال محرم

ای پر از بوی باران و شبنم یادگار زلال مُحرم
 غربت آلوده درد و ماتم سید و سرور اهل عالم
 می شوم محو چشم تو کم کم زاده مروه و نور و زمزم
 دل به آینه‌ها بسته‌ام عشق! خسته‌ام، خسته‌ام، خسته‌ام عشق!
 درد در باورت ریشه دارد عشق در پیکرت ریشه دارد
 غم در اشک ترت ریشه دارد در دل مادرت ریشه دارد
 عاشقی در سرت ریشه دارد سوختن در پرت ریشه دارد
 سوختن سرنوشت تو بوده است عاشقی در سرشت تو بوده است
 حضرت عشق محو نگاهت آسمان کشته روی ماهت
 ای صحیفه دعای پگاهت دل پریشان چو موی سیاهت
 ای فقط بی گناهی گناهت زینب خسته پشت و پناحت
 شام بود و سیاهی چه کردی؟ با سپاه تباهی چه کردی؟
 قصه عشق بی انتها بود دستهایت به سوی خدا بود
 شور در پرده نینوا بود در اشارات چشمت شفا بود
 کوفه هر چند ماتم سرا بود باز قرآن سر نیزه‌ها بود
 ای دعای زلال صحیفه زخمی دودمان سقیفه
 کاروان کاروان درد یک سو کوفه ناجوانمرد یک سو
 خطبه‌های ره آورد یک سو برگ ریزان، شب زرد یک سو

ص: ۳۸۹

غربت مرد شبگرد یک سوظلمت شام نامرد یک سو
 ای پرنده قفس آسمانی سرنوشت تو آتش نشانی
 جز غم و غصه آیا چه دیدی؟ غیر سختی ز دنیا چه دیدی؟
 در عطش، روح دریا چه دیدی؟ یا امامی و مولا چه دیدی؟
 بر سر نیزه اما چه دیدی؟ غیر قرآن عظمی چه دیدی
 باز هم فصل امن یجیب است عشق بر نیزه آری عجیب است
 خطبه ات چیست جز شعر پرواز کربلای دگر کردی آغاز
 ای صحیفه تو را مهر اعجاز با شب عاشقان گشته دمساز
 خوانده است از لبت عشق آواز کربلا زاده کربلا ساز
 جان مولا مرا مبتلا کن درد دیرینه ام را دوا کن
 آرزومند دیدار عشقیم تشنه رقص بر دار عشقیم
 عاشق چشم بیمار عشقیم جملگی یاور و یار عشقیم
 خادم خیل انصار عشقیم تا دم مرگ دلدار عشقیم
 غصه ام گرچه پایان ندارد درد عشق است و درمان ندارد
 جان مولا مرا مبتلا کن درد را با نگاهی دوا کن
 سینه را سرزمین صفا کن نیمه شبها برایم دعا کن
 اشک را با نگه آشنا کن درد دیرینه ام را دوا کن
 دارم آری نشان فرزدق قسمتم کن زبان فرزدق
 می رسد مردی از نسل زهراروی از روزها بی محابا

ص: ۳۹۰

تا بگیرد در این بی کسی‌ها عاقبت انتقام شما را

می رسد عاقبت روح دنیامی رسد مقتدای مسیحا

می رسد مردی از نسل احمد قائم خاندان محمد

هاشم کرونی شیرازی

صحیفه محرم

ای ناب‌ترین قصیده غم سجاده صحیفه محرم
 تو کوب چارمین خاکی یا سید عابدین عالم
 این نای تو نینوای فریادجان سوخت به بانگ نایت از غم
 گل روضه سرخ کربلایت از خون شهید عشق خرم
 نام تو به سجده گاه تاریخ روشن ز فروغ اسم اعظم
 در باغ بهشتی دعایت گل کرده زبور جان آدم
 با زمزم آسمانی توجاری شده چشمه‌های زمزم
 سیراب ز کوثر کلامت گل‌های بهشت آسمان هم
 ای باغ رسالت از تو پر گل‌وی خوی تو چون رسول خاتم
 هر صفحه‌ای از صحیفه تو بر زخم عمیق شیعه مرهم

نصرالله مردانی

زخمی‌ترین فریاد

جا مانده از خورشیدهای آتشین در بادیک آفتاب تشنه، یک زخمی‌ترین فریاد
 اردیبهشتی بود سرشار از حسین عشق پیچیده در آهش عطش‌های تب مرداد

ص: ۳۹۱

دست یزید فتنه را در شام شب رو کرد حرفش طنین نور در شب‌های استبداد
ارشی که از آینه‌ها می‌سوخت در جان‌ش صد کربلای تشنه را شوق عطش می‌داد
یک حس سرخ نینوایی، یک صدای سیزدر اضطراب خیمه‌ها پیچید، یا سجادا!

حیدر منصوری

در غروبی نفس‌گیر

پیش چشمم تو را سربریدند دستهایم ولی بی‌رمق بود
بر زبانم در آن لحظه جاری قل اعوذ برب الفلق بود

گفتی «آیا کسی یار من نیست» قفل بر دست و دندان من بود
لحظه‌ای تب امانم نمی‌دادی تو آن خیمه زندان من بود
کاش می‌شد که من هم بیایم در سپاهت علمدار باشم
کاش تقدیرم از من نمی‌خواست تا که در خیمه بیمار باشم
ماندم و در غروبی نفس‌گیر روی آن نیزه دیدم سرت را
ماندم و از زمین جمع کردم پاره‌های تن اکبرت را
ماندم و تا ابد دادم از کف طاقت و تاب بعد از ابوالفضل
ماندم و ماند کابوس یک عمر خوردن آب بعد از ابوالفضل

ص: ۳۹۲

ماندم و بغض سنگین زینب تا ابد حلقه زد بر گلویم
 ماندمو دیدم افتاده بر خاک قاسم آن یادگار عمومیم
 گفتم ای کاش کابوس باشد گفتم این صحنه شاید خیالی است
 یادم از طفل شش ماه آمدیادم آمد که گهواره خالی است
 پیش چشمم تو را سر بریدند دستهایم ولی بی‌رمق بود
 بر زبانم در آن لحظه جاری قل اعوذ برب الفلق بود ...

افشین علاء

مدینه کربلا را می‌شناسد

مدینه، کربلا را می‌شناسد صدای آشنا را می‌شناسد

مدینه مثل کوفه بی وفا نیست مدینه مثل شام پر جفا نیست
 «نی» از جاننش «نوا» را دوست دارد مدینه، کربلا را دوست دارد
 چو زهرا از علی آن شب جدا شد مدینه مادر کرب و بلا شد
 شبی که فاطمه در بستر افتاد مدینه، کربلا را پرورش داد
 کنشت و کعبه و دیر از حسین است مگر که کربلا غیر از حسین است؟!
 مدینه راه و رسمش آشنایی است هوا و آب و خاکش کربلایی است
 مدینه، منبع خون خدا بود مدینه، ابتدای کربلا بود
 مدینه سینه راز حسین است مدینه خط آغاز حسین است
 بنا در کربلا، خشت از مدینه زمین از کربلا، کشت از مدینه
 در میخانه هستی مدینه است محیط و مرکز مستی مدینه است
 مدینه مبدأ تاریخ درد است شروع قصه نامرد و مرد است
 مدینه زادگاه زخم شیعه است و او، اول گواه زخم شیعه است

ص: ۳۹۳

دمی که فاطمه افتاد و جان باخت قیامت از مدینه قد بر افراخت
 از آن ساعت که زهرا غرق خون شد مدینه مطلع الفجر جنون شد
 مدینه، کوثر کو؟ کوثر کو؟ مزار دختر پیغمبرت کو؟
 مدینه راز دار زخم شیعه است بقیعش در حقیقت گنج شیعه است
 مدینه، تو دیار درد و عشقی تو کی مانند کوفه یا دمشق؟
 سلام ای شهر مهر و آشنایی شکایت دارم از فصل جدایی
 سلام ای شهر جد و مام و بابم مدینه، کربلا کرده کبابم!
 مدینه خوب ما را می‌شناسی تو خاک کربلا را می‌شناسی

من آن تنها گل باغ حسینم حسین فاطمه را نور عینم
 مگو این آشنای دور، این کیست؟ کسی جز شخص زین العابدین نیست
 «چه می‌خواهی از این حال خرابم» مدینه، کربلا کرده کبابم!
 مدینه باز کن دروازه ات را و بنگر میهمان تازه ات را
 نوایی که چنین ناله زنان است صدای بغض زنگ کاروان است
 رسیده کاروانی غرق ماتم محرم در محرم در محرم
 رسیده کاروانی خورد و خسته پر از دل‌های زخمی و شکسته
 ره آوردش به غیر از اشک و غم نیست حرم دارد ولی میر حرم نیست
 صدایی که طنین شور و شین است نوای کاروان بی حسین است
 بیا بنگر مدینه کاروان را ببین از کربلا برگشتگان را
 سفر ما را ز همدیگر جدا کرد نمی‌دانی سفر با ما چها کرد
 نبود تا ببینی ای مدینه وداع زینب و اشک سکینه
 نمی‌دانی چها با ما عطش کرد سکینه از عطش صد بار غش کرد
 پرستوهای عاشق دسته دسته سفر کردند با بال شکسته
 ستم بر آل طاها شد مدینه و دین پامال دنیا شد مدینه
 نگین سبز خاتم را شکستند حریم اسم اعظم را شکستند
 مدینه آن سری که تاج دین بود سزایش آه آیا این چنین بود؟

ص: ۳۹۴

به سینه نینوایی ناله دارم غم هفتاد و دو آلاله دارم
رسول زخمهای کربلایم یگانه وارث خون خدایم
مدینه تازه این آغاز راه است دمی بی کربلا بودن گناه است

مدینه، فصل سخت صبر تا کی؟ بماند ماه پشت ابر تا کی؟
مگو با من که دیگر وقت دیر است که خط عشق پایان ناپذیر است
قسم بر زخم، اگر چه غرق دردم ولی یک گام از این ره برنگردم
همان دم که پدر افتاد و جان داد تمام کربلا بر دوشم افتاد
من آن دنباله خون حسینم پسر نه، بلکه مفتون حسینم
منم از عشق خط یادگاری منم حیدر تباری ذوالفقاری
زبانم سرخ و اشکم تیغ الماس منم من، امتداد دست عباس
مپرس از من چرا در پیچ و تابم مدینه، کربلا کرده کبابم!
نی ما تا قیامت ناله دارم مدینه، کربلا دنباله دارد

خلیل ذکاوت

مانده‌ای تا برود عشق به اوج ملکوت

مانده‌ای تا بکشی بار مصیبتها راتا که آتش زنی از داغ، دل دریا را
مانده‌ای تا برود عشق به اوج ملکوت تا نگیرد نگه آینه را زنگ سکوت
سبز مثل حسن و سرخ چنان خون خدادست عباسی هر چند از او گشته جدا
حلق اصغر شرر خون زده بر حنجر تو شعله از دیده کشیده است علی اکبر تو

ص: ۳۹۵

درد در سینه آن امت بی درد نبود آه در شام سیه جز تو کسی مرد نبود
 مرد بود آری هم‌رمز تو زینب، زینب خطبه‌ای خواند که آتش زد بر خرمن شب
 چه به او گفتی آن دم که فرو مرد قرار؟ عمه آرام شو! آرام، که فرداست بهار
 پشت ما گر چه ز بد عهدی این قوم شکست کشتی نوح زمان در گل و خوناب نشست
 گرچه بر نی شرر خون خدا را دیدی اشک و مشک و علم و دست جدا را دیدی
 گرچه از داغ یتیمان تو گرفتی آتش همه سان سوختی و گشتی خاکستروش
 باز ای خاکستر! باید ققنوس شوی خلق را در شب نفرین شده فانوس شوی

عمه آرام شو! آرام، علی می‌ماند شیعه را باز به میقات خدا می‌خواند
 گفتی آرام و آرام شد آن دریا باز مرد بودی که تحمل به تو می‌برد نماز
 در خودت سوختی و شام تماشایت کرد این چنین بود که طغیان دل دریایت کرد

زاده مگه تویی، سعی صفا یعنی تو، پسر پیغمبر، شیر خدا یعنی تو
 لاله سرخ شهامت که شکفتی به کویر! شیعه را شور دعا، شوق بقا یعنی تو

ص: ۳۹۶

«شاه شمشاد قدان، خسرو شیرین دهنان» ماه من، روشنی آینه‌ها یعنی تو
کربلا یک سره شولای شقایق پوشیدمی وزی سبز از آن سرخ، صبا یعنی تو
گرچه هفتاد و دو گل را همه پرپر کردند همه دیدند جنون شهدا یعنی تو
«آسمان بار امانت نتوانست کشید» کوه صبری که نیفتاد ز پا یعنی تو

خلیل شفیعی

آتش فردا

بر دشت آتش می‌چکید از دشت خون می‌رفت خورشید سمت غربت خود واژگون می‌رفت
آتش به سر می‌ریخت در اندوه و شرم خویش بر کاروان می‌زد شرر از اشک گرم خویش
می‌رفت تا بر پا کند شام غریبان را پنهان کند از خویش فرجام غریبان را
از دشت می‌روید عطش از خیمه‌ها آتش می‌سوخست مردی در وداع خیمه با آتش
یک خیمه بر پا مانده بود از کاروان عشق در سایه او تازه می‌شد داستان عشق
در سایه تبار خیمه پیکری سوزان افتاده گویی شعله‌ای در بستری سوزان

ص: ۳۹۷

جنگاور تبار میدان خفته در بستر او آتش فرداست اما زیر خاکستر
تقدیر این بود امتداد نور در ظلمت آبتن نور است آری طور در ظلمت
ناگاه پلک خیمه از هم باز شد ناگاه بی تابی یک زن طنین انداز شد ناگاه
یک زن پریشان، بی نشان خیمه و میدان اندوه می خواند از زبان خیمه و میدان
یک نیمه دل در التهاب عاشقان می سوخت یک نیمه در پیشانی آتش فشان می سوخت

آتش فشانی خسته و خاموش در بستر کانونی از آتش ولی در زیر خاکستر
اکنون میان کاروانی مانده تنها زن همچون ستون خیمه تنها مانده بر پا زن
این بار اما چشمهایش عزم ماندن داشت از پیکری پر تب سر آتش فشاندن داشت
او خیمه را تنهاترین زخم پریشان یافت وقتی که در میدان مجال زخم پایان یافت
میدان، نگاهش را به داغی تر نخواهد کرد دیگر دل او را پریشان تر نخواهد کرد
گودال و خنجر آخرین اندوه زخمش بود خیمه تسلائی برای کوه زخمش بود
زن در کناری روی آتش ایستاد آرام بر چشمهایش با نگاهی بوسه داد آرام

ص: ۳۹۸

چشمان تبادارش به آرامی تکان خوردندلختی گره در آن نگاه مهربان خوردند
از دیده پر خون آن زن داغ را فهمیدبوی شقایقهای سرخ باغ را فهمید
برخاست همچون شعله‌ای سرکش ولی لرزانفریاد زد فریاد چون آتش ولی لرزان
چون شعله می‌پیچید در تاب و تپی خاموش فریاد زد فریاد اما با لبی خاموش
ای کوفه! آه ای میزبان بی وفایها! شمشیرهای تو نشان بی وفایها
ای بوسه‌های مهربانت نیزه و خنجرچشم انتظار میهمانت نیزه و خنجر
آن قدر در پس کوچه‌هایت فتنه پنهان شدتا نامه‌های شوق تو شمشیر عریان شد
مردی که مغرب بر نمازش اقتدا کردیددر نیمه راه کوچه غربت رها کردید
کو آن که تا دیروز امام خویش می‌خواندید؟! سردار روز انتقام خویش می‌خواندید؟!
شمشیرها تان از شما در عشق سر بودند! دیدار او را از شما مشتاق تر بودند!
گفتید سر ندهیم داد، این گوی و این میدان دل بر خطر باید نهاد، این گوی و این میدان
امروز اما قصه‌ای سرسخت و جان سوز است دل بر خطر، تنها سر مردان امروز است

ص: ۳۹۹

در خاک می‌یابید سرداران بی سر را اینک ببینید آتش سردار دیگر را

ای فاتحان ننگ در معیار این میدان اینک منم من آخرین سردار این میدان
اینک علمدارم علمداری اگر افتاد سردارم آری دست سرداری اگر افتاد
از سرفرازی که تن‌هاشان رها مانده است ای نیزه‌داران یک سر دیگر به جا مانده است
پیوسته آتش می‌زند بر جان این سردار معراج سرها بی حضور آخرین سردار
مردی که سودای سپید عشق در سر داشت در اشتیاق سرخی میدان علم برداشت
تب می‌زند آتش به جانش باز می‌افتد باز آسمان آبی از پرواز می‌افتد
تقدیر این بود، اقتدار نور در ظلمت آستن نور است آری طور در ظلمت
روی لبان آسمان دیگر سرودی نیست در گوش خاک تشنه لب نجوای رودی نیست
تنها سکوت سرخ تنها رنگ می‌بازند در پایکوبیهای اسبانی که می‌تازند
بر دشت آتش می‌چکید از دشت خون می‌رفت ...

احمد رضا قدیریان

ص: ۴۰۰

شبیه صبح محمد شب علی ...

تمام شد همه رفتند؟ یک صدا پرسید صدا جواب نمی‌خواست از خدا پرسید
خدا صدای تو را شور مستمر می‌خواست شبیه خون پدر گرم و شعله ور می‌خواست
چنان که صبح گلویت نفس نفس می‌زد شب غلیظ زمین را عجیب پس می‌زد
صداقتی است صداقتی که تا ابد باقی است بگو که دور بگیرد صحیفه‌ات ساقی است
تو ای صحیفه راز، ای فراتر از هستی شبیه صبح محمد شب علی هستی
شبانه تا سر خود را ز سجده برداری یکی دو آینه از صبح بیشتر داری
تمام «دل» شده بودی دعا که می‌خواندی سمند روح به سمت خدا که می‌رانندی
و اشک اشاره خوبی است بر زلالی توو دل نشانه خوبی ز بی‌زوالی تو
دلت عجیب به صبر جمیل عادت داشت به هجرتی ابدی یک مدینه الفت داشت
کسی چنان که تویی هیچ کس نخواهد شد به سرفرازی عنقا، مگس نخواهد شد
چقدر عشق و سخاوت به خاکیان دادی گرسنگان زمین را شبانه نان دادی

ص: ۴۰۱

همیشه قاعده آسمان نگاهت بودو تا طلوع سحر، صبح در پناحت بود
 تو را چگونه بگویم! تو را! ...؟ نمی دانم که در شکوه بلند تو سخت حیرانم
 در آستان شما از سکوت مجبورم توان از تو سرودن نبود، معذورم
 و این چکامه فقط ذکر سجده‌ای سهو است و بی تو هر چه بگویم تا ابد لهُو است ...

سید اکبر میر جعفری

حضرت سجاد

اف بر تو ای یزید، چه بیداد کرده‌ای خود را امیر داد قلمداد کرده‌ای
 فرزند لات و هُبَل از عدالت است ما را اسیر این ستم آباد کرده‌ای
 پیش حریم پاک ولایت چه با غرور توهین به شأن حضرت سجاد کرده‌ای
 هرگز گمان مبر دل اجداد خویش را با قتل عام آل علی شاد کرده‌ای
 تاریخ بر سیاهی شب ثبت می کند این شعر ناصواب که ایراد کرده‌ای
 روزی که می نهند ترازوی عدل و داد بنگر به آتشی که خود ایجاد کرده‌ای
 آن روز چون تو را به صف محشر آورند اهل عذاب دست شکایت بر آورند

محمد شجاعی

ص: ۴۰۲

رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

پیغام تو

بیزارم از آن حنجره کو زارت خواند چون لاله عزیز بودی و خارت خواند
پیغام تو ورد سبز بیداران است بیدار نبود آن که بیمار ت خواند

سلمان هراتی

امام عشق

بهار آسمان چارمینی غریب اما، امامت را نگینی
همه از کربلا تا شام گفتند: امام عشق، زین العابدینی

عبدالاحسین رحمتی

آینه باران

نگاهت ابر گریانی است در شام عجب آینه بارانی است در شام
خبر در شهر پیچیده است آری حضورت مثل طوفانی است در شام

عبدالحسین رحمتی

صحیفه

چه رازی داشت آخر سجده هایت چه کردی در صحیفه با دعایت
که می آید خیالم هر شب و روز به پابوس شهید کربلایت

عبدالاحسین رحمتی

ص: ۴۰۳

شهیدان تو

چه می‌شد خاک دامان تو باشم شبی مهمان چشمان تو باشم
بیا مولای من امشب دعا کن که من هم از شهیدان تو باشم

عبدالحسین رحمتی

زمزمه اشک

دعایش زمزم اهل یقین است طراوت بخش هر اندوهگین است
مناجات پر از سوز صحیفه نسیم روح زین العابدین است

غلامرضا کاج

آئینه سجاد

نویا نینوا در یاد مانده است و رقص شعله‌ها در باد مانده است
از آن مردان جانباز سرافراز به جا آئینه سجاد مانده است

غلامرضا کاج

سرگرم شد آتش...!

آگه چو شد از حالت بیماری اودامن به کمر بست پی یاری او
چون دید کسی بر سر بالینش نیست سرگرم شد آتش به پرستاری او!

محمدعلی مجاهدی «پروانه»

ص: ۴۰۵

امام باقر علیه السلام

ص: ۴۰۷

گل سروده‌ها**دُرّ دریای حقیقت**

در مدیح صادر اوّل امام پنجمین کش بود مدّاح ذات ذوالجلال ذوالمنن
شبل حیدر سبط پیغمبر خدیو انس و جان مخزن علم النبیین کاشف سرّ و علن
حضرت باقر ضیاء دیده خیرالنساء حامی شرع رسول الله هوادار سنن
کوی او چون خانه حق قبله اهل یقین اسم او چون اسم اعظم دافع رنج و محن
من چه گویم وصف ذاتش جز که عجز آرم به پیش درّ دریای حقیقت را که می داند ثمن
خصم اگر ورزید کین با وی فزودش عز و جاه مرسلیمان را نکاهد قدر، کین اهرمن
طعنه بر عرش برین هر دم زند ارض بقیع تا که آن نور الهی یافت اندر وی وطن

ص: ۴۰۸

تا که اندر باخت خورشید می گردد نهان تا که از خاور شود هر صبحدم پرتوفکن
دوستانش چون صغیر آزاد از قید و هموم دشمنانش در حصار غم چو مور اندر لگن

محمدحسین «صغیر» اصفهانی (۱۳۱۲-۱۳۹۰ ه. ق)

سپهر دانش

بیا که فصل بهار است و وقت عیش و طرب نهاده بلبل و گل بهر بوسه لب بر لب
نشاط روی چمن بین که شست ابر بهارز گرد عارض بستان غبار رنج و تعب
شد از بنفشه چمن چون بهشت غرق عبیر شد از شکوفه زمین چون سپهر پر کوب

درخت تاج مرصع نهاد بر سر و دوخت صبا به قامتش از پرنیان سبز سلب
زهی طراوت گل‌های آتشین رخسارزهی لطافت بت‌های سیمگون غبغب
بیا که مژده رحمت رسید و خواند سروش سرود تهنیت خسرو خجسته نسب
هلال ماه رجب شد چو از افق پیدادرآمد آن مه من با هزار وجد و طرب
زبرج علم درخشان ستاره‌ای بدمید که مهر و مه ز فروغش بحیرتند و عجب

ص: ۴۰۹

کنار فاطمه دخت حسن شگفت گلی کند چوماه تجلی در این مبارک شب
نهال گلشن دین نور دیده زهراسپهر دانش و بینش محیط علم و ادب
شه سریر ولایت محمد بن علی که آمدش زخدا باقرالعلوم لقب
توان در آینه روی او خدا را دید که اوست مظهر آیات ذات اقدس رب
کمال و دانش و تقوی زمکتبی آموز که چرخ کسب فضایل کند از آن مکتب
گرفت خاک عرب روشنی زچهره او چو جلوه کرد جمالش بر آسمان عرب
درخت علم و کمالش زعذب و شیرینی است چو شاخه‌های درختان نخل غرق رطب
مه سپهر فضیلت که نور دانش اوزهم درید حجاب ضلال و جهل و شغب
کلام اوست فروزنده تر زاختر و ماه حدیث اوست گرانمایه تر زسیم و ذهب
زهی خطیب بلیغی که تا ابد خطبا چو در لئالی طبعش کنند زیب خطب
«رسا» به ساحت مطلوب حق رسید کسی که در طریق ولایش نهاد پای طلب

دکتر قاسم «رسا»

ص: ۴۱۰

دریای دانش

ای آینه جمال احمدو ای نام گرامی‌ات محمّد
از مادر و از پدر به گوهر بُردی نسب از دو سو به حیدر
یک جدّ تو شاه کربلا بود جدّ دگر تو مجتبی بود
چون دور قمر به «پنجه و هفت» از هجرت پاک مصطفی رفت

می‌لاد تو غُره رجب شد لبریز جهان ز نور ربّ شد
ای سدره عرش و طور سینین و ای نوگل باغ آل یاسین
ای نور تو، نور نخله طورو ای روی تو شرح سوره نور
والشّمس شعاع ماه رویت واللّیل، سواد مشک مویت
گنجینه حکمت الهی بخشنده تاج پادشاهی
ای خاکِ درِ تو افسر من و ای دیده جابر از تو روشن
نادیده تو را سلام می‌داد جدّت که سلام حق بر او باد

ریاضی یزدی

شکافنده علوم

شبی بزرگ که رازی بزرگ در برداشت رسید و پرده ز رازی چنان، خدا برداشت
شبی خجسته که فردای آن، به دامن بازر هرچه داشت جهان، گوهری گرانتر داشت
هلال ماه رجب بود و بدر می‌تایید سپهر قدر و شرف، آفتاب دیگر داشت
شب ولادت مولا امام باقر علیه السلام بود که خاک از قدمش جلوه مکرر داشت

ص: ۴۱۱

خوش آن طلّیعه که تا دید حضرت سجّاد عزیز فاطمه جا، در کنار مادر داشت پدر به روی پسر جلوه خدا می‌دید بنام آینه‌ای را که در برابر داشت تو گفتی آن که غم روزگارش از دل رفت زبوسه‌ای که ز رخساره پسر برداشت دو سبط ختم رسولان، دو رهبر خلقند زهی امام که نسبت از آن دو رهبر داشت سلام عالم و آدم بر او که جابر نیز بر او سلام، زفرموده پیمبر داشت نشان زهد علی را به مسجد و محراب بیان علم نبی را به روی منبر داشت مرا چه حدّ سخن در مقام دانش او که مکتبش چو هشام فقیه پرور داشت وجود او، به همه ما سوا مقدّم بود اگر چه خلقت او را خدا مؤخّر داشت به علم او که شکافنده علوم نبی است خدای رونق اسلام را مقرر داشت

درون سنگر علم و عمل قیام نمود بسی مبارزه‌ها کاندرین دو سنگر داشت ز آزمایش پرتاب تیر، شد معلوم که آن امام همی دست و تیغ حیدر داشت چه داغها که به جان و دلش زغمها بود چه خاطرات که از کربلا به خاطر داشت

ص: ۴۱۲

کمال و معرفتی را که یافت «روح خدا» زقطره‌ای است که از بحر علم او برداشت امام ما که بزد پشت پا به شرق و به غرب طریق پیروی از آن بزرگ رهبر داشت متاب از در آل علی و زهرا روی که هر چه داشت «مؤید» ز فیض آن در داشت

سید رضا «مؤید»

یا باقرالعلوم

ای ذکر جان، ثنای تو یا باقرالعلوم وی حرف دل دعای تو یا باقرالعلوم
 ای مصطفی سلام فرستاده سوی تواز جانب خدای تو یا باقرالعلوم
 دشنام داد دشمن و گردید عاقبت شرمنده از عطای تو یا باقرالعلوم
 جرم من و شفاعت تو ای شفیع خلق درد من و دوی تو یا باقرالعلوم
 علم و کمال و حکمت و توحید جان گرفت از نطق جان‌فزای تو یا باقرالعلوم
 فردا به خُلد ناز فروشم، اگر شوم از نطق جان‌فزای تو یا باقرالعلوم
 یک لحظه وا کند گره از کار عالمی دست گره گشای تو یا باقرالعلوم

ص: ۴۱۳

دردا که صبح و شام هشام از ره ستم کوشید بر جفای تو یا باقرالعلوم
 با این همه عنایت و لطف و عطا نبود زهر ستم سزای تو یا باقرالعلوم
 در گوشه بقیع مزار غریب توست تاریخ رنج‌های تو یا باقرالعلوم
 بالله قسم رواست که چشم تمام خلق خون‌گیرید از برای تو یا باقرالعلوم
 مظلوم زیست کردی و مسموم کین شدی این بود ماجرای تو یا باقرالعلوم
 دردا که شد نهران به دل خاک در بقیع روی خدانمای تو یا باقرالعلوم
 شهر مدینه شهر نبی لاله‌زار وحی گردید کربلای تو یا باقرالعلوم
 هر جا سفر کنم دل من در بقیع توست دارم به سر هوای تو یا باقرالعلوم

غلامرضا سازگار «میثم»

یوسف دو فاطمه

ای به تو از خالق داور سلام از لب جانبخش پیمبر سلام
 ای پدر عالم هستی همه نجل علی یوسف دو فاطمه
 شمس و قمر را به نسب اختری نسل امام از پدر و مادری
 اختر تابنده دانش تویی بلکه شکافنده دانش تویی
 عالم علم احد قادری باقری و باقری و باقری

ص: ۴۱۴

دانش کل نقطه‌ای از مکتبت علم لدنی سخنی بر لب
 مدح تو از قول خدا در نبی است خُلق تو آینه خلق نبی است
 مام تو ریحانه نجل بتول جابرت آورده سلام از رسول
 اختر تابنده ماه رجب مهر فروزنده ماه رجب
 شهر رجب را تو بهین کو کبی ماه فروزان نخستین شبی
 جابر جعفری که ز دانش یمی است بر لبش از چشمه علمت نمی‌است
 علم، نهالی ز گلستان تو پیر خرد طفل دبستان تو
 هر نفست باغ گلی از کمال هر سخت پاسخ صدها سؤال
 مهر رخت ای به علی نور عین بوسه‌گه یوسف زهرا حسین

غلامرضا سازگار «میثم»

پور دو علی

برخیز نگارا که بهار طرب آمد عید عجم و جشن نشاط عرب آمد
 از کثرت انوار یکی روز و شب آمد پایان جمادی شد و ماه رجب آمد
 ماهی که شود ملک جهان خلد مخلص از یمن قدوم دو علی و دو محمد
 بر اهل ولا عید مؤید شده امروز در جلوه رخ داور سرمد شده امروز
 لبخند، عیان بر لب احمد شده امروز میلاد همایون محمد شده امروز
 در دامن خورشید، عیان قرص قمر شد فخر دو جهان سید سجاد پدر شد
 امشب صدف بحر ولایت گهری زادیا دخت حسن فاطمه، زیباپسری زاد
 در خانه خورشید ولایت قمری زادیا بار دگر آمنه پیغامبری زاد

این است که دو فاطمه را نور دو عین است پور دو علی باشد و نجل حسین است

ص: ۴۱۵

این محور دین اختر تابنده علم است در قلب زمان، نور فزاینده علم است
آرنده علم است و نماینده علم است گوینده علم است و شکافنده علم است

در کنیه ابوجعفر باقر شده نامش پیغمبر اسلام فرستاده سلامش
دشمن به عداوت خجل از کثرت خیرش فرقی نکند گاه کرامت خود و غیرش
جبریل امین گم شده در وادی سیرش شیرینی جان قصه شیرین عزیزش

علم همه یک قطره ز دریای کمالش دیوانه شود عقل به توصیف جلالش
ای گوهر شش بحر ویم هفت در نابای سائل انوار رخت مهر جهانتاب
بی مهر تو طاعات، چو نقش آمده بر آب خاک قدم طفل دبستان تو اقطاب

فرزند پیمبر پدر هفت امامی هم فرش مکان هستی و هم عرش مقامی
انوار دل از روی نکوتر زمه توجن و بشر و خیل ملائک سپه تو
جان همه خوبان جهان خاک ره تو شد باعث بینایی جابر نگه تو

ما را ز گنه نیست به جز روی سیاهی‌ای چشم خداوند، کرم کن به نگاهی
از شوق تو چون مهر تو چون داغ به سینه چشمم به بقیع است و دلم سوی مدینه
ای شمع دل پنج امین و دو امینه ما غرق به دریای گناه و تو سفینه

غرقیم ولی چشم به احسان تو داریم با دست تهی دست به دامان تو داریم
مهر تو ثمر گشته بسی حاصل ما راحب تو صفا داده بقیع دل ما را
وصف تو همی شور دهد محفل ما را این گونه سرشتند از اول گل ما را

تا حشر گل مهر تو روید ز گل ما آوای تو پیوسته بر آید ز دل ما

ص: ۴۱۶

تو کعبه‌ای و کعبه گرفتار بقیعت پیوسته ملک سائل زوار بقیعت
جان و دل ما شمع شب تار بقیعت تا چهره گذاریم به دیوار بقیعت

این درد فراقی که به جان است دوا کن بر ما ز ره لطف، گذرنامه عطا کن
ای بوسه‌گه یوسف زهرا دهن تو نقل دهن ما همه نقل سخن تو
جان همه قربان تو و جان و تن تو صد شکر که «میثم» شده مرغ چمن تو

غیر از گل مهر تو به گلزار نبوید جز مدح تو و عترت اطهار نگوید

غلامرضا سازگار «میثم»

شکافنده علوم

عشقت به خدا، به هر دو عالم، خوب است اندیشه تو، بسان زمزم، خوب است
ای ذره شکافنده، که آموختی ام‌شمشیر و قیام و علم با هم خوب است

سیدعلی اصغر موسوی «سعا»

ص: ۴۱۷

سوغ سروده‌ها

زانوی غم

زمین و آسمان ای شیعه در حزن و غم است امشب همه اوضاع عالم زین مصیبت درهم است امشب

امام پنجمین شد کشته از زهر هشام دون مدینه غم سرا از این غم و زین ماتم است امشب
یتیم و نوحه گر گردید اکنون حضرت صادق به بر او را ز مرگ باب زانوی غم است امشب
ولی راحت شد از رنج و مشقت حضرت باقر به جنت میهمان نزد رسول اکرم است امشب
به روی زین چو بنشستی ز دل نالید یا جدابه فریادم برس مسموم جانم از سم است امشب
عزیزانش چو بلبل زین مصیبت و ابا گویان به اندوه و غم و محنت سراسر عالم است امشب
هر آنچه اشک ریزی این زمان از دیدگان «تابع» ز بهر حجت حق گرچه خونباری کم است امشب

محمد علی «تابع»

ص: ۴۱۸

کبوتر دل

ای بوسه گاه جن و ملک خاک پای توجان تمام عالم خاکی فدای تو
ای اختر سپهر ولایت که تا ابد عالم منور است به نور لقای تو
ای شهریار کشور دانش که در جهان نشناخت کس مقام تو را جز خدای تو
ای ریزه خوار سفره، علمت جهانیان خورشید علم کرده طلوع از سرای تو
ای باقر العلوم که هنگام مکرمت باشد هزار حاتم طائی گدای تو
هر کس تو را شناخت دل از دیگری بریدیگانه گشت با همه کس آشنای تو
چندین هزار عالم و دانشور و فقیه آمد برون ز مکتب بی انتهای تو
تنها نه در عزای تو چشم بشر گریست ریزد سرشگ، جن و ملک در رثای تو
ای خفته هم چو گنج به ویرانه بقیع پر می زند کبوتر دل در هوای تو

حسین «فولادی» قمی

ص: ۴۱۹

امام صادق عليه السلام

ص: ۴۲۱

گل سروده‌ها**صبح صادق**

چون از افق برآید انوار صبح صادق در پای سبزه بنشین با همدمی موافق
شد موسم بهاران پر لاله کوهساران بستان پر از ریاحین صحرا پر از شقایق
بلبل که در غم گل می کرد بی قراری شکر خدا که معشوق آمد به کام عاشق
یک سو نشسته خسرو در بزمگاه شیرین یکسو نهاده عذرا سر در کنار وامق
ابر بهار گسترده دیبای سبز بر باغ باد از شکوفه افکند بر روی آب قایق

بر آستان معشوق تسلیم شو که آنجا صاحب دلان نهادند پا بر سر علایق
زد بلبل سحر خیز فریاد شورانگیز کای مست خواب غفلت وی بنده منافق

ص: ۴۲۲

شد وقت آن که خوانند حمد و ثنای معبود شد گاه آنکه نالند در پیشگاه خالق
از بوستان احمد بگذر که بلبل آنجا بر شاخ گل سراید وصف جمال صادق
نور جمال صادق چون از افق برآمد شد صبح عالم آراش بر شام تیره فایق
از شرق و غرب بگذشت نور فضایل او چون آفتاب علمش طالع شد از مشارق
تن پیکر فضایل، جان گوهر معانی دل منبع عنایات، رخ مطلع شوارق
همچون صدف ز دریا درهای حکمت اندوخت چون گوهر وجودش شایسته بود و لایق
بر پایه کمالش محکم اساس توحید از پرتو جمالش روشن دل خلایق
خورشید برج ایمان، شمشاد باغ امکان گنجینه کمالات، سرچشمه حقایق
هادی شوند یکسر، گر لحظه‌ای بتابد نور هدایت او بر جسم‌های عایق
بر لوح سینه اوست آیات حق هویدا و وه عجب سواد است با اصل خود مطابق
افکار تابناکش روشن تر از کواکب اندیشه‌های پاکش خرم تر از حدایق
آیین جعفری را بگزین که دردمندان درمان خویش جویند از این طیب حاذق

ص: ۴۲۳

شاهها «رسا» ندارد جز اشتیاق رویت بنمای رخ که خلقی است بر دیدن تو شایق
در عرصه قیامت دست از تو بر نداریم کاندرا شفاعت توست ما را رجاء واثق

دکتر قاسم «رسا»

کشف حقایق

ای که ز سعی تو گشت کشف حقایق وی که شد از جهد تو بیان دقایق
زاده خیر الانام و فخر دو عالم صدق مصدق امام جعفر صادق
ای ششمین رهبر و ولی معظم حامی دین مبین و حجت خالق
دین ز قیام تو قائم است به عالم زانکه ببستی به خصم جمله طوارق

از تو فروزنده گشت شمع هدایت علم، علم از تو گشت نزد خلاق
ناصر دین مبین و ناشر احکام جان جهانی و دل به لطف تو واثق
هر که ندارد به دل ولای تو ای جان رحمت حق را نه اوست شامل و لایق
از پی درمان درد رو به تو آرند صد چو فلاطون طیب لایق و حاذق
نام دل آرای تو به تارک اعصار هست درخشنده تر زاختر بارق
مشکل معضل «صفا» به لطف وی آسان بهر تو گردد که اوست فوق خوارق

صفا تویسرکانی

نور علی نور

کنون که بلبل طبعم ز دلها می برد غم را چه خوش باشد دو مولودی کنم اعلام عالم را
چو از ماه ربیع بگذشت هفده روز در مکه عطا بنمود حق بر آمنه سلطان خاتم را

ص: ۴۲۴

خداوند جهان بر خلق ظاهر کرد از باقر به روز مولد خاتم ولی‌الله اعظم را
 دو مه آمد دو شه آمد دو شافع بر گنه آمد دو مولود درخشان کرد نورانی دو عالم را
 سحر که معنی «نور علی نور» آشکارا شد ملک تبریک گوید بر فلک این جشن درهم را
 دو فیروزی دو دلشادی بشارت می‌دهم اکنون ظهور صادق و عید محمد فخر عالم را
 محمد چون ولادت یافت بت‌ها سرنگون گردید نمودی خشک از یک جلوه آن دریای پر نم را
 جهان شد از قدوم صادق آل نبی روشن به بام شادمانی هان بزن ای شیعه پرچم را
 رئیس مذهب شیعه پناه مسلمین یکسر هم او کز فقه خود لرزاند صد یحیای ادهم را
 به امر حق تمام عمر خود را جعفر صادق مروج گشت آیین رسول‌الله اکرم را
 به هر که هر چه لایق بود آن دادند تابع راعطا بنمود حق از لطف، این طبع منظم را

محمد علی «تابع»

صبح صادق

ای نفس صبحدم، دعای که داری؟ بوی خدا می‌دهی، صفای که داری؟
 عطر بهشتی ز خاک پای که داری؟ مزده چه آوردی و برای که داری؟

تا بفشانیم جان، تو را به خوش آمد

ص: ۴۲۵

ماه ربیع است و نو بهار کرامت‌ماه شکوفایی کمال و شهامت

در تن هستی دمید، روح سلامت از برکات طلوع، روز امامت

باز گشودند باب لطف مجدد صبح دلان، صبح صادق است ببینید

باغ بهشت از شقایق است ببینید جلوه رب المشارق است ببینید

روز تجلای خالق است ببینید

وز رخ زیبای جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله نخل امامت شکوفه‌ای دگر آورد

ذات خدا وجه خود ز پرده در آورد خوبتر از خوبتر، یکی بشر آورد

احسن بر امّ فرّوه، کاین پسر آورد

وه! چه پسر! مظهر مهیمن سرمد! نور ولایت دمیده از نظر او

چشمه کوثر رهین چشم تر او باقر دریای علم و دین، پدر او

هم پدر او امام و هم پسر او

نور دل حیدر است و وارث احمد صلی الله علیه و آله نهضت علمی که آن امام به پا کرد

کاری چون خون سیدالشهدا کرد از سر اسلام دست فتنه جدا کرد

آنچه رسالت به عهده داشت ادا کرد

شاهد حسن ازل نشست به مسندگر همه عالم قلم به دست بر آرند

تا به قیامت مدیح او، بنگارند یک ز هزاران فضیلتش شمارند

آن که به شاگردی اش چهار هزارند

جمله به فقه و کلام و فلسفه، ارشدز آن همه یک چند چهره‌های درخشان

عالم و آگاه در معارف قرآن مؤمن طاق وهشام و جابر حیان

زاده مسلم، دگر مفضل و صفوان

کان همه بودند چون زراره سرآمد داده شرافت شریعت نبوی را

معرفت آموخت شیعه علوی رانازش آن حسن رای و نطق قوی را

آن چه بر انداخت دولت اموی را

و آن چه نگون ساخت آن بنای مشیدای جلوات خدا، زروی تو پیدا!
از خلوات شهود، آگه و دانا!

ص: ۴۲۶

در فلوات وجود، آب گوارا! ای صلوات خدا سلام برایا!

بر تو و بر خانواده تو مؤیدمن که به لب، نغمه ثنای تو دارم
هرچه که دارم من از عطای تو دارم دست به زنجیره ولای تو دارم
پای به زنجیرم و هوای تو دارم

دست برون آور و بگیر مرا یدر نگرای از تو نور، دیده من را
قامت از معصیت خمیده من را

ای ز ولایت ثبات ایده من رامهر قبولی بز ن قصیده من را
ای که «مؤید» ز لطف توست مؤید

سید رضا «مؤید»

دانای دقیق

ای علم الهی تو کشف حقایق‌وای فکر خدایی تو دانای دقیق
با حرف نبی حرف متین تو مساوی با قول خدا قول صحیح تو مطابق
گر جلوه نمی‌کرد علومت پس از احمد از پرده برون جلوه نمی‌کرد حقایق
از میمنت مولود مسعود تو امروز وجد دگری گشت عیان بین خلاق
نوک قلمت در پی احکام الهی بشکست چو شمشیر علی پشت منافق
بس صدق هویدا ز تو گردید که خواندند از دشمن و از دوست تو را جعفر صادق
آری به خدا از کرم عید سعید نازل شده بر خلق جهان رحمت خالق

ص: ۴۲۷

بی نور تولّای تو کس صاحب دین نیست کز بحر گذر نتوان بی کشتی و قایق
عاشق به خداوند تبارک و تعالی است هر پاکدلی کو شده بر عشق تو عاشق
ناجی نبود هیچ کس از قهر خداوند جز آن که کند دل به تولّای تو واثق
سوگند به ذات احدّیت که دوباره از مذهب تو خلق به دین آمده شائق
هر قطره که از خامه فضل تو فروریخت نوری است که تا حشر بود لامع و بارق
شد شاملشان در دو جهان خیر و سعادت آنان که زدند افسر حکمت به مفارق
شاهها! بپذیر از من، این عذر و ارادت «طائی» نبود گر که به تمجید تو لایق

طائی شمیرانی

مدح امام صادق علیه السلام

آن که در هر نفسی معجز عیسی می کرد مرده را با دم جان بخش خود احیا می کرد
صادق آل محمد که به دانشگاه اوسد فلاطون زمان، درس خود انشا می کرد
ای بسا عالم عامل، به مدینه شب و روز درک فیض از دو لب حجّت یکتا می کرد
مرکز دایره و دانش و تقوی می شد هر که شاگردی آن حجت والا می کرد

ص: ۴۲۸

شیعه مخلص او، همچو خلیلِ رحمان در دلِ آتشِ افروخته مأوا می کرد

نارِ افروخته را مهر امام صادق بر مُحبش ز کرم لاله حمرا می کرد
 جذبه حسن ازل داشت که دیدارش راز خداوند، طلب حضرت موسی می کرد
 خضر از خاک درش آب بقا می طلبد عیسی از او لب جان بخش تمنا می کرد
 کاش آن کعبه مقصود در عالم، ای دل ز کرم گوشه چشمی به تو و ما می کرد
 کاش آن جان جهان با قلم احسانش سند نو کوی ما و تو امضا می کرد
 کاش در ماتم جانسوز امام صادق چشمه چشم مرا، اشک، چو دریا می کرد
 ای ترابی به مدینه، به سر تربت اوناله بر غربت او، لاله صحرا می کرد

حسین ترابی

صبح صادق

ای کوی تو کعبه خلائق طالع ز رخ تو صبح صادق
 ای پایه منبرت فراتراز کرسی هفت چرخ اخضر
 تا نام ز ماه و مهر بوده است خاک در تو، سپهر بوده است
 گفته است خرد بس آفرینت صدها چو «هشام» خوشه چینت
 گردش ز فلک، اشاره از تو استاد خرد، «زراره» از تو

ص: ۴۲۹

چون «مؤمن طاق» از تو آموخت لب بر لب «بوحیفه» ها دوخت
 اندیشه، هر آن چه بود مُجمل بشنید مفضل از «مفضل»
 گر طالع «بختری» خجسته است در حلقه درس تو نشسته است
 کی مکتب تو نظیر دارد؟ صدها چو «ابوبصیر» دارد
 تا مشعل علم «جابر» افروخت بس نکته خرد که از وی آموخت
 شد شهره به دهر، مذهب تو «حمران» و «ابان» و مکتب تو
 چون چشمه علمت از نبی بود بشکافتی آنچه در نبی بود
 «هارون» تو، گل ز شعله چند گل از گل آتش آفریند!

فانی نه، که جاودانه‌ای تودریایی و بی کرانه‌ای تو
 صیت تو کجا مکان پذیرد؟ دریای تو کی کران پذیرد؟
 هر سرو که سرفراز مانده است حرفِ الف از قد تو خوانده است
 از چیست قد فلک، خمیده است؟ بار غم تو مگر کشیده است؟
 با آن که سپهر، بهر تعظیم کرده است، الف چو حلقه جیم؟
 روی تو، کجا به بدر ماند؟ شام تو به شام قدر ماند؟
 خورشید کجا و پرتو بدر؟ ای شام تو، رشک لیلۃ‌القدر

هم، مذهب تو شهید پرور هم، مکتب تو «مفید» پرور
 شادیم که یادواره اوست این کنگره هزاره اوست
 استاد علوم و پور عالم هم «ابن معلّم» (۱) ۲۳ و معلّم
 مهدی که ظفر، طلایه اوست برتر ز سپهر، سایه اوست

از مهر، ورا امید داده است او را لقب مفید داده است
 آن صاحب عصر و حجّت رادتوقیع، برای او فرستاد
 بر دیده مردمش نشانده است او را که «اخ السّدید» خوانده است

۱- . پدر «شیخ مفید» به معلّم، و او به «ابن‌المعلّم» معروف بود.

ص: ۴۳۰

خواننده است ولی حق «رشید» ش هم «ناصر» و «داعی» و «مفید» ش استاد وی، «ابن بابویه» است پرورده «ابن قولویه» است از «شیخ صدوق» و «احمد» آموخت وز «جعفر بن محمد» آموخت در محضر «غالب زراری» آن در خور مهر و لطف باری از خرمن علم، خوشه چین شد تا باخبر از رموز دین شد مه‌ری که به شام آبنوسی پرورده یکی چو «شیخ طوسی» «سَلار» که گنج علم اندوخت زو علم کلام و فقه، آموخت پرورده این یم گهرخیز «سید رضی» است و «مرتضی» نیز مانده است از او به رسم تصنیف افزون ز دوست جلد، تألیف بحری که پر از دُر و لثالی است «ایضاح» و «اوائل» و «امالی» است «ارشاد» و «فصول» و «اختصاص» اش کرده است مُعزّز و خواص اش سوکش چو جهان پر از الم کرد «عز» (۱) ۲۴ مدت عمر او رقم کرد چون سال وفات او بگویند یاران، «رُحَمَ المفید» (۲) ۲۵ گویند تا باد، شکوه علم و دین بادبر «شیخ مفید» آفرین باد محمدعلی مجاهدی «پروانه»

مصنف گویا

این ماه ربیع است که دل برده به یغمایا مهر وصال است و به جان داده تجلا روزش همه رخشنده تر از چهره یوسف شبهاش معطرتر از زلف زلیخا

۱- . شیخ مفید، ۷۷ سال عمر کرد که با حروف ابجد «عز» می شود.

۲- . شیخ مفید به سال ۴۱۳ ه. ق به دیار باقی شتافت و جمله «رُحَمَ المفید» به معنی: آمرزیده شد مفید، با حروف ابجد ۴۱۳ می شود.

ص: ۴۳۱

پیچیده در امواج فضا نغمه مریم جوشیده ز انفاس جهان معجز عیسی
هر جا نگرم بارقه‌ها در شجر طور هر سو شنوم زمزمه‌ها از لب موسی
گیتی همه دم خرم، گویی دل احمد عالم همه جا روشن چون دیده زهرا
گردیده سماوات به گرد کره خاک یا خاک زند پهلوی بر گنبد خضرا
خورشید نماز آرد بر خاک مدینه زیرا که در آن جلوه گر آمد مه طاها
بگذاشته از صلب شکافنده دانش استاد اساتید دو گیتی به جهان پا
توحید مجسم ولی الله معظم سرمایه عترت خلف سید بطحا
مصدق جمال ازلی حضرت صادق میزان ترازوی عمل حجت یکتا

پا تا به سر آئینه رخسار محمد صلی الله علیه و آله سر تا به قدم مظهر الله تعالی
هستی همه در دستش چون موم کف دست عالم همه بر پایش چون خاک کف پا
عیسی که کند زنده تنی را عجیبی نیست بس مرده جان کز نفس او شده احیا
با لیله میلاد محمد صلی الله علیه و آله شده توأم میلاد همایون امام ششم ما

ص: ۴۳۲

او منجی انسان‌ها از جهل مرکب این زنده کن جانها با نطق دل آرا
 افزاشته او در همه جا رایت توحیدافروخته این بر همگان مشعل تقوا
 از مکتب او فیض الهی شده جاری با منطق این امر رسالت شده اجرا
 او منجی عالم شد و این هادی آدم او خُلق عظیم آمد و این آیت عظمی
 او با لب گویا کلماتش همه مصحف این آمده سر تا به قدم مصحف گویا
 از طلعت او کشور جان گشته منوردر پرتو این، خانه دل گشته مصفی

غلامرضا سازگار «میثم»

چراغ دانش

ای چراغ دانشت گیتی فروز تا قیامت پیشتاز علم روز
 آفرینش را کتاب ناطقی اهل بینش را امام صادقی
 صدق از باغ بیابانت گلی مرغ وحی از بوستانت بلبلی
 نور دانش، از چراغ علم تولاله می‌روید ز باغ حلم تو
 روشنی بخشیده بر اهل زمان همچو قرص آفتاب از آسمان
 اهل دانش سائل کوی تواند تشنه کامان لب جوی تواند
 خضر در این آستان هوئی شنید بوعلی زین بوستان بوئی شنید
 نیست تنها شیعه مرهون دمت ای گدای علم و عرفان عالمت
 جفر درّی از یم عرفان تو کیمیا از جابر حیان تو

ص: ۴۳۳

قلب هستی شد منیر از این چراغ بوبصیر آمد بصیر از این چراغ

مکتب فضلت مفضل ساخته شورها در اهل فضل انداخته
 شعله در دست غلامت رام شد صبح باطل از هشامت شام شد
 روح، روح از درس قرآنت گرفت لاله حمرا ز حمرا نت گرفت
 آسمان معرفت خاک درت سائل درس زُراره پرورت
 آفتاب از ظل استقلالت توست علم همچون سایه در دنبالت توست
 ای وجود عالمی پابست توای چراغ عقلها در دست تو
 ای فروغت تافته در سینه‌هاروشن از تصویر تو آئینه‌ها
 تا تو هستی پیشوای مذهبم ذکر حق آنی نیفتد از لبم
 ای علمت را به عالم چیرگی نور دانش بی فروغت تیرگی
 شرح فضلت را چه حاجت بر کتاب؟ آفتاب آمد دلیل آفتاب
 با احادیث تو نور علم تافت دین حیات خویشتن را بازیافت
 ای فدای لعل گوهر بار توهر چه گردد کهنه، جز آثار تو
 از تو دل دریای نور داور است چون بحار مجلسی پر گوهر است
 شیعه را از تو زلالی صافی است کافی شیخ کلینی کافی است
 پیرو تو تا قیامت روسفید کز تو اش پیری است چون شیخ مفید
 مشعل تقوا و دینداری ز توست شیخ طوسی، شیخ انصاری ز توست
 گوهر بحر العلوم از بحر توست ابن شهر آشوبها از شهر توست
 مکتبت شیخ بها می پرورد سید طاووسها می پرورد
 در ریاض فضل تو شاخه گلی است کیست آن گل شیخ حَز عاملی است
 با دمت روح خدا می پروری چون خمینی مقتدا می پروری

ما از این مکتب کتاب آموختیم ما از این مشعل چراغ افروختیم
 این شعار ما به هر بام و دری است اهل عالم مذهب ما جعفری است
 تیرگی‌ها را به دور انداختیم خویش را در بحر نور انداختیم
 علم گرچه گوهری پر قیمت است بی چراغ مذهب او ظلمت است

ص: ۴۳۴

ای همه منصورها مغلوب توای تمام علم‌ها مکتوب تو
 ای کشیده از عدو آزارها رو سوی مقتل نهاده بارها
 سینه‌ات از سنگ غم بشکسته بودقامت رنجور و پایت خسته بود
 پیش چشم مصطفی خصم پلیدتا سه نوبت تیغ بر رویت کشید
 ای به سینه درد و داغت را درودای مزار بی چراغت را درود
 کاش مانند غبار غربت می‌نشستم در کنار تربت
 کاش بر قبر تو همچون آفتاب‌روی خود را می‌نهادم بر تراب
 کاش مانند چراغی تا سحر در بقیعت داشتم سوز جگر
 صبر مات و بی‌قرار صبر توست اشک «میثم» لاله‌ای بر قبر توست

غلامرضا سازگار «میثم»

جاری‌ترین زلال

با یاد فجر صادقِ محراب و منبرت تابیده بر نگاه جهان، نور باورت
 گل، در جوار خانه تو خیمه می‌زندتا پر کند مشام دل از عطر مجمرت
 ای پیر لحظه‌های حقیقت‌فروز دل‌رندان دهر، تشنه دُردی ز ساغرت
 عشق و خرد که آینه‌داران هستی‌اند گردیده‌اند، محو تماشای منبرت
 مدیون زخمه‌های تو گردیده از ازل‌دستی که شد موافق دست هنرورت
 فقه و اصول و فلسفه، جز نقطه‌ای نبودگر، می‌گشود حوصله، اوراق دفترت!

ص: ۴۳۵

جاری‌ترین زلال ازل تا ابد، تویی نامیده کردگار جهان، چون که جعفرت علیه السلام

ماییم و داغ حسرت عمری سفر، که چشم آید کنار تربت پاک و معطرت
ماییم و زخم غربتِ لختی نگاه گرم تا جان فدا کنیم، زغیرت، برابرت
ما را بگیر دست، که از پا فتاده‌ایم آقا، به حق تربت پنهان مادرت علیها السلام

سیدعلی اصغر موسوی «سعا»

ص: ۴۳۷

سوک سروده‌ها**بزرگ استاد**

بنال ای دل که در نای زمان فریاد را کشتند بهین آموزگار مکتب ارشاد را کشتند
اساتید جهان باید به سوک علم بنشینند که در دانشگاه هستی بزرگ استاد را کشتند
به جرم پاسداری از حریم عترت و قرآن رئیس مذهب و الگوی عدل و داد را کشتند
به زهر کینه در شهر مدینه یا رسول‌الله مبارز پیشوای عالم ایجاد را کشتند
به جای اشک خون دل بیار ای آسمان زین غم که نور دیدگان سید امجاد را کشتند
دریغ و درد کز بیداد منصور ستم گستر به جرم یاری دین مظهر امداد را کشتند
به جنت مادرش زهرا پریشان کرده گیسو را که بهر حفظ قرآن شافع میعاد را کشتند

ص: ۴۳۸

من «ژولیده» می گویم ز نسل ساقی کوثر امام و جانشین و پنجمین اولاد را کشتند

ژولیده نیشابوری

حضرت صادق علیه السلام

افتاده خزان در چمن حضرت صادق یثرب شده بیت الحزن حضرت صادق افسوس که از آتش زهر ستم خصم شد آب تمام بدن حضرت صادق بالله قسم اهل مدینه نشنیدند جز حرف خدا از دهن حضرت صادق افسوس که دیگر عرق مرگ نشسته بر برگ گل یاسمن حضرت صادق سرتابه قدم گوش شده شهر مدینه در آرزوی یک سخن حضرت صادق جا دارد اگر در غم آن پیکر رنجور خون گریه کند پیرهن حضرت صادق مسموم شد از زهر، ولی زیر سم اسب پامال نگردید تن حضرت صادق گردید در غصه به روی همگان باز شد بسته چون بند کفن حضرت صادق قبر و حرم و زائر او هر سه غریبند در شهر و دیار و وطن حضرت صادق

«میثم» همه گریان حسینند اگر چه گریند به یاد محن حضرت صادق

غلامرضا سازگار «میثم»

گلاب عشق

بیا یک دم مرا یاری کن ای چشم بیا و آبروداری کن ای چشم
بیا امشب برای خاطر دل مرا با اشک خود یاری کن ای چشم
ز دنیایی که ما را چون سراب است بیا بگریز و بیزاری کن ای چشم
بزن بر آتش دل آبی از مهر به اشک از دل، پرستاری کن ای چشم
سرشک تو مرا باشد گل عشق گلاب عشق را جاری کن ای چشم

ص: ۴۳۹

ز داغ صادق آل محمد بسوز از دل، عزاداری کن ای چشم
به یاد غربت و زخم دل اوبه دامان، خون دل جاری کن ای چشم

دولت‌شاهی «خادم»

(۱) ۲۶

۱ (۱). امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ قَالَ فِيْنَا بَيْتَ شِعْرِ بَنِي اللَّهِ تَعَالَى لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ؛ هر کس یک بیت شعر درباره ما بگوید، خدای تعالی، خانه‌ای در بهشت برای او بنا می‌کند.» «سفینه البحار، ج ۱، ص ۱۱۶، ذیل کلمه بیت».

۲ (۱). خیالی بخارایی، شاعر قرن نهم، در سال ۸۵۰ وفات یافت و پس از وی شیخ بهایی که از دانشمندان دوره صفویه است غزل وی را تضمین کرد.

۳ محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده‌هایی درباره شش گوهر مدینه)، ۱ جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

۴ (۱). ای مریم دو عیسی یعنی مادر امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و مادر زینب علیها السلام و امّ کلثوم علیها السلام.

۵ محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده‌هایی درباره شش گوهر مدینه)، ۱ جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

۶ (۱). سوره حمد که هفت آیه دارد و دو بار نازل شده است.

۷ (۱). قال الامام الصادق علیه السلام: «فمن عرف فاطمة حق معرفتها فقد ادرك ليلة القدر» پس کسی که فاطمه را آن‌طور که حق معرفت اوست، بشناسد، شب قدر را درک کرده است. (بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۶۵)؛ به نقل از کتاب نخل نجابت، ص ۷۰.

۸ (۱). تولد حضرت امام خمینی قدس سره نیز ۲۰ جمادی‌الثانی، مقارن با ولادت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است.

۹ (۱). قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «يا سلمان! مَنْ أَحَبَّ فَاطِمَةَ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ مَعِيَ وَمَنْ أَبْغَضَهَا فَهُوَ فِي النَّارِ؛ ای سلمان! هر کس فاطمه، دخترم را، دوست داشته باشد در بهشت با من است و هر کس با او دشمنی ورزد، در آتش است.» (بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۱۶).

۱۰ (۱). لحظه سرودن این رباعی، مصادف با واقعه خسوف ماه در شب شهادت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بوده است.

۱۱ (۱). شباهت امام حسن علیه السلام با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مسموم شدن و شباهت امام حسین علیه السلام با حضرت علی علیه السلام در شهادت.

۱۲ (۲). کَلْف: پستی و بلندی‌های درون ماه که روی ماه را لکه‌دار کرده است.

۱۳ محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده‌هایی درباره شش گوهر مدینه)، ۱ جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

۱۴ (۱). فطیم: کودک از شیر گرفته شده.

۱۵ (۱). طیبه: مدینه

۱۶ (۱). عدنان: نام یکی از اجداد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله.

۱۷ (۱). ذو ذَنَب: ستاره دنباله دار.

۱۸ (۱). شَعَب: شور، فساد.

۱۹ (۲). دُرَّةُ التاج: مروارید درشتی که درخشنده گی خاصی دارد.

۲۰ (۱). طارم: آسمان

۲۱ (۲). شبَل: شیربچه

۲۲ محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده هایی درباره شش گوهر مدینه)، اجلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

۲۳ (۱). پدر «شیخ مفید» به معلّم، و او به «ابن المعلّم» معروف بود.

۲۴ (۱). شیخ مفید، ۷۷ سال عمر کرد که با حروف ابجد «عز» می شود.

۲۵ (۲). شیخ مفید به سال ۴۱۳ ه. ق به دیار باقی شتافت و جمله «رُحِمَ المفید» به معنی: آمرزیده شد مفید، با حروف ابجد ۴۱۳ می شود.

۲۶ محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده هایی درباره شش گوهر مدینه)، اجلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

۱- محمد شجاعی، شبنم احساس (مناجات و سروده هایی درباره شش گوهر مدینه)، اجلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۴.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱
 ۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی
 همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش
 از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند
 آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

